

شماره ۳۵۳۱
چهارشنبه ۱۲ مهر ۱۳۹۱
بها ۹۰۰ تومان

قهرمانی که سرطان را شکست داد و با دوپینگ جهانی شد

آخرین سفر احمدی‌نژاد به نیویورک

گپی با اریش روته مولر

عامل ترس کودک از مدرسه چیست؟

احساسات بد شما را پیر می‌کند

مشکلات آزمون استعدادسنجی








گفتگو با پدیده‌های مجموعه عروسکی کلاه قرمزی

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ۴
در جهان سیاست ---------- ۶
در محضر اخلاق ---------- ۷
سه گانه ---------- ۸
زبانشناسی ---------- ۹
دیدنیهای ایران ---------- ۱۰
ماجرای واقعی خارجی ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱۴
باریکتر از مو ---------- ۱۶
ترازو ---------- ۱۷
رفتارهاوواکنش ها ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
گزارش از زندان ---------- ۲۲
ســوژه ---------- ۲۴
لحظه های ماورائی ---------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۷
اطلاعات مفتکی ---------- ۲۸
عکسهاوحرفها ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
پاورقی خارجی ---------- ۳۲
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳۴
یک هفته حادثه ---------- ۳۶
رازسلامتی ---------- ۳۷
پاورقی تاریخی ---------- ۳۸
گیرنده نخستین دان هفت تکواندو ---------- ۴۰
تماشاگه راز ---------- ۴۲
نوشــته های ناب ---------- ۴۴
جدول متقاطع ---------- ۴۵
جدول شرح در متن ---------- ۴۶
با هوش خود کلنجار بروید ---------- ۴۷
سرگذشت های واقعی ---------- ۴۸
هفت هنر ---------- ۵۰
داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک ---------- ۵۴
از نگاه دیگر ---------- ۵۶
ورزشی ---------- ۵۷
تعبیر خواب ---------- ۶۲
پیغامهای روشنایی ---------- ۶۳
ســفره رنگین ---------- ۶۴
پیام از شما، چاپ از ما ---------- ۶۵
نقاشی های شما ---------- ۶۶

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
مدیر فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: زهرا کوچکی
حروفچین: حمید دانش اندوز
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۵۳۱ - چهارشنبه ۱۲ مهر ۱۳۹۱
۱۶ ذی القعده ۱۴۳۳ ۳ اکتبر ۲۰۱۲

عکس روی جلد: شقایق جعفری جوزانی

یاد و یادواره

هجرت امام خمینی (ره) از عراق به پاریس



در ۱۳ مهر ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی حضرت امام خمینی (ره) از عراق به پاریس هجرت کردند. آن روح بلند و بیدار هنگامی تصمیم به این هجرت تاریخی گرفتند که از یک سو رژیم بعثی عراق سعی می کرد از مبارزات ایشان جلوگیری کند و از دیگر سوی ساواک شاه در تدارک توطئه های مختلف بود. دولت عراق که درراه حفظ تعهدات و روابط با دولت ایران می کوشید؛ توسط یکی از مقامات امنیتی از امام خواست که از هرگونه فعالیت سیاسی و تبلیغاتی برضدّ رژیم شاه خودداری کند. حضرت امام در پاسخ فرمودند: «این تکلیف شرعی است که متوجه من است و من هم اعلامیه می نویسم و هم درموقعش بر منبر صحبت می کنم و هم نوار پر می کنم و به ایران می فرستم. این تکلیف شرعی من است و شما هم هر تکلیفی دارید عمل کنید.»

تولد سهراب سپهری



در ۱۵ مهر ماه سال ۱۳۰۷ هجری شمسی سهراب سپهری شاعر، نقاش و طراح اهل کاشان در این شهر متولد شد. سپهری شاعر نوپرداز و سپید گوی معاصر ایران به شمار می رود. او در دانشگاه تهران در دانشکده هنرهای زیبا تحصیل کرد و دوره نقاشی را با رتبه ممتاز به پایان رساند. اولین مجموعه شعر سپهری در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی با نام «مرگ رنگ» منتشر شد. اما تحول عظیم و چشمگیر در شعر سپهری در دومین مجموعه شعر او یعنی «زندگی خوابها» کاملاً مشهود است. او در این مجموعه نخست وزن عروضی نیمایی را کنار گذاشت و به شعر سپید روی آورد. از دیگر آثار سهراب سپهری «آوار آفتاب، ماهیچ، مانگاه و صدای پای آب» را می توان نام برد. سپهری در مشهد اَردهال کاشان مدفون است.

روز جهانی کودک گرامی باد



بر اساس یک سنت کهن، هر سال در بسیاری از کشورهای جهان هشتم اکتبر (۱۶ مهر) به عنوان روز جهانی کودک گرامی داشته می شود. بر اساس آمارهای جهانی، میلیون ها کودک در گوشه های دورافتاده ای از جهان تا شهرهای بزرگ با انواع مشکلات دست و پنجه نرم می کنند. هر سال نزدیک به ۱۰ میلیون کودک زیر ۵ سال با دلایل قابل پیشگیری مانند بیماری ها و دسترسی نداشتن به امکانات ساده بهداشتی و مواد غذایی جان خود را از دست می دهند. بر اساس آمار سازمان جهانی کار، اکنون ۲۱۵ میلیون کودک کار در جهان وجود دارد که بیشتر این کودکان در منطقه آسیا اقیانوسیه زندگی می کنند. بر اساس آمار یونیسف، ۵۶ میلیون کودک که بیشتر آن ها دختران هستند، تا سال ۲۰۱۵ از آموزش ابتدایی بی بهره خواهند بود و این در حالی است که بسیاری از دختران در کشورهایی مانند پاکستان و افغانستان هر روز با دشواری به مدرسه می روند و با انواع حمله ها و خطرها روبه رو می شوند و این جدای فاجعه ای است که به علت قحطی و فقر در مناطق مختلف جهان از جمله در آفریقا و به طور خاص در سومالی بر کودکان بیگناه می رود.

روز مهرگان

هشتم اکتبر روز «مهر» از ماه مهر و «روز مهرگان» است که ایرانیان از هزاره دوم پیش از میلاد آن را گرامی داشته اند و آن را دومین روز مهم سال پس از «نوروز» به شمار آورده و مفصل ترین مراسم از جشن های شش روزه مهرگان را در این روز برگزار کرده اند. از سده جاری به دلیل نامعلوم، روز مهرگان از شانزدهم مهر به چهاردهم این ماه منتقل شده است لذا ایرانیان از دیر زمان کوشیده اند که کارهای مهم را از مهر ماه آغاز کنند، از جمله از دواج و تشکیل زندگانی خانوادگی. به نوشته مورخان یونانی، به دستور داریوش بزرگ بود که دبستان های ایران از مهر ماه آغاز به کار کرده اند و انتشار همین نوشته ها سبب شد که در سراسر جهان آغاز سال تحصیلی از سپتامبر (۱۰ شهریور تا ۱۰ مهر) قرار داده شود. داریوش بزرگ حکومت خود را از مهر ماه آغاز کرده بود. مهستان (سنای ایران در برابر سنای روم) که از سال ۱۳۷ پیش از میلاد آغاز به کار کرد فعالیت سالانه اش را روز پس از جشن مهرگان (۱۷ مهر ماه) از سر می گرفت.

تسلیت به همکاران

با خبر شدیم همکار گرامیمان آقای **اسماعیل دقیقی آبکناری** در مرگ تلخ و نابهنگام دختر خود سیاه پوش شده اند. به همین مناسبت ضمن عرض تسلیت به این همکار عزیز و خانواده گرامیشان، برای روح آن مرحومه غفران الهی از درگاه خداوند منان خواستاریم. همچنین با خبر شدیم همکاران دیگرمان آقایان **محسن وزیری** و **سید محمود حائری** نیز در غم از دست دادن عزیزان خود عزادار شده اند که به ایشان تسلیت گفته و برای روح تازه گذشتگان رحمت واسعه الهی خواستاریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

رازداری امانت است

● امام حسین (ع)



محمد امین جوادی
javadi.mohammadamin@yahoo.com

تورّم، دشمن آرامش خانواده

این روزها مردم به جای آنکه مشغول زندگی روزمره خود باشند، درگیر خبرهای اعجاب‌انگیز بازار ارز و سکه و طلا شده‌اند. در حالی که شاید خیلی نه به ارز احتیاج داشته باشند و نه به سکه، اما نگران ارزش پولشان هستند و همین نگرانی باعث می‌شود تا افسرده‌تر شوند و خود را به در و دیوار بزنند تا جلوی فقر بیشتر خویش را بگیرند.

اما اگر مسأله فقط به گرانی دلار و طلا محدود می‌شد می‌گفتیم بسیاری از این جماعت نه اهل سکه جمع کردن بودند و نه عطش جمع کردن سکه دارند، و نه فرزندی در خارج که نگران فرستادن دلار برای آنها باشند و نه در سال سفری به خارج می‌روند که حالا بالا و پایین آمدن ارز دغدغه برایشان به وجود آورد. به هر حال اگر بالا و پایین آمدن ارز و سکه در حد بازی در همین دو حوزه محدود می‌ماند چندان قابل اعتنا به نظر نمی‌رسید و می‌توانستیم نام آن را نوعی بازی قمار در بین طبقه مرفه جامعه به حساب آوریم. اما مسأله اینجاست که نوسانات قیمتی تنها محدود به سکه و ارز نیست.

شما به هر حال وقتی به سوپرمارکت نزدیک خانه‌تان سر می‌زنید و می‌بینید یک کاسه ماست که تا همین هفته پیش ۲۰۰۰ تومان بوده، ۳۰۰۰ تومان قیمت خورده، یا یک قوطی شیر ۱۱۰۰ تومانی را ۱۶۰۰ می‌فروشند و یا بسیاری از کالاها قیمت بالاتری پیدا کرده‌اند و این افزایش قیمت کارش از ماه به هفته کشیده طبیعتاً احساس نگرانی می‌کنید، آرامش کافی را برای زندگی از دست خواهید داد و این نگرانی و استرس و فشار ذهن شما را درگیر می‌کند.

همه ما از تورم تنها یک مفهوم در ذهن داریم و آن اینکه به اقتصاد و معیشت خانواده‌ها فشار می‌آورد، اما از تأثیر روانی و اجتماعی و فرهنگی آن کاملاً غافل می‌شویم. این نوسانات به اندازه‌ای که فشار اقتصادی به خانواده‌ها می‌آورد موجب افزایش فشار روانی هم می‌شود و ما نقش این پدیده را در افزایش ناهنجاری‌های رفتاری در محیط خانواده به حساب نمی‌آوریم.

به طور مثال شما وقتی به مغازه می‌روید و متوجه می‌شوید که یک کالا در فاصله یک هفته ۲۰ درصد رشد قیمت داشته یا متوجه می‌شوید که سکه‌ای را که هفته‌ای پیش به خاطر بدهی فروخته‌اید در حال حاضر ۲۰۰ هزار تومان گران‌تر شده و شما پیش خودتان می‌گویید کاش آن را نگه داشته بودم و یا وقتی احساس می‌کنید پول مختصری را که در بانک گذاشته بودید در فاصله کمتر از دو ماه چند درصدی ارزش واقعی‌اش را از دست داده... همه و همه موجب آن می‌شوند که عصبی بشوید و ته مانده همین فشارهای عصبی در رفتار شما با اعضای خانواده اثر سوء بگذارد. حوصله حرف زدن با همسر یا فرزندتان را نداشته باشید، به محض اینکه سر راه از سوپر محل چند قلم کالا خریده و پا به درون خانه می‌گذارید برای خالی کردن خودتان به زمین و زمان بد و بی‌راه بگویید که شیری را که هفته پیش فلان‌قدر خریده‌ام الان این‌قدر خریدم... یک بسته پودر فلان‌قدر شد... دیگر یک کاسه ماست هم نمی‌شود خرید... ومعمولاً عادت داریم همراه با بیان این کلمات چند ناسزا و یا نفرین هم نثار این و آن کنیم که: خدا از شما نگذرد با این وضعی که درست کرده‌اید.... اصلاً کسی به فکر این فقیر بیچاره‌ها نیست... مگر ما چقدر حقوق می‌گیریم که هر روز قیمت‌ها برود بالا... و حرفهایی از این دست که باعث می‌شود به جای این که با خوشرویی و باروی باز و با بگو و بخند پیش اهل و عیال بروید ناخواسته یک محیط پرتشنج عصبی را در خانه حاکم کنید و این همان اثرات روانی و روحی نوسانات اقتصادی است که معمولاً مورد محاسبه قرار نمی‌گیرد و نه تنها در رفتارهای خانوادگی بلکه در رفتارهای اجتماعی و برخورد آدم‌ها با یکدیگر، در کوچه و خیابان و سر کار و محیط اداری، همه و همه تأثیر خود را بر روابط بین آدم‌ها و شهروندان می‌گذارد و پرخاشگری و خشونت را در آنها افزایش می‌دهد که بسی خطرناک‌تر از آسیب‌های اقتصادی است.

گرچه از قدیم گفته‌اند ما انسان‌ها فارغ از تحولات پیرامونی و یا نوسانات اقتصادی و یا اوضاع زمانه در هیچ مقطعی حق نداریم ادب و اخلاق و صبر و بردباری را از دست بدهیم و حتی حق نداریم بی‌جهت محیط خانه و خانواده را متشنج کنیم و کسی هم آن را تأیید نمی‌کند اما به هر حال نمی‌توان منکر تأثیر این عوامل بر روح و روان افراد شد و طبیعی است که ما برای ایجاد هنجار در رفتارهای اجتماعی نیازمند توجه به این امور هم هستیم. آرامش، بیشترین هدیه‌ای است که یک دولت و حکومت می‌تواند به شهروندانش هدیه دهد و این آرامش با نوسانات اقتصادی و تورم، بیش از هر چیز در معرض تهدید و آسیب قرار می‌گیرد.

نگارنده نمی‌خواهد برای اصحاب دولت و قدرت تعیین تکلیف کند اما همین قدر می‌تواند بگوید که استمرار چنین وضعیتی نه برای کار و فرهنگ کار در کشور خوب است، نه برای آرامش اجتماعی و نه برای رشد و توسعه اقتصادی. ما بیش از هر چیز در جامعه نیازمند ثبات هستیم و تورم به نخستین چیزی که آسیب می‌زند آرامش و ثبات اجتماعی است. سالهای سال است که جامعه و اقتصاد ایران از این پدیده رنج می‌برد و این روزها بیش از هر زمان دیگری.

بیاییم یکبار و برای همیشه ایران و ایرانی را با استفاده از تدبیر و علم و درایت، از این بلای خانمان‌سوز نجات دهیم. ■

نامه‌های بدون واسطه

فایده

آنچه باعث حسرت در روز قیامت می‌شود، ۴ چیز است:

۱) جمع شدن در یک مجلس و تفرق از آنجا در حالی که در مدت اقامت و حضور ذکر خدا در آن نشده باشد.

۲) کسب مال از حرام و ارث گذاشتن آن برای کسی که آن را در راه طاعت خدا خرج کند.

۳) بیان و تبلیغ کار خوب برای مردم و عمل نکردن خود شخص به آن.

۴) هدر کردن عمر در آنچه رضایت خدا در آن نباشد و خدا انسان را برای آن خلق نکرده باشد.

نورعلی آل‌مردان ـ دزفول

باز آمد بوی ماه مدرسه

روز اول مهر به خیابان آمدم. شهر بسیار شلوغ بود. بچه‌ها لباس نو به تن داشتند و خیابان‌های شهر با وجود آنها و سرویس‌های مدرسه به تکاپو آمده بود.

اول مهر بهانه‌ای شد که به سراغ کتاب «مدیر مدرسه» جلال آل‌احمد بروم. نام این کتاب را از نوجوانی شنیده بودم ولی فرصت برای مطالعه آن پیدا نکردم. کتاب را گرفتم و شروع کردم به خواندن آن:

«از در که وارد شدم سیگار دستم بود زورم آمد سلام کنم. همین طوری دنگم گرفته بود قُد باشم. رئیس فرهنگ که اجازه نشستن داد، نگاهش لحظه‌ای روی دستم مکث کرد و بعد چیزی را که می‌نوشت، تمام کرد و می‌خواست متوجه من بشود که رونویس حکم را روی میزش گذاشته بودم....»

جلال آل‌احمد داستان بلند «مدیر مدرسه» را در سال ۱۳۳۷ به نگارش درآورد. داستان بلند «مدیر مدرسه»، تصویری رئالیستی از زندگی و گرفتاری‌های مدیر یک مدرسه روستایی و کارکنان این مدرسه را نشان می‌دهد. خواننده با محرومیت و درماندگی‌های این دسته از کارکنان دولت و پاره‌ای از نابسامانی‌های نظام آموزش کشور در دهه چهل خورشیدی آشنا می‌شود. داستان با ورود پرخاشگرانه مدیر به اتاق رئیس فرهنگ آغاز می‌شود. مدیر به مرور با مدرسه، معلمان، شاگردان و خانواده‌های آنها آشنا می‌شود. در مسیر داستان دشواری هایی برای مدیر مدرسه ایجاد می شود و این دشواری‌ها به داستان تداوم و هماهنگی می‌بخشد.

در میان نسل جوان‌تر نویسندگان ایرانی، جلال آل‌احمد به سببِ گوناگونیِ آثار، سبک در خور توجه در تمام آثار او دیده می شود.

آل‌احمد نیاز به معرفی ندارد. زیرا نام او را در ادبیات داستانی معاصر ایران شنیده‌ایم و یا لااقل یکی از کتاب‌هایش را خوانده‌ایم.

سفارش می‌کنم این داستان بلند را حتما و حتما بخوانید. مهرتان مبارک

مصطفی بیان - نیشابور

از خدا بترسیم

اینجا ایران است. کشوری مسلمان وشیعه نشین. باز تک بیت شعر زیبایی ذهن را قلقلک می دهد:
اسلام به ذات خود ندارد / عیبی هر عیب که هست از مسلمانی ماست... آن زمان که به حرف باشد همه ادعای مسلمانی وشیعه حضرت علی (ع) بودن را می کنیم ویک سوال: آیا ما واقعا مسلمانیم یا فقط نام آن را با خود به این سو و آن سو می کشیم؟ این روز ها که گرانی وتورم وتحریم از همه طرف بر هر ایرانی فشار وارد می کند آیا به مسلمان بودن خود رجوع می کنیم؟... ما مسلمان هستیم ولی راحت... خیلی خیلی راحت احتکار می کنیم! خیلی راحت روزانه بر قیمت اقلام اضافه می کنیم... خیلی راحت دزدی می کنیم. آری واژه دزدی نه اختلاس!... ما مسلمان هستیم ولی به هم رحم نمی کنیم... دروغگو شده ایم... به زمین وزمان فحش وناسزا می دهیم!... خیلی راحت تهمت وافترا می بندیم... آری ما مسلمان هستیم ولی در عمل بویی از مسلمانیت نبرده ایم!... مسلمانی به صف اول نماز جماعت وروزه وسط تابستان نیست.... مسلمانی به آزار نرساندن ونرنجاندن همنوع است. ایکاش کمی از خدا بترسیم.

اعظم پسر کلو از مینودشت

شرکت هواپیمایی نفت

شرکت هواپیمایی نفت، از شرکت های با سابقه و قدیمی است، اما چندی پیش مشکلی پیش آمد که مورد سوال است. به عنوان مثال وقتی پروازی به خاطر شرایط جوی لغو می شود و آن پرواز انجام نمی گیرد مسافر باید به شهر خودش و آژانسی که بلیط آن را گرفته مراجعه کرده و وجه آن را دریافت کند. چون گویا سیستم این شرکت، الکترونیکی و آن لاین نیست، اما سایر شرکت ها نام مسافر و آدرس مقصد را اعلام و مسافر با ارائه کارت ملی سوار هواپیما می شود.

گمان می کنم این شرکت پر سابقه نیز باید این نقیصه را برطرف کند.

شهرام حیدری ـ اهواز

عاشقان رفته اند...

فضل و جهل در یک سر نگنجند که، از دو جنس هستند به بلبل و زاغ می مانند.

یکی خوش قریحه و طرب انگیز، دیگری بد منظر و غم انگیز که، به بهار و زمستان می مانند.

در یکی گریبان چاک کنند تا نسیم بوزد برای نوازش جسم وروح، در دیگر شال و کلاه تا برودت هوا تب نیفزاید.

سرم سنگین بود سبکباران پریدند. دلبستگی هایم فراوان، وابستگی های بار تن مانع پریدن شدند.

چه کنم؟ می چرخم و می چرخم و نمی رسم!.

هر روز اندکی از دید چشمم کم می شود. تازه فهمیده ام عجایب روزگار در تن من بوده نفهمیده ام!. یکی یکی تباهشان کرده ام تا برای معشوق چیزی باقی نماند. به یقین عاشق نبوده ام که مانده ام!.

عاشق به سایه معشوق هم خرسند می شود، چه رسد به همنشینی با او...

عباس عابد ساوجی از اندیشه

تقدیر تنها از ۵ نفر

در همایش تجلیل و قدردانی از زحمات یک ساله خبرنگاران امسال هم مانند سالهای گذشته حدود ۵۰۰ خبرنگار از جراید مختلف به همایش دعوت شدند که حضور وزیر ارشاد، استاندار و جمعی از مسؤولان محلی بر اهمیت آن می افزود. اما در کمال تعجب تنها ۵ نفر از خبرنگاران مورد تجلیل قرار گرفتند. یعنی بیش از ۴۰۰ نفر خبرنگار دیگر ظاهراً برای تشویق همان ۵ نفر به همایش آمده بودند. از خبرنگاران شماره حساب گرفتند تا هدیه نقدی اداره کل به آنها پرداخت شود، اما تا کنون خبری نشده است. در سال گذشته نیز نزدیک به ۳۰۰ خبرنگار به همایش دعوت شده بودند که باز تقریباً همین افراد مورد تقدیر قرار گرفتند وجالب تفاوت محسوسی بود که بین خبرنگاران صداو سیما و خانه مطبوعات گیلان قائل می شدند که دور از شرط انصاف بود و ما ناگزیر شدیم پس از ساعت ها گوش دادن به سخنان مسؤولان و سپری کردن جلسه همایش، پاسی از شب دست خالی به خانه برگردیم، گمان می کنم این روش برای تشویق و تقدیر از خبرنگاران کارساز نباشد.

حبیب هوشیار ـ رشت

کاهش مداوم ارزش پول

به نظر می رسد هر چه از گرانی و گرانفروشی گفته می شود نه تنها تأثیری در اوضاع و شرایط اقتصادی نمی گذارد بلکه هر روز عالی تر به نظر می رسد تا چندی پیش مسؤولان می گفتند که تحریم ها هیچ اثری روی ما ندارد و حالا می گویند این گرانی ها تأثیر تحریم هاست. بالاخره گرانی های اخیر تقصیر کیست؟ زمانی ما قبول می کنیم تحریم در مورد ایران بی اثر است که تورم مایک رقمی شود و یا شاهد گرانی نباشیم، وارزش واحد پول ماهر روز پایین تر نیاید. واحد پول ما ریال است، و واحد پول عربستان هم ریال است، ببینیم یک ریال آنها چه قدر ارزش دارد و ارزش ریال ما چقدر شده است؟! آیا این مایه خجالت نیست که واحد پول افغانستان از ایران پر ارزش تر بشود؟! به نظر می رسد که فعلاً تنها راه برون رفت از بحران تغییر واحد پولی کشور باشد.

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

تنها یک سرپناه

اینجانب معصومه. م سال گذشته مشکلات خود را خدمت شما گفتم و مدارک مربوطه را نیز ضمیمه کردم. شما هم بخشی از نامه مرا چاپ کردید که متشکرم. اما با وجود گذشت یک سال متأسفانه کمکی به من صورت نگرفت ومشکلات من بیشتر شد، در حال حاضر صاحبخانه جوابم کرده و کاری از دست یک زن تنها برنمی آید، باور کنید امسال حتی امکان ثبت نام بچه ام را در مدرسه ندارم، مهلت اجاره ام تمام شده، نه پول پیش دارم و نه سرمایه ای که بتوانم به آن دلخوش باشم، در حال حاضر مهمترین مشکل من یک سرپناه است. از شما می خواهم با چاپ نامه ام امکانی را فراهم بیاورید تا خوانندگان خوب و خیرخواه شما در حد تأمین یک سرپناه کوچک برای من و فرزندم مرا از این وضعیت نجات دهند.

معصومه. م ـ کرج

نامه به سردبیر

باسلامی گرم وصمیمی خدمت شما خوانندگان خوب وصمیمی وارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش به خاطر تأخیر احتمالی در پاسخ بموقع به نامه های شما گرامیان.

***

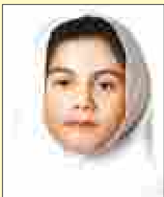
*** محمود جعفری ـ کوهبنان**

شمارا فراموش نکرده ایم، معرفی کتاب شمانیز در دستور کارمان قرار داشت. اما مشکلاتی در میان بود که آن را با ناشر کتاب هم در تهران در میان گذاشتیم، ضمنا ایمیلی هم برای شما ارسال شد که فکر می کنم به دستتان نرسید، در هر حال اگر می توانید با روابط عمومی مجله یا معاون سردبیری تماس بگیرید تا توضیح بیشتری ارائه شود. موفق باشید.

*** کرامت الله بیگلری ـ رفسنجان**

با وجود درخواست های مکرر از خوانندگان ارجمند برای آنکه روی دوطرف کاغذ نامه ننویسند نامه شما با روان نویس روی دوطرف کاغذ نوشته شده بود که مطالعه آنرا سخت می کرد اما در هر حال از لطف شما سپاسگزارم و خلاصه ای از نامه شما را در نوبت چاپ گذاشته ام.

*** آرمان عابد ـ رشت**



به جای هر پاسخی به نامه شما عین آن را در زیر همراه عکس دختر گلتان می آورم و برای شما و این دختر خوب آرزوی توفیق دارم:

دخترم عطیه من را برای نماز صبح بیدار می کند. من همیشه مشکلی که داشتم نماز صبح بود که بعضی وقتها قضا می شد از وقتی دخترم به سن تکلیف رسیده است مرا هم صبح بیدار می کند جا دارد از همین جا، از وی تشکر کنم.

*** ناهید دالایی ـ تهران**

نامبر شما به دستم رسید از لطف فراوانی که نسبت به مجله خودتان ابراز داشته اید متشکرم و متقابلاً من هم برای شما آرزوی سعادت و سلامت دارم و بسیار خوشبختم که تلاش بنده و همکارانم تا این میزان مورد توجه و پسند خوانندگان خوبی چون شما قرار گرفته است. سرافراز باشید.

*** حمیدرضا کبیری ـ اهواز**

امیدوارم در امتحانات موفق شده باشید. به هر حال نوشته های جدیدتان را به بخش تحریریه دادم تا در فضای مناسب مورد استفاده قرار گیرد. به همکاری فعال خودتان با مجله ادامه دهید. بی تردید هر چه میزان همکاری و مشارکت خوانندگان با نشریه خودشان بیشتر شود، تنوع و جذابیت مجله بیشتر خواهد شد. از حسن توجه شما متشکرم.

*** جمشید آبرون ـ بجنورد**

نامه شما بازنشسته محترم به دستم رسید و متأثرم کرد. سعی می کنم در یکی از شماره های آینده در مورد انتشار مناسب آن اقدام کنم. سرافراز باشید

بهترین شما کسی است که قرض خود را بهتر ادا کند
● حضرت محمد (ص)

ایران و جهان

* دکتر ولایتی: سیاست ایران درباره رابطه با آمریکا توسط رهبر معظم انقلاب تعیین می‌شود
* دکتر صالحی: رژیم صهیونیستی باید بدون تأخیر به ان‌پی‌تی بپیوندد
* آمریکا گروهک منافقین را رسما از لیست تروریست‌ها خارج کرد
* وزرای دفاع اتحادیه اروپا با اقدام نظامی علیه سوریه مخالفت کردند
* وزیر اقتصاد: سیاست صرفه‌جویی در هزینه‌های جاری بسیار جدی است
* ترکیه مخالفان حزب‌الله لبنان را گردهم می‌آورد
* اوباما و نتانیاهو علیه برنامه هسته‌ای ایران توافق کردند
* بحرینی‌ها در پی شهادت نوجوان ۱۷ ساله تظاهرات کردند
* رییس جمهوری چک با تفنگ پلاستیکی ترور شد
* کمک مالی آمریکا به مصر قطع شد
* کوفی‌عنان: بلر می‌توانست مانع جنگ عراق شود!
* سازمان همکاری اسلامی موضوع فیلم موهن را به سازمان ملل می‌برد
* مدودف: روبل باید ارز ذخیره بین‌المللی شود
* نخست‌وزیر مالزی از لغو قانون محدودیت رسانه‌ها سخن گفت
* فرمانده جدید نیروهای آمریکا در افغانستان تعیین شد
* بودایی‌های مسلح مناطق مسلمان‌نشین میانمار را محاصره کردند
* رییس کل بانک مرکزی وعده داد: مقاومت بازار ارز خواهد شکست
* با تصمیمات جدید حزب عدالت و توسعه: اردوغان آماده ریاست جمهوری می‌شود
* دزدان آلبوم «خشایار» دستگیر شدند
* سازنده فیلم موهن روانه زندان شد
* فرمانده نیروی پلیس از کاهش اثربخشی جریمه‌ها با افزایش نرخ تورم پرده برداشت
* تخلف دولت در اجرای قانون بازنشستگی پیش از موعد به قوه قضاییه ارسال می‌شود
* سوال از رییس جمهور پیرامون وضعیت ارز و اظهار نظر در سفر به نیویورک منتظر ۹ امضا است
* دلار از مرز ۲۹۰۰ تومان گذشت
* آمریکا به مخالفان اسد کمک ۴۵ میلیون دلاری می‌کند
* رییس مرکز تحقیقات سلولی از افزایش سقط جنین و بارداری خارج از رحم بر اثر امواج پارازیت خبر داد
* وزیر ارشاد: بازداشت جوانفکر توسط رییس‌جمهور پیگیری می‌شود
* وکیل روزنامه شرق گفت: مدیر مسوول این روزنامه منتظر موافقت قاضی پرونده برای سپردن وثیقه و آزادی است.

از جهان سیاست

رضا کیان

آخرین سفر احمدی‌نژاد به نیویورک



همراهانی بیشمار

آخرین سفر محمود احمدی نژاد به عنوان رییس جمهور به نیویورک با حواشی آغاز و به پایان رسید. اولین حاشیه سفر، حضور هیات همراهی پرشمار بود. از مجموع ۱۶۰ اسم اعلام شده برای همراهی رئیس جمهور در سفر به نیویورک، برای ۷۳ نفر از نهاد ریاست جمهوری ویزا صادر شد که با حساب ۱۲ نفر تیم پروازی جمعا ۸۵ نفر احمدی‌نژاد را در سفر آمریکا همراهی کردند.

رئیس جمهور را در آخرین سفرش به آمریکا، اعظم‌السادات فراحی همسر و علیرضا پسرش، اسفندیار رحیم‌مشایی رئیس دفتر رئیس جمهور و همسرش، سیدمجتبی ثمره‌هاشمی دستیار ویژه رئیس جمهور، غلامحسین الهام مشاور حقوقی رئیس جمهور و حمید بقایی معاون اجرایی و رئیس نهاد ریاست جمهوری و همچنین محمدشریف ملک‌زاده مشاور رئیس جمهور و همسرش، همایون حمیدی معاون هماهنگی و پیگیری‌های ویژه دفتر رئیس جمهور، محمدرضا فرقانی مدیر کل بین‌الملل دفتر رئیس جمهور و مهدی آشتیانی و مجتبی سروش‌پور مسئولان معاونت تشریفات ریاست جمهوری و خبرنگاران ایرنا، شبکه خبر و باشگاه خبرنگاران همراهی می کردند از دیگر همراهان رئیس جمهور، علی‌اکبر صالحی وزیر امور خارجه، علی نیکزاد وزیر راه و شهرسازی، مرضیه وحیددستجردی وزیر بهداشت و پسرش، لطف‌الله فروزنده معاون پارلمانی رئیس جمهور، بهروز مرادی معاون برنامه‌ریزی نظارت راهبردی رئیس جمهور، سیدحسن موسوی رئیس سازمان میراث فرهنگی و گردشگری و ابوالحسن فقیه رئیس جمعیت هلال احمر از دیگر افرادی بودند که احمدی‌نژاد را در سفر به نیویورک همراهی کردند.

بر خلاف سفرهای گذشته، در این سفر هیچ یک از نمایندگان مجلس شورای اسلامی در ترکیب هیأت همراه رییس‌جمهور حضور نداشتند.

نشست با دانشجویان

محمود احمدی‌نژاد در حاشیه سفر به نیویورک دیداری با جمعی از دانشجویان و اساتید دانشگاههای آمریکا داشت. احمدی‌نژاد در پاسخ به سئوال یکی از دانشجویان درباره روابط ایران و آمریکا آن را مهم‌ترین سئوال سیاسی روز دنیا برشمرد و اظهار داشت: دو کشور بزرگ، موثر و قدرتمند، ۳۳ سال است که رودرروی یکدیگر قرار گرفته‌اند و اگر در این مدت هم افزا با یکدیگر عمل کرده بودند امروز شرایط بین‌المللی شکل دیگری داشت.

رئیس جمهور با بیان اینکه معنای این سخنان آن است که امکان بهبود روابط ایران و آمریکا وجود ندارد، گفت: بنده جزء کسانی هستم که معتقدم امکان تداوم این شرایط بین ایران و آمریکا وجود ندارد و باید این وضعیت بهبود یابد.

رئیس جمهور در پاسخ به سئوال دیگری درباره تنش بین ایران و رژیم صهیونیستی خاطر نشان کرد: ایران هیچگاه منشأ تنش نبوده و همواره روابط خوبی با دیگر کشورها داشته است، اما رژیم صهیونیستی از ۶۵ سال پیش پنج جنگ بزرگ را به منطقه تحمیل کرده، کشورهای همسایه را به طور مستمر تهدید کرده، فلسطینیان را از خانه‌های خود آواره، جوانانشان را زندانی و خانه‌هایشان را بر سر زنان و کودکان تخریب کرده است و بخشهایی از سرزمینهای سوریه، اردن و لبنان را اشغال کرده‌اند؛ با این وجود آیا ایران منشأ تنش است یا رژیم صهیونیستی؟

سخنرانی در سازمان ملل

احمدی نژاد پس از جلسات مختلف در صحن سازمان ملل به سخنرانی پرداخت. سخنرانی دکتر محمود احمدی نژاد در مجمع عمومی سازمان ملل دارای ۳ محور اصلی بود.

محور اول: رسالت بشر و نظم جهانی

* انبیا در سیر تکامل بشر نقش اصلی داشتند.
* بر هم خوردن نظم جهان و گسترش بی عدالتی.

علت اصلی این بی‌نظمی و بی‌عدالتی در جنگ و سلطه است، مانند جنگ‌های جهانی، جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و حمایت آمریکا و کشورهای غربی از عراق، یورش آمریکا به عراق و افغانستان به بهانه ۱۱ سپتامبر و مبارزه با تروریسم.

* سازمان ملل در سیطره چند کشور است و کارآیی لازم را در برقراری عدالت ندارد.



محور دوم: وضعیت کنونی جهان

* رشد فقر و بیکاری در جهان و رشد سرمایه داری کاذب، تنها یک کشور ۳۲ تریلیون دلار سرمایه کاغذی درست کرده است.

* رشد استعمار در چهره جدید و نقض حقوق بشر

محور سوم: راه حل برون رفت از مشکل

* در حال حاضر جهان تشنه نظم نوین جهانی است.

* به جای تحقیر انسان‌ها دنبال پذیرش کرامت همه باشیم.

* با نگاه جهانی به دنبال صلح و آرامش جهانی باشیم.

* باید اندیشه کشورها به هم نزدیک تر شود.

* عدالت و یکسان سازی همگان در همه جا برقرار شود.

* اصلاح ساختار سازمان ملل و از بین رفتن حق وتو.

دکتر احمدی نژاد در پایان راهکار نهایی خروج بشر از ظلم و استکبار جهانی را ظهور منجی دانست.

حمله به مهمانپرست

گروهک تروریستی منافقین در آمریکا سخنگوی وزارت امور خارجه کشورمان را مورد ضرب و شتم قرار دادند. رامین مهمانپرست که به همراه رییس‌جمهور کشورمان به نیویورک سفر کرده بود، هدف ضرب و شتم اعضای گروهک تروریستی منافقین قرار گرفت.

این اقدام در حالی در حاشیه نشست مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نیویورک صورت گرفت که مسئولیت حفظ امنیت و جان هیات‌ها و دیپلمات‌های کشورها بر عهده دولت آمریکاست.

اعتراض نمایندگان به رییس جمهور

«کمال‌الدین پیرموذن» نماینده مردم اردبیل در مجلس شورای اسلامی در جلسه علنی مجلس در اخطاری با استناد به اصل ۸۴ قانون اساسی و در واکنش به «اظهارات منتسب به رئیس جمهور در پاسخ به سوال خبرنگار بی بی سی» اظهار داشت: ظاهرا تعدادی از نمایندگان به لشکر انبوه همراهان آقای رئیس جمهور در سفر به نیویورک و هزینه‌های آن انتقاد کردند.

«کمال الدین پیرموذن» در صحن علنی مجلس اظهار داشت: آقای رئیس جمهور در واکنش به این موضوع گفتند که نمایندگان «آخ خورده‌اند»!

پیرموذن در بخش دیگری از سخنانش از رئیس مجلس خواست که از حقوق نمایندگان دفاع کند و گفت: به هیأت کابینه و رئیس پرمهرش بگویید که روزگار پریشان ما دست شماست.

در ادامه علی لاریجانی رئیس مجلس در پاسخ به این اخطار نماینده اردبیل گفت: «دوستان اگر در این زمینه اخطار دارند باید بگویم که آنچه آقای رئیس جمهور گفت و تلویزیون هم مطلب را روشن بیان کرد، چنین چیزی نبوده و دسیسه کرده‌اند. شما به اصل موضوع توجه کنید و بعید می‌دانم این سخنان درست باشد و تلویزیون نیز مطلب را روشن بیان کرد و نباید در دام شیطنت‌های دیگران افتاد.»

واکنش به سخنان احمدی نژاد در ایران

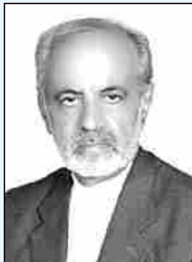
در واکنش به سخنان اخیر محمود احمدی‌نژاد در مورد رابطه با آمریکا، شماری از مقام‌های جمهوری اسلامی از این اظهارات انتقاد کردند.

علی‌اکبر ولایتی، مشاور ویژه رهبری در واکنش به سخنان احمدی نژاد گفت سیاست کلی ایران در خصوص ارتباط با آمریکا مانند گذشته است و هیچ تصمیمی در تغییر این سیاست گرفته نشده و ایران به سیاست‌های استوار گذشته که پایه گذار آن امام(ره) بود و رهبر معظم انقلاب نیز آن را تایید کرده پایبند است.

همزمان علاءالدین بروجردی، رئیس کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس، نیز گفته است: «هر گونه اظهارنظری غیر از سیاست‌های کلی نظام در مقابل آمریکا، از سوی هر فردی که باشد، خارج از سیاست‌های کلی نظام است».

محمدباقر ذوالقدر، معاون راهبردی قوه‌ی قضائیه، نیز طرح مذاکره و رابطه با آمریکا در شرایط فعلی را «نوعی کج‌سلیقگی سیاسی» خوانده و گفته است: مقام معظم رهبری به کرات و در مناسبت‌های مختلف رابطه با آمریکا را با منطق قوی و غیر قابل خدشه مردود دانسته و آن را متضمن هیچ سودی برای ملت ایران ندانسته و بارها فرموده‌اند اگر در مذاکره و رابطه با آمریکا مصلحتی و منفعتی وجود داشته باشد خود بدان مبادرت خواهند کرد. ■

در محضر اخلاق



استاد محمد کاظم نیکنام

قال الصادق علیه‌السلام: الشکر للنعم اجتناب المحارم

سپاس نعمت‌های الهی، دوری از گناهان است

یکی از وظایف حتمی و مسلم هر انسان، شکر گزاری به درگاه حضرت حق در برابر نعمت‌های بیشمار خداوند است. حضرت علی علیه السلام فرمودند: ان اتاکم الله بنعمته فاکروا» چون خداوند شما را نعمتی دهد سپاس گزارید

شکر و سپاس به درگاه الهی علاوه بر آنکه وظیفه هر انسانی می‌باشد، ضمناً موجب افزون شدن نعمت و عنایات حضرت حق می گردد

علی علیه السلام می فرمایند:

شکر خدا را به جای آورید چون کمترین حاصل آن افزونی نعمت است.

کن شکر خدا که کمترین حاصل آن
آن است که نعمت تو سازد افزون

البته شکر نعمت‌های الهی مراحل و مراتب مختلفی دارد، بعضی از بزرگان گفته‌اند که شکر سه مرحله دارد.

اول آنکه از نعمت خوب نگهداری شود، دوم آنکه در مسیر معقول و منطقی از آن بهره گرفته شود.

سوم اینکه در راه فساد و تباهی از آن نعمت استفاده نشود و البته شکر زبانی و عملی نیز جای خود دارند، یعنی هم انسان به زبان و دل خدا را شکر گوید و هم عملاً. به این صورت که نعمت عنایت شده از سوی خداوند را در جهت رفع مشکلات خود و دیگران به کار گرفتن.

ولی بنا به فرمایش امام صادق علیه السلام، شکر نعمت‌های الهی اجتناب از گناهان است، ارزنده‌ترین شکر به درگاه الهی دوری از گناه است و جدایی از تباهی، آری بالاترین جلوه شکر آن است که از نعمت خداوند در جهت دشمنی با وی استفاده نشود چرا که در غیر این صورت نعمت الهی تبدیل به نقمت و عذاب می گردد. و یکی از نشانه‌های نقمت از دست دادن نعمت و محرومیت از آن است

شکر نعمت، نعمتت افزون کند
کفر نعمت از کفت بیرون کند

در دعای شریف و روح بخش کمیل می خوانیم که خداوندا قوت اعضا و جوارح مرا در مسیر رضایت و خشنودی خود قرار ده و مرا در مسیر بندگی موفق بدار... البته این نکته قابل ذکر است که شکر نعمت برای خود ما مفید و سازنده است. به واسطه شکر بر عمر نعمت می افزاییم و به خسران از دست دادن آن دچار نخواهیم شد، ضمن آنکه شکر موجب فراوانی نعمت نیز خواهد شد.

هر گه فرزند، کم شکن است
●حضرت علی(ع)

سه گانه

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

وقت مناسب برای کشتن

دولت برای فرار از این بحران جدید اقتصادی تنها چند روزکاری فرصت خواهد داشت.

چند روز قبل در یک جلسه غیر علنی طولانی مدت در مجلس شورای اسلامی با شرکت چند تن از وزرای دولت درباره شرایط تورم و نرخ ارز، بحثهای جدی در گرفت. بحثهای پشت درهای بسته به بیرون نرسید اما در بیرون جلسه این طور به نظر می‌رسید که اوضاع متلاطم و سردرگم چند هفته اخیر از سوی مسؤولان دولتی تا حدود زیادی به تحریمهای خارجی علیه ایران ارتباط داده شده و کسی از مسؤولان دولتی، مسؤولیت این شرایط را بر عهده نگرفته اما بیرون جلسه زمانی که از یکی از نمایندگان مجلس در مورد مباحث داخل جلسه غیرعلنی سؤال شد. وی چنین گفت که زبان ما بسته است ولی سوء مدیریت در بازار ارز به چشم می‌خورد و این سوء مدیریت و لجبازی مدیران اجرایی باعث این تلاطمات در بازار است و تنها تحریمها در این باره تأثیر گذار نبوده است. در همین روزها که میان مجلس و دولت بحث جدی درباره علتها و راهکارهای خروج از شرایط فعلی مورد بحث بود یک بار دیگر سعید جلیلی دبیر شورای عالی امنیت ملی ایران با



کاترین اشتون مسؤول سیاست خارجی اروپا ملاقات کرد تا مذاکرات ایران و غرب یک گام دیگر بردارد و البته در همین ایام هم وزیر اقتصاد در مجلس شورای اسلامی، صریحاً از پاسخگویی نسبت به شرایط ارزی کشور شانه خالی کرد. ادامه ماجرا تا امروز و ظرف هفته گذشته این طور پیش رفته که دولت و

سمسکنده

در این منطقه از دل جنگل تقریباً همه چیز پیدا می‌شود از شیشه و پلاستیک و قطعه‌های آهن یا سرنگهای تزریق شده و بطریهای خالی دارو.

«سمسکنده» را اهالی مازندران و کسانی که در حوالی شهرستان ساری (مرکز این استان) زندگی می‌کنند، می‌شناسند. در سایت اینترنتی Google هم، آنجا که این امکان را به کاربران می‌دهد تا عکسهای سطح زمین را از ارتفاع زیاد تماشا کنند عکس این منطقه را می‌توان به سادگی آن هم از ارتفاع بالا به تماشا نشست. سمسکنده پناهگاه حیات‌وحش ساری است، یک جنگل زیبا و انبوه در شمال کشور و در نزدیکی مرکز معروفترین استان شمال کشور. جایی که مسؤولان استان همگی در همان حوالی کار می‌کنند و زندگی. از میان این جنگل جاده‌ای زیبا مسافران و بازدیدکنندگان را به سمت روستای «زرین‌آباد» می‌برد. روستایی در دل جنگل، اما مقداری که در این جاده به پیش می‌روید ناگهان تصویر جنگل به چیزی تبدیل می‌شود که هیچ انتظارش را ندارید. تصویری از یک زباله‌دانی کامل که دور تا دور شما را احاطه می‌کند. هرچه بخواهید در این انبوه زباله‌ها در دل این جنگل زخمی پیدا می‌کنید از قطعات شیشه و پلاستیک و آهن و فراوان سرنگهای تزریق شده و شیشه‌های خالی دارو که پیدا است زباله‌های بیمارستانها است!

باز هم که جلوتر بروید دیگر انگار نه انگار که اینجا سمسکنده است و جنگلی در حوالی ساری، صدای



برگهای ریخته بر روی زمین در زیر پاهای عابران به صدای راه رفتن بر روی زباله‌ها تبدیل می‌شود، چه صدای نحسی! یکی از افراد محلی این منطقه می‌گوید این جا بیست سال است که محل رهاسازی زباله‌های مرکز استان مازندران است، در قلب سمسکنده. البته ماهها است که برخی گروههای دوستدار طبیعت به

یک شرکت ۲۴ ساله چینی

یکی از معروف‌ترین تاجران فرش ایرانی در بازگشت از سفر چین می‌گوید، چین از تولید و رقابت با فرش ایرانی منصرف شده است.

در فضای نامحدود اینترنت وقتی سراغ شرکتهای چینی بروید و نام شرکت «پیلونگ» را در پایگاههای اینترنتی بیابید، خواهید دید که این شرکت در پایگاه رسانه‌ای خودش را این طور معرفی می‌کند:

شرکتی که ۲۴ سال قبل تأسیس شده و امروز تبدیل شده است به «بزرگترین تولید کننده و صادر کننده فرش ابریشم ایرانی» در چین!

تولیدات این شرکت بزرگ چینی آن طور که در همین پایگاه نام آنها ثبت شده عبارتند از: فرشهای درجه ۱، ۲ و ۳ ابریشم ایرانی و همین امروز شرکت ادعا می‌کند که در انبارهای خود بیشتر از «یکصد و بیست هزار مترمربع» فرش ابریشم آماده فروش دارد.

این شرکت درباره مقدار درآمد خود هم اطلاعاتی می‌دهد و مقدار صادرات سالانه فرش ابریشم ایرانی را ۱۲ میلیون دلار برآورد می‌کند (کمی کمتر از ۳۰ میلیارد تومان) در این روزها نمایشگاه فرش ایران بر پا است و انواع فرشهای ایرانی در تهران به نمایش در آمده‌اند. اما یک شرکت بزرگ ۱ یا ۲ ساله چینی با فروش سالانه ۳۰ میلیارد تومان، عنوان بزرگترین صادر کننده فرش ابریشم ایران را برای خود با خط درشت در پایگاه اینترنتی خود ثبت کرده است! یکی از اعضای



اتاق بازرگانی همدان هم می‌گوید فرشهای ابریشم چین در ایران هم به طور غیررسمی وارد شده‌اند و کسی وارد کننده‌ها را نمی‌شناسد. فرشهایی که بهایشان یک سوم فرش ابریشم ایرانی است و بازار را کاملاً تحت تأثیر خود گرفته‌اند. یکی از بزرگترین

مجلس، جز ایجـاد و راه‌اندازی مرکز مبادلات ارزی هیچ اطلاعـات آرامش‌بخش دیگـری در خصوص شـرایط بازار ارزهای خارجی به مردم نداده‌اند و در این سـکوت عمدی نه تنها بهای ارزهای خارجی باز هم برای چهارمین هفته پیاپی به شـدت اوج گرفته و به رقمهای بی‌سـابقه رسـیده، بلکه بازار برای جولان شـایعات کاملاً مهیا شده و شـایعه خطرناکی در این روزهـای ابتدای مهرماه می‌چرخـد که بهای دلار از ۲۵۰۰ تومان کنونی به ۷ هزار تومان خواهد رسـید! وقت کشـتن این شایعه از سوی مراجع دولتی آن هم با صریح‌ترین واژه‌ها همین حالا اسـت و الا اگر اجازه حیات چند روزه به این شـایعه داده شود آنها که سه برابر شـدن بهای برخی ارزهای خارجی را در همین یک سـال گذشـته دیدند، یک بار دیگر هم سه برابر شـدن آن را باور خواهند کرد و هجوم تقاضای کاذب برای خرید ارز دست دولت را برای مقابله با آثار سوء آن کاملاً در پوست گردو خواهد گذارد! ■

این منطقه می‌روند شاید بتوانند با جمع‌آوری زباله‌ها کاری برای سمسـکنده کرده باشـند اما کار هر سال بدتر از پارسال است.

در روزهایی با سمسـکنده این طور رفتار می‌شود کـه رییس سـازمان محیط‌زیسـت و معاون رییس جمهور از ترس آمارهایی که به ایشـان ارائه شـده و اطلاعاتی که درباره محیط‌زیسـت ایران به ایشان می‌رسـد، چند هفته قبل اعلام کرد که به خاطر رشد شدید بیابان‌زایی و گسـترش بیابان در ایران، از این پس مجوز زیست‌محیطی برای هیچ سدی در کشور صادر نخواهد شـد تا شـاید از این طریق راه آبها به دشـتها و جنگلهای ایران مسدود نشـود و به قیمت ساخته نشدن هیچ سدی در ایران، دشتها و جنگلهای ایرانی زنده بمانند. از ساری تا سمسکنده حدود یکصد و چند کیلومتر راه اسـت اگر کسی صدای این جنگل زخمی را از مرکز این استان می‌شنود راه زیادی برای کمک کردن به او در پیش نخواهد بود. ■

تجار و تولید کنندگان فـرش ایران نیز چند روز قبل از واقعیتی عجیب درباره فرشهای نفیس ایران گفت، اینکه برای تولید فرشـهای ایرانی، حدود ۹۰ درصد ابریشـم فرشـهای ابریشم ایرانی، از کشور چین به ایران وارد می‌شـود و حدود ۸۰ درصد از پشـمی که در فرشـهای ایران به کار می‌رود نیز از خارج ایران به داخل مرزها وارد می‌شـوند به ایـن ترتیب تغییرات شـدید قیمت دلار، در قیمت تمام شـده فرش ایران که یکی از ایرانی‌ترین محصولات کشورمان است اثر فراوان و سختی خواهد گذاشت.

همین تولیـد کننده معروف ایرانـی البته معتقد اسـت چین از تولید فرشـهای ایرانی منصرف شده و در تعامل تجارتی با ایران به این نتیجه رسیده که این صنعت را رها کند! باید منتظر ماند و دید که آیا گفته ایـن تولیدکننده ایرانی به واقعیت نزدیکتر اسـت یا آنچه شـرکت «پیلونگ» چین در پایگاه اینترنتی‌اش نوشته است؟ ■

قطره‌ای از دریای زبان‌شناسی

مصطفی گلیاری

ترجمه‌های چپ‌اندرقیچی

ادامه قطره قبل

برخی وحتی بسیاری از ایمیل‌ها و نامه‌ها و اس و تل‌هایی که برای این قطره نحیف نوشته و زده می‌شود، دارای نثری خوب و پیراسـته و شیواست و بر خود می‌بالم که قلم‌هایی که در این قطرات فرسوده شده‌اند، بیهوده نبوده‌اند. این‌ها را نوشـتم تـا بگویم از دوسـتان دانشـمند و باذوقی که با نوشـته‌ها و گفته‌های خویش مرا نواختند، سپاسـگزاری می‌کنم که مَن لَم یَشکُر المخلوق لَم یَشکُر الخالق. این هفته خوب اسـت باز هم درباره ترجمه بنویسـم و ویژگی‌های ترجمه خوب را معلوم کنم. وقتی که شـما متنی می‌خوانید که ترجمه اسـت، اگر متوجه ترجمه‌بودن آن نشـدید و فکر کردید از اولش به فارسـی نوشته شده است، مطمئن باشـید که مترجمش بسی دانا و باذوق بوده. اقرار می‌کنم که چنین ترجمه‌ای کار هر کس نیسـت و افزون بر گاونر و مـرد کهن، ذوق می‌خواهد. اگر به ترجمه‌های قدیمی نگاه کنیم، می‌بینیم ساختار و همه چیز آنها فارسی است. متون قدیمی معمولاً از زبان‌های عربی، یونانی و پهلوی ترجمه می‌شدند. مثل کلیله و دمنه که نخست از هندی به پهلوی وسـپس از پهلوی به فارسی ترجمه شد و فصل‌هایی نیز به آن اضافه شد. قرن‌ها بعد در روزگار قاجار متونی از فرانسه وانگلیسی و ترکی به فارسی ترجمه شد. مانند کتاب بسیار معتبر هزار و یک شـب که از ترکی به فارسی ترجمه شد. قصه‌های این کتاب حدود دو هزار سال پیش سینه به سینه وارد زبان فارسـی قدیم شـد و سـرانجام به بسـیاری از زبان‌هـای دنیا ترجمه شـد و انقلابی ادبـی ایجاد کرد. از این موضوع نگذشـتنی می‌گذرم و به ترجمه می‌پردازم. داشـتم می‌گفتم که ترجمه‌های زمان قاجار دلنشین‌تر از ترجمه‌های امروزی است. چرا؟ زیرا آنها هنوز به ساختار ادبی و ترکیبات فارسی اهمیت می‌دادند. همین اهمیت در مترجمان و نویسـندگان بعد نیز اثر گذاشت و فقط کسانی در کارشان موفق بودند که به قوانین ترجمه و دستور زبان فارسی مسلط بودند. برخی از ترجمه‌ها چنان حالت فارسی گرفته‌اند کـه نمی‌توانیم بفهمیم ترجمه اسـت یا تألیف. مانند ترجمه‌های استاد خوش‌سلیقه، جناب ذبیح‌الله خان منصـوری. رمان شـمس و طُغرا نیز که تقریباً نخسـتین تألیف فارسی است، خوب و جذاب و شیرین است. درود بر خسروی کرمانشاهی که اواخر قاجار این رمان سه جلدی را نوشـت. شاید بپرسـید چرا آن رمان و ترجمه‌های آن زمان بهتر از امروزی‌هاست؟

پاسـخ: آنها اصل مفهوم را به فارسی برمی‌گرداندند و چـون در زبـان فارسـی نیز ادیـب بودند، نخسـت متـن خارجـی را می‌خواندنـد سـپس پاراگـراف اول را می‌خواندنـد و چیـزی را که درمی‌یافتند، به فارسـی می‌نوشـتند. معمولاً مترجم‌های فعلـی کلمه به کلمه یا فوقش خط به خط ترجمه می‌فرمایند. مثال امروزی: «از مطالعات محققان درمی‌یابیم که عزت نفس در جوانانی که به هیچ قاعده و قانونی پای‌بند نیستند، بالاتر است...» یا همـان مثالی که می‌گوید «شـانس بدبخت شـدن او بسـیار بالا بود...» دانشـجویی که این متن را می‌خواند، مفهومـش را درنمی‌یابد بنابرایـن آن را حفظ می‌کند. نتیجـه؟ پس از امتحان، چیزی را کـه حفظ کرده، از یاد می‌برد. نتیجه اصل کاری؟ فارغ‌التحصیلان نازنین، که به اپیدمی بیسـوادی دچارند، مـدرک می‌گیرند و حالا خر بیـار و باقالی بار کن! می‌بینید ترجمه بد چه عوارض بـدی دارد؟ اما اگر همـان متن، خـوب و فاخر ترجمه می‌شد و مترجمش از مترجمان کهن‌سالی که خرقه تهی کرده‌اند، پیروی می‌فرمود، دانشجویان نازنین نیز مفهوم را می‌فهمیدنـد و نیازی نبود آن را حفظ کنند زیرا چیزی که فهمیده شد، از یاد نمی‌رود.

ترجمه خوب

«از مطالعات محققان درمی‌یابیم که عزت نفس در جوانانی که به هیچ قاعده و قانونی پای‌بند نیسـتند، بالاتر اسـت...» یا همان مثالی که می‌گوید «شـانس بدبخت شـدن او بسیار بالا بود...» جمله نخست، دو اشکال دارد: مطالعـات و عزت نفـس. در زبان انگلیسـی می‌گویند study که برای آنها به معنی مطالعه و تحقیق اسـت اما در فارسی آن را فقط مطالعه معنی کرده‌اند. خودِ مطالعه در فارسـی یعنی خواندن کتاب و مقاله و چنین چیزهایی بنابرایـن study را در چنیـن جمله‌هایی باید پژوهش و بررسـی و تحقیق و... ترجمه کنیم تـا با کتاب‌خواندن فرق داشـته باشد. **اشـکال دوم**: عزت نفس در فارسی یعنی داشتن محاسـن اخلاقی خوب. مثال: آنم بزرگوار عزت نفسـی مثال زدنی داشت... اما مترجم عزت نفس را در جوانانی بالا دانسـته که اهل قانون و قاعده نیستند و همین‌طور یِلخی زندگـی می‌کنند. اگر مترجم به‌جای عزت نفس می‌نوشـت خودباوری یا نگـرش مثبت به خود، مشکلی پیش نمی‌آمد زیرا واقعیت هم همین است و جوانـان بی‌قانون خودشـان را قبول دارنـد. در جمله دوم هـم شـانس را به کار بـرده که شـانس در زبان ما مفهومی مثبـت دارد: «**اولی**: شـانس آوردم که پلنگه منـو ندیـد و گرنه منو هـم مثل رضا خورده بـود و حالا مـرده بودم. **دومی**: ولی رضا کـه زنده‌س و داره زندگی می‌کنه. اولی با پوزخند: تو به این میگی زندگی؟» شانس در این مثال درسـت اسـت ولی در مثال شانس بدبخت شـدن او بسیار بالا اسـت، غلط اسـت و باید می‌نوشت: امکان بدبخت شدنش بالاست یا زیاد است. این مثال‌ها نشـان می‌دهند که اگر متن خارجی را با توجه به ساختار جمله‌بندی فارسـی ترجمه کنیم، ترجمه ما زیبا و روان از آب درخواهد آمد حتی خیلی‌ها تشخیص نمی‌دهند که این متن را ترجمه کرده‌ایم یا تألیفی فارسی است.

برای پاسخ دادن به پرسـش‌های دوستان ارزنده و ادیب جا کم آوردم و ناچار به یکی از پرسش‌ها که پاسخی کوتاه دارد، بسـنده می‌کنم. **توماج اسماعیلی**، آموزگار کنجکاو و دانای ترکمن‌صحرایی پرسـیده: «در فارسی فرق الف و همزه چیسـت؟». پاسـخ: در فارسی الف در وسـط و آخر کلمات می‌آید ولی همزه در اول کلمه قرار می‌گیرد و دارای حرکت است. مانند دانا و دارا برای الف و اَسپِس‌جَ به معنی اسب برای همزه. بنابراین هر کلمه‌ای که در وسط یا آخرش همزه داشته باشد، فارسی نیست. مثال: رأفت (عربی)، زئوس (یونانی) انشاء (عربی)... این سخن بگذار تا وقتی دگر.

ادامه دارد

شادی کردن در برابر شخص مصیبت‌زده‌ای ادبی است

● امام حسن عسگری(ع)

زیر نظر: محمود صفادار

جوانرود؛ گوهری نادر در مرز



شهرستان جوانرود از شهرستانهای زیبا و دیدنی است که فرهنگ، آداب و رسوم و میهمان‌نوازی مردم زیبایی و جذابیت آن را برای میهمانان و گردشگران دوچندان کرده است. این شهرستان با داشتن بازارچه مرزی، ظرفیتها و قابلیتهای طبیعی و تاریخی‌اش از قطبهای مهم گردشگری کشور است.

روزانه هموطنان پر شماری از دور و نزدیک ایران‌زمین به این شهر سرازیر می‌شوند. آنچه در سالهای اخیر بیش از هر عاملی نام جوانرود را در ایران‌زمین بر سر زبانها انداخت، وجود بازارچه مرزی در این شهر و ارایه و عرضه انواع کالاهای مورد نیاز مردم از بهداشتی - آرایشی گرفته تا لوازم خانگی، پارچه و... بود.

البته اخلاق نیکو و میهمان‌نوازانه و مشتری‌مدار مردم و کسبه این شهر را نمی‌توان در رونق‌بخشی به بازارچه جوانرود نادیده گرفت.

رضایتمندی مشتری خواص اصلی بازاریان این شهرستان است و شعار اصلی فروشندگان کالا این است که مسافران و گردشگران با خاطره خوب و رضایتمندی جوانرود را به مقصد خود ترک کنند.

موقعیت جغرافیایی

شهرستان جوانرود در شمال غربی استان کرمانشاه واقع شده است که ۸۷ کیلومتر با مرکز استان فاصله دارد و از شمال و شرق به شهرستان روانسر، از جنوب به شهرستان دالاهو و از غرب با شهرستان ثلاث باباجانی و کشور عراق هم مرز است و ارتفاع آن از سطح دریا ۱۲۸۰ متر می‌باشد. همچنین مساحت شهرستان ۷۷۲ کیلومتر مربع است.

آب و هوا

آب و هوای این شهر از نوع معتدل کوهستانی بوده و از مناطق خوش آب و هوای استان کرمانشاه به شمار می‌رود. شهر جوانرود در داخل یک دره واقع شده است و کوهستانی می‌باشد به طوری که کوه شاهو به صورت دیواره‌ای در حدود ۴ کیلومتری شمال آن قرار گرفته است. وزش جریانهای مرطوب غربی و نزولات جوی مناسب و وجود ارتفاعات و کوههای بلند هوای این منطقه را در تابستان معتدل و در زمستان سرد کرده است، سرمای هوا معمولاً از آذر ماه شروع شده و تا پایان اسفند ماه ادامه دارد. ریزشهای جوی در منطقه جوانرود فراوان و در مناطق مرتفع به صورت برف می‌باشد و هر چه از کوهستان به طرف دشت می‌رویم از اعتدال هوا کاسته می‌شود به طوری که مناطق غربی و جنوب شرقی جوانرود به طور محسوس گرمتر از دیگر نواحی می‌باشند. در شهرستان جوانرود سه باد مهم دیده می‌شود: بادهای غربی، باد شمال و باد زلان.

پوشش جنگلی و گیاهی و وضعیت اراضی منطقه

به علت نزول باران کافی در منطقه جوانرود پوشش گیاهی خودرو بسیار فراوان است که مهمترین آنها جنگلها، مراتع و پوشش گیاهی گسترده کوهستانی و کوهپایه‌ای می‌باشد.

پوشش گیاهی منطقه نیز در نوع خود منحصر به فرد است به گونه‌ای که در هر ۵ کیلومتر دارای پوشش خاصی است این پوشش‌ها سه دسته‌اند:

۱) اراضی جنگلی پراکنده ۲) مراتع درجه یک و متوسط ۳) اراضی کشاورزی.

این در حالی است که در کل کشور کمتر جایی پیدا می‌شود که دارای ۲ نوع پوشش گیاهی متفاوت باشد و اگر وجود داشته باشد از هم جدا هستند در حالی که در جوانرود این سه نوع پوشش کاملاً به صورت مخلوط در هم آمیخته‌اند که مناطق بکر و دست نخورده‌ای بر جای گذاشته که چشم هر بیننده‌ای را به خود می‌کشاند.

به عنوان مثال منطقه شبانکاره دارای اراضی جنگلی پراکنده است در حالی که در ۲ کیلومتری آن سررود وجود دارد که دارای مراتع درجه یک و متوسط است و در ۲ کیلومتری سررود منطقه بدرآباد است که از آنجا تا روانسر (نزدیک به ۱۰ کیلومتر) دارای اراضی کشاورزی است که از قطبهای کشاورزی استان است.

حیات وحش

همچنین این منطقه حیات وحش متنوعی دارد که از حیوانات بارز آن می‌توان به گرگ، شغال، روباه، خرس قهوه‌ای، کفتار، گربه‌های پالاس و سیاه گوش که غالباً در شهر ساکن هستند، پلنگ، گراز (براز یا خوک وحشی)، گوزن زرد و شوکا، خرگوش، کبک، لک‌لک سفید و سگ مرال که غالباً در شب و در شهر زندگی می‌کند. این حیات‌وحش تا سالیان نه چندان دور با انسانها بر سر منابع غذایی نزاع داشت و گاهی انسان از آنها استفاده می‌کرد و می‌کند. بر فرض مثال هنوز هم مردم جوانرود از کبک‌ها تغذیه می‌کنند و با سنت پدران خود یعنی شکار کبک تنها برای تفریح گروههای ۱۰ نفره در بهاران با سنتهای زیبایی که خود یک محفل جدا را می‌طلبد به مناطق شاهو و ریزه و دهتوت می‌روند.

رودها

شهرستان جوانرود دارای رودخانه‌های فصلی و دائمی زیادی بوده که مهمترین آنها آب سفیدبرگ و رودلیله می‌باشد. کلیه رودخانه‌های شهرستان جزو حوزه آبریز خارجی محسوب شده چرا که همه آنها نهایتاً از کشور خارج و به رودخانه دجله می‌ریزند.

وجه تسمیه

شهر جوانرود به هفت قلعه و قلعه جوانرود مشهور است. علت نامگذاری این دیار به معانی گوناگون شرح داده شده است. که اولاً شهر را قلعه جوان رو می‌خوانند و به این معنی که قلعه‌هایی در اطراف شهر ساخته بودند و تعداد آنها هفت تا قلعه بوده که به هفت قلعه مشهور بوده است. در این قلعه‌ها امارات عالیه بنا شده بود. آبی را از کوهستان مشرف به آنجا، به داخل قلعه آورده بودند و استخرهای بزرگی ساخته بودند که از این استخرها، آب به میان قلعه برده و حوض‌های متعددی در درون قلعه ساخته شده بود که پر از آب می‌شد و در اطراف قلعه، باغهایی که دارای درختان زیادی بود وجود داشت.

قلعه مذکور از بی‌مبالاتی حکام آن روز رو به نابودی نهاده است. متأسفانه بقیه قلعه‌ها در اثر جنگهایی که در شهر اتفاق افتاده از بین رفته و بیشترین خسارات در زمان جنگ گریش خان در سال ۱۳۴۲ هـ. ق بر قلعه‌ها وارد شده است.

دوم اینکه جوانرود از کلمه جوان رو تشکیل شده است که جوان به معنی جوانی و جوانان و رو به معنی گریان و زاری. چون در آن زمان جوانرود بیشتر در مرکز جنگ قرار داشته و جوانان زیادی را از دست می‌داده، به این اسم خوانده شده است.

اماکن تاریخی:

الف) **قلعه چنگیز خان**: قلعه‌ای است در شمال شهر و مشرف بر هلانیه که از روزگاران استیلای مغول بازمانده و مرکز فرماندهی سپاهیان مغول در این منطقه بوده است.

ب) **قلعه آلانی ونقاره خان**: روبروی تپه چنگیز خان و در قسمت شرقی پارک هلانیه قرار دارد.

ج) برج جوانرود: به آن قلعه کهن نیز گفته می‌شود و هم اکنون مسجد جامع جدید جوانرود روی آن ساخته شده است.

د) **قلعه دوان**: به آن بانی توان نیز می گویند که در سه کیلومتری جوانرود در مسیر جاده جوانرود – روانسر در پشت روستای صفی آباد قرار دارد. بنا به روایتی این قلعه در وقت خود دارای ۶۰ دکان و کوچه و بازار بوده است.

خ) **تپه صفی الدین خان**: در روستای صفی آباد در ۲ کیلومتری شهر در جاده جوانرود – روانسر واقع است.

اماکن دیدنی و تفریحی

الف) **غار کاوات**: این غار در ۱۵ کیلومتری جوانرود واقع شده و اولین غار آبی آسیا است که تفریحگاه سران جوانرود بوده و هم اکنون نیز در جذب توریست و گردشگران خارجی و داخلی نقش بسزایی دارد. بخشی از آب شرب جوانرود نیز از آنجا تأمین می‌شود.

ب) **پارک زیبای هلانیه**: از مناطق تفریحی این شهر می‌توان پارک هلانیه را نام برد که در شمال این شهر واقع شده است.

ج) **سفید برگ**: در شمال غربی و در ۱۵ کیلومتری جوانرود واقع شده است. در این محل استخر پرورش ماهی قزل آلا احداث شده که در جذب میهمانان به این شهرستان مؤثر است.

د) **سراب سرود**: در مسیر جاده جوانرود – روانسر در ۸ کیلومتری شهر جوانرود قرار دارد. دارای رودی پر آب و گوارا است و محل تفریح مردم جوانرود و میهمانان است. در این مسیر درختان انبوهی وجود دارد که محلی زیبا جهت استراحت میهمانان است.

خ) **سراب بالاخانی و مسیر شروینه**: این مسیر نیز محل تفرجگاه ساکنان جوانرود می‌باشد که دارای باغات فراوانی است، عده‌ای از مردم جوانرود اوقات فراغت خود را در این مسیر می گذرانند. سراب بالاخانی نیز در قسمت غربی شروینه قرار گرفته که محلی جذاب و دیدنی می‌باشد.

مذهب و فرهنگ

تمام مردم شهرستان جوانرود مسلمان، اهل سنت و شافعی مذهب هستند. زبان مردم جوانرود یکی از شاخه‌های زبان کردی سورانی به اسم جافی است. شهرستان جوانرود در مجموع یک چشم‌انداز طبیعی محسوب می‌شود که ویژگیهای خاص خود را دارد اما چشم‌اندازهای فرهنگی معمولاً در مقیاس محلی و منطقه‌ای قرار دارند و اماکنی همچون نظر گاه شیخ عبدالقادر (ریزه)، سلطان شیخ مراد (روستای کانی گل) روستای دولت آباد به عنوان یک حوزه علمی سنتی از چشم‌اندازهای فرهنگی این شهرستان محسوب می‌شوند.

پیشینه تاریخی

شهرستان جوانرود در حد فاصل فلات ایران و جلگه بین‌النهرین قرار گرفته است، یعنی پل ارتباطی تمدنهای ایرانی و تمدنهای باستانی بین‌النهرین بوده است. بعد از ورود آرياييها در حدود ۳ هزار سال پیش، غرب استان کرمانشاه مورد توجه خاص دامداران ماد قرار گرفت و ۲۷۰۰ سال پیش با غلبه بر حکومت آشور و فتح نینوا به غارت حکومتهای بین‌النهرین در برهه‌ای از زمان خاتمه دادند و در دوره‌های بعد نیز به علت شرایط مناسب طبیعی همواره مورد توجه ایلات و طوایف کرد بوده و به عنوان یکی از بخشهای تابعه سنندج تحت حاکمیت حکمرانان کردستان قرار داشته است.


رودخانه روستای نوئل کیلومتر ۱۲ جوانرود

شکوفه های زندگی


امیرعلی کمالی خو

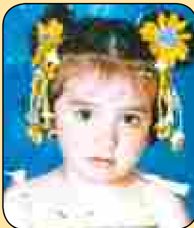

آرین عباسی


نرگس مهدی پور


نیما عبادی


حسام عابدی


پارسا راویخی


ساقر سراتی

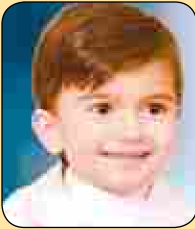

مبین آقاعلیزاده


عاطفه منطقی نیا



شادی الهی


مرتضی خاتمی


مهدی پیرمردوند


یاسین گودرزوند


رضا رحیم‌زاده

مسافت مطرح نیست، این بر داشتن گام اول است که مهم است
● مارکوس دودفاند

نیلوفر یوسفی

در دنیایی که کمک کردن به یک انسان ممکن است به قیمت تباهی زندگی کسی تمام شود، اگر تصادفی سر راهمان به وقوع بپیوندد، یا خدای ناکرده دو نفر جلوی ما دعوایشان شود و به خاطر عصبانیت زیاد جان یکدیگر را تهدید کنند یا اصلا کسی مشکلی برایش پیش بیاید که به کمک ما احتیاج داشته باشد واقعا آستین بالا زدن ریسک زیادی دارد.

حتما ماجراهایی شنیده‌اید از کسانی که به خاطر میانجیگری در نزاع خیابانی حتی جانشان را از دست داده‌اند. قهرمانی که با شیرجه در رودخانه پر تلاطم جانش را داد تا جان فرد دیگری را نجات دهد.

بسیاری از مواقع کمک افراد تاثیرگذار بوده و می‌دانید که طعم شیرین کمک به همنوع خستگی را از تن آدم بیرون می‌کند ولی گاهی هم...

بگذریم... موضوع بحث ما چیز دیگری است. اگر در دنیای امروزی با این مشکلات خاص خودش در چنین وضعیتی قرار بگیریم چه کار خواهیم کرد؟ ماجرایی که این هفته خواهید خواند داستانی است واقعی از شجاعت یک زن. زنی که با به خطر انداختن جان خودش و کودکانش به همه ثابت کرد برای قهرمان بودن نه نسل مهم است و نه جنس.

قهرمانی، زن و مرد

در خانه یک قهرمان

خانم **لیزلی جانسون** شدیدا اعتقاد دارد که آن روز، سرنوشت بود که او را به خیابان مارک شفل کشاند. قرار بود جانسون فرزندانش، (فیت هشت ساله و کریستین پنج ساله) را برای دیدن مادربزرگشان به شهر دیگری ببرد که حدود ۴ ساعت با خانه‌شان فاصله داشت. جانسون تصمیم گرفت برای اینکه صبحانه را بین راه بخورند زود از خانه شان حرکت کنند.

بعد از خستگی کار این مسافرت کوتاه واقعا ارزشش را داشت. وقتی جانسون بچه‌ها را سوار ماشین کرد و راه افتاد آرامشی عجیب همه جا را فرا گرفته بود. او هیچ وقت تصورش را هم نمی‌کرد که به زودی در معرض آزمایش بزرگی قرار می‌گیرد.

عشقی که به نفرت تبدیل شد

در آن سوی شهر، روابط بین ژاکلین و هنری (نامزد سابقش) زیاد خوب پیش نمی‌رفت. هنری و ژاکلین دو سال پیش بر خلاف میل خانواده‌هایشان با هم ازدواج کردند. البته ژاکلین حالا خوب می‌دانست دلیل مخالفت‌های خانواده هنری این بوده که آنها از وضعیت روحی پسر خودشان آگاه بودند. چیزی از نامزدی آنها نگذشته بود که بهانه گیری‌های هنری شروع شد. اولش از مستی‌های گاه و بیگاه و فحاشی شروع شد ولی مدتی بعد کار به کتک کاری هم کشید. چیزی نگذشته بود که صبر ژاکلین ته کشید و از او در دادگاه جرائم خانوادگی شکایت کرد. دادگاه هنری را موظف کرد برای تامین امنیت جانی ژاکلین مدتی از محل زندگی او دور باشد. سر و کله هنری برای مدتی پیدا نبود تا اینکه آن روز صبح تلفن ژاکلین زنگ خورد...

هنری بود... اولش خیلی آرام و به قول معروف مثل آدم حسابی‌ها سلام کرد و احوال ژاکلین را پرسید. بعد توضیح داد که در راه رفتن به محل کار و در جایی که فکرش را هم نمی‌کرده موتورسیکلتش خراب شده و به کمک نیاز دارد. ژاکلین سعی کرد برایش توضیح دهد که نمی‌تواند کمکش کند ولی دست بردار نبود. هنری با گفتن اینکه موضوع دعوای آنها مربوط به گذشته است و حالا به عنوان یک دوست از او کمک می‌خواهد، سعی کرد او را مجاب کند که در مسیرش تا منزلشان او را هم برساند.

بالاخره ژاکلین خام شد و آدرس هنری را پرسید و وقتی به جایی که قرار داشت رسید دید هنری با موتورش گوشه‌ای ایستاده است. بعد از سلام و احوال پرسی کوتاه، هنری که قیافه مظلومی به خود گرفته بود ناگهان اسلحه‌ای از جیبش بیرون کشید و او را با تهدید و به زور سوار بر صندلی عقب ماشین کرد و خودش پشت فرمان نشست و تهدید می‌کرد که «اگر کاری کنی هر دویمان را به کشتن می‌دهم».

او بی توجه به التماس‌های ژاکلین با سرعت به سمت مکان نامعلومی در حرکت بود. ژاکلین با شناختی که از او داشت زندگی‌اش را تمام شده می‌دید. بعد از گذشت حدود یک ربع در آن وضعیت ناگهان پرید و گوشی موبایل ژاکلین را قاپید تا با دوستش تماس بگیرد. او از دوستش پرسید: «هنوز خلوت است؟ کسی دور و برت نیست؟».

ژاکلین وحشت زده و مستاصل شده بود. دلش می‌خواست برای نجات جانش هر کاری به ذهنش می‌رسد انجام دهد. تا اینکه در لحظه مناسب تا دید حواس هنری پرت شده از فرصت استفاده کرد و از ماشین بیرون پرید.

خوشبختانه چون سرعت ماشین کم بود ژاکلین آسیب زیادی ندید. خوشبختانه هنوز خیلی از شهر دور نشده بودند. او به سرعت خودش را به چراغ قرمزی رساند که همان نزدیکی‌ها بود و ماشین‌های زیادی پشت آن منتظر بودند. ماشین ژاکلین هم که حالا هنری سوار بر آن بود پشت همه ماشین‌ها متوقف شد.

به خاطر خدا کمکم کنید!

لیزلی جانسون ۴۰ ساله که در نیروی هوایی به عنوان دستیار کار می‌کرد پشت همان چراغ قرمز نگه داشت. نسیم ملایمی از پنجره ماشین به صورتش می‌خورد چه آرامش دلپذیری بود. همان موقع صدای جیغ و فریاد زنی را شنید و سریع اطراف را نگاه کرد و دید دختر جوانی با پای برهنه، سر و وضع به هم ریخته و لباس نامرتب از ماشینی بیرون پرید. دختر بیچاره از این ماشین به ماشین دیگری می‌رفت و با التماس درخواست کمک می‌کرد.

چند نفر از راننده‌ها به محض اینکه دختر جوان به سمتشان رفت شیشه ماشینشان را بالا کشیدند و درها را هم قفل کردند. چند خودرو دیگر هم بی اعتنا رد شدند. جانسون که این صحنه را دید به شدت متاثر شد و دلش برای دختر جوان سوخت. باید به دختر کمک می‌کرد او نمی‌توانست مثل سایرین تا این حد بی مسئولیت باشد. خیلی سریع دستی تکان داد و به دختر اشاره کرد که پیشش بیاید. دختر هم به سرعت به سمت ماشین جانسون دوید و وقتی رسید با گریه گفت: «به خاطر خدا کمک کن می‌خواهد مرا بکشد...

جانسون فورا گفت: «سوار شو». زن که از ترس می‌لرزید نگاهی به داخل ماشین انداخت و گفت: «بچه‌هایت سوار ماشین هستند. نمی‌توانم».

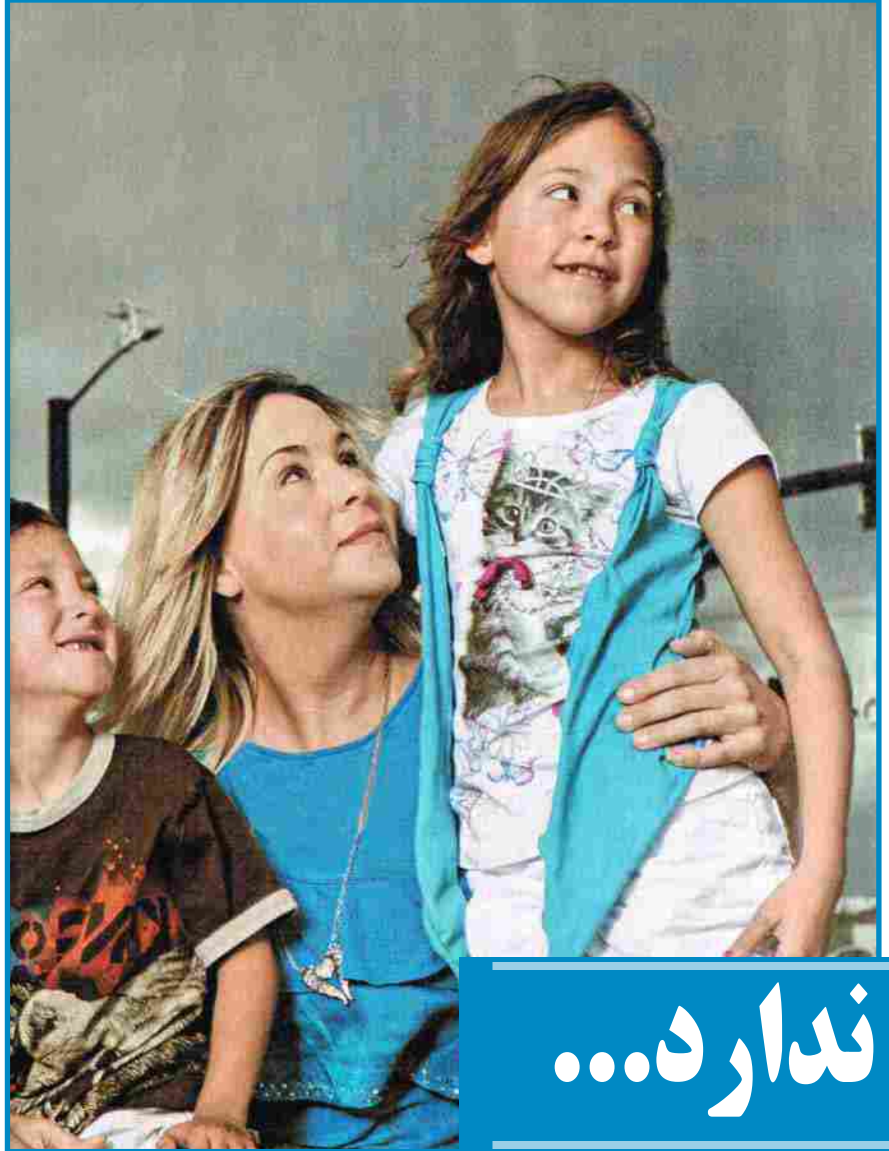
جانسون جواب داد: «ایستگاه پلیس نزدیک است فقط سوار شو».

دختر جوان درب عقب ماشین را باز کرد و کنار کریستین نشست. بدنش آشکارا می‌لرزید. جانسون پایش را روی پدال گاز فشار داد. ماشین از زمین کنده شد. جانسون معطل نکرد و چراغ قرمز را رد کرد. دختر جوان بعد از اینکه خودش را معرفی کرد، به جانسون التماس می‌کرد که تندتر حرکت کند. هنری هم دقیقا پشت سر آنها حرکت می‌کرد و دست بردار هم نبود.

وقتی ژاکلین دید هنری تا این حد به ماشین آنها نزدیک شده با گریه گفت: «به خاطر خدا تندتر برو. هنری مسلح است». جانسون که واقعا ترسیده بود بلند گفت: «همه بخوابید کف ماشین».

فیت از ترس شروع به گریه کرد. به اندازه کافی بزرگ شده بود که بداند اسلحه چیست. ژاکلین کریستین را بغل کرد و با هم روی صندلی عقب دراز کشیدند. جانسون ویراژ می‌داد و از بین ماشین‌ها رد می‌شد تا هنری به ماشینشان نرسد ولی بالاخره هنری توانست نزدیک آنها شود و اسلحه‌اش را به سمتشان نشانه بگیرد.

جانسون به سرعت ماشین را به سمت راست کشید و یک ماشین بین خودش و هنری فاصله انداخت ولی راننده ماشینی که بین آنها قرار گرفته بود اسلحه



ندارد...

هنری را دید و سریع سرعتش را کم کرد و دوباره ماشین هنری کنار جانسون قرار گرفت. جانسون چند بار با سرعت از کنار هنری رد شد و تا هنری سرعتش را زیاد کرد با تمام وجود ترمز ماشین را فشرد تا از او فاصله بگیرد ولی فایده ای نداشت.

هنری که واقعا عصبانی بود و کنترل خودش را از دست داده بود شش بار دیوانه وار به طرف ماشین جانسون شلیک کرد. دو گلوله به شیشه ماشین برخورد کرد و شیشه ها را هزار تکه کرد. چهار تا هم به درب ماشین برخورد کرد. صدای جیغ ممتد ژاکلین و گریه بچه ها فضا را پر کرده بود. جانسون که واقعا ترسیده بود دیوانه وار رانندگی می کرد. بعد از چند ثانیه فضا آرام تر شد. جانسون نگاهی به اطراف انداخت و متوجه شد که هنری دیگر دنبال آنها نیست ولی می ترسید تغییر مسیر دهد. شاید هنری دیوانه همان اطراف پنهان شده بود تا در یک فرصت مناسب آنها را غافلگیر کند. جانسون کریستین را صدا کرد چون می ترسید به پشت سرش نگاه کند و پسرش را غرق در خون ببیند.

خوشبختانه به شکل معجزه آسایی تیرها در آستر در ماشین گیر کرده بودند. کریستین شوکه شده بود وفیت و ژاکلین هم گریه می کردند. جانسون باور نمی کرد همه سالم هستند. خوشبختانه آن روز همه چیز به خیر گذشت. راننده ای که از دور شاهد ماجرا بود ماشین جانسون را تا نزدیکترین کلیسا اسکورت کرد تا آنجا منتظر پلیس باشند...

سه هفته بعد پلیس با شکایت ژاکلین و جانسون، هنری را در نیومکزیکو به جرم آدم ربایی و اقدام به قتل و سایر اتهاماتش دستگیر کرد. آوریل گذشته هنری در دادگاه به جرم قتل درجه یک یا همان اقدام به قتل به تحمل ۳۰ سال زندان در کلورادو محکوم شد.

ولی حتی با اینکه هنری حالا پشت میله های زندان است باز هم جانسون شبها از ترس از خواب می پرد و تحمل شنیدن صدای بلند را ندارد. جانسون می گوید: «بچه ها تقریبا هر روز از آن حادثه صحبت می کنند و من با خودم فکر می کنم چه شانسی آوردیم».

جانسون چند روز بعد از حادثه ماشینش را فروخت تا خاطره آن روز وحشتناک را کمی کمرنگ کند. او می گوید: «آن روز با دیدن ژاکلین یاد دختر ۱۸ ساله خودم افتادم. چطور می توانستم از کنار اشک های ژاکلین بی تفاوت رد شوم؟».

البته ژاکلین هم حالا خوب می داند دور و برش در میان این همه هیاهو آدم هایی هستند که اگر کسی کمک بخواهد جدای از جنسیتشان مثل یک مرد به کمک بقیه می آیند...

■

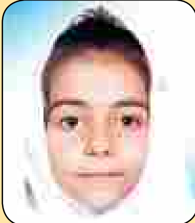
شکوفه های زندگی



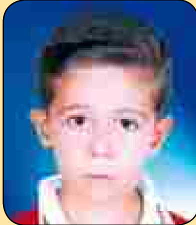
الینا و آرتین سلیمانی



ایلیا سلیمانی



فاطمه هیودی



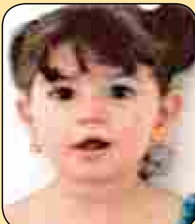
ابوالفضل وهاب زاده



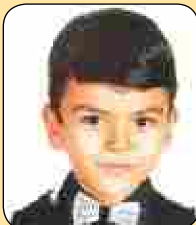
معصومه وهاب زاده



بیتا امانی



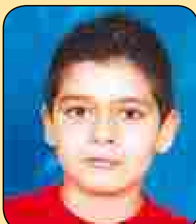
یکتا امانی راد



محمد امین خسروانی



زهرا خسروانی



مهدی سنایی



امیرحسین سنایی



امیر مهدی میر غفاری



محمدرضا میر غفاری

هدف هنر امروز زندگی است نه زیبایی
●ویکتور هوگو

تهیه و تنظیم: محسن طیّب
Tayeb akbarzadeh@yahoo.com

بر اساس سرگذشت: نیلوفر



داداش کوچولوها...

یک هفته هم از گرفتن دیپلمم نگذشته بود که بالاخره مادرم به قولی که به برادرش داده بود عمل کرد و مرا پای سفره عقد پسر داییم «احمد» نشاند. راستش را بخواهید من از احمد بدم نمی آمد، اما علت علاقه‌ام فقط اصرارهای مادرم بود که فکر می کرد حتماً با او خوشبخت خواهم شد و... اما هنوز یک ماه از ازدواجمان نگذشته بود که حقیقتی تلخ برایم روشن شد، احمد چنان به هروئین اعتیاد داشت که حتی نتوانست یک ماه این راز کثیف را پنهان کند! وقتی هم من با جار و جنجال (و حمایت هر دو خانواده) تقاضای طلاق کردم، احمد هم انگار دنبال آزادی‌اش بود که قبول کرد و... در ۱۸ سالگی بیوه شدم!

بعد از جدایی ام و فقط از چهار ماه بعد، همه دوستان واقوام دست به کار شدند تا من یک بار دیگر ازدواج کنم و... اما من چنان از ازدواج بیزار شده بودم که به تمام خواستگارانم (حتی بدون تفکر) جواب منفی می‌دادم. حالا که به گذشته فکر می کنم، نمی توانم منکر این حقیقت شوم که بعضی از خواستگارهایم خیلی خوب بودند. یکی دانشجوی سال آخر مهندسی بود، دومی از خانواده‌ای اصیل بود، دیگری به تازگی از خارج برگشته بود و... اما حرف اول من، حرف آخرم بود: من تا آخر عمرم، دیگه ازدواج نمی کنم...

و آنقدر روی حرفم پافشاری کردم و به واسطه‌های خواستگارانم «نه» گفتم، تا بالاخره همه فامیل و آشناها فهمیدند که برخلاف تصورشان، نه خودم را لوس می کنم، نه کلاس می گذارم و نه دنبال یک موقعیت ایده آل هستم... باور کردند که واقعاً قصد ازدواج ندارم. اما انگار قدیمی ها راست می گفتند که: وقتی سرنوشتی برای کسی رقم بخورد، دیگر هیچ کس نمی تواند تقدیر را عوض کند!... برای من که این گونه بود، اصلاً نفهمیدم فرشاد چگونه پا به زندگیم گذاشت؟

قضیه از زمانی شروع شد که من رفتم سر کار...

***

پس از گذشت هشت سال از جدایی‌ام، دیگر محیط خانه برایم کسالت آور شده بود. این را خوب می‌دانستم که یک زن جوان بیوه به سادگی نمی تواند در اجتماع رفت و آمد کند. شاید به همین خاطر بود که اکثر اوقاتم را در خانه می گذراندم و وقتم را با دیدن فیلم و خواندن کتاب می گذراندم. اما بالاخره از زندگی یکنواختم خسته شدم و از صبح تا شب ماندن در خانه خسته شدم، از اینکه مدام به صفحه تلویزیون زل بزنم یا درون صفحات کتاب‌های رمان گم شوم کلافه شده بودم. این طوری بود که به دوست و آشناها سپردم و سرانجام شغل خوب و محترمانه‌ای در یک شرکت معتبر پیدا کردم. کار آن شرکت تولید لوازم زندگی بود و به همین خاطر توزیع کنندگان و صادرکنندگان زیادی طرف حسابش بودند که لوازم خانه و آشپزخانه را از شرکت ما می خریدند و بعد آن را توزیع و به کشورهای دیگر صادر می کردند.

این کار را عمویم برای من پیدا کرده بود که خودش در آن شرکت معاون بود. وقتی هم مشغول شدم گفت: ببین نیلوفر جان، تو اینجا با هزار جور آدم سر و کار داری، مخصوصاً که منشی مدیر عامل هستی و اکثر افراد با تو در ارتباط خواهند بود، لازم نیست بهت نصیحتی بکنم... چرا که تو خودت بسیار با شعوری، اما با این حال هوشیار باش دخترم...!

از محیط کار و همکارانم کاملاً راضی بودم، محیط دوستانه‌ای داشت و همه به همدیگر احترام می گذاشتند. با اینکه کارم خسته کننده بود، اما چون سرم گرم می شد راضی بودم. وظیفه من این بود که با مشتریان شرکت صحبت کنم و تقاضای آنها را به مدیر عامل شرکت منتقل سازم و این طوری بود که با فرشاد آشنا شدم. او یکی از بهترین مشتریان شرکت (و البته ثروتمندترین مشتری شرکت) به حساب می آمد. اوایل ماهی یک بار بیشتر به شرکت ما نمی آمد، اما کم کم رفت و آمد و کارهایش بیشتر شد. تقریباً همه بچه‌های شرکت در مورد وضعیت مالی افسانه‌ای «فرشاد» حرف می‌زدند، مردی چهل و یک ساله که صاحب یک شرکت بزرگ صادراتی، یک کارخانه، چند آپارتمان، یک خانه بزرگ ویلایی و پول نقد بود. اما چیزی که همه بچه‌ها متوجه شده بودند، غمی گنگ بود که در چهره‌اش موج می‌زد. اوایل فکر می کردم همکارانم اشتباه می کنند، اما آن روز یقین کردم که قصه ناگفته‌ای در دل دارد...

آن روز فرشاد آمده بود تا با مدیر عاملمان گفتگو کند، اما چون رییس بیرون بود، در همان اتاق من نشست و پس از چند دقیقه با موبایلش به یک نفر زنگ زد و مشغول صحبت شد. از جملاتی که به زبان می آورد معلوم بود با زنش حرف می زند لحن گفتگویش کم کم به مشاجره کشید و بعد هم با این حرف تلفن را قطع کرد:

ـ هر غلطی می خوای بکنی بکن

و تماس را که قطع کرد زیر لب غرید: «برادرش را به رخ من می کشه، تا مثلاً جا بزنم...»

چند ثانیه بعد، بدون نیت قبلی با او مشغول صحبت شدم، نمی دانم؟ شاید به این خاطر که احساس کردم زندگی زناشویی اش دارد به هم می خورد، و چون خودم زخم خورده بودم، دلم خواست کمکش کنم وقتی به او گفتم: «زندگیتون چه مشکلی داره؟!» پوزخندی زد و گفت: «زندگی ما یک جهنمه... صبح تا شب مثل سگ زحمت می کشم، اون وقت خانم پولی رو که من با بدبختی در میارم، میبره میده به دو تا برادر معتادش...!

من و زنم دیگه به آخر خط رسیدیم!

خیلی سعی کردم او را به زندگی امیدوار سازم و یا راهنماییش کنم، اما همه راهها و پیشنهادهای من برای او تکراری بود و گفت:

ـ من می دونم شما از روی دلسوزی این حرفها رو می زنین!، اما حقیقت اینه که من و زنم اصلاً همدیگه رو نمی فهمیم... فقط حیف که نمی تونم طلاقش بدم...

منظورش را نفهمیدم و دلیلش را که پرسیدم گفت: من دو تا پسر ده، دوازده ساله دارم که دلم فقط به حال اونا می سوزه... می ترسم بعد از جدایی من و افسانه، این دو تا پسر در آغاز نوجوانیشون بیفتند زیر دست دایی های فاسد و معتادشون! اگر به خاطر پسرام نبود، تا حالا از هم جدا شده بودیم!

از آن روز به بعد، در اکثر اوقاتی که فرشاد برای رسیدگی به کارهایش به شرکت می آمد، نیم ساعتی می نشست به درد دل کردن با من، تلاش من هم این

بود که او را به زندگی برگردانم... حتی پیشنهاد کردم با زنش ملاقات کنم، اما فرشاد مانع شد و... این طوری بود که کم کم احساس کردم به او عادت کرده‌ام. هر بار هم که به این مسأله فکر می کردم که نکند به او علاقمند شده‌ام، با خودم می گفتم: «یعنی اینقدر رذل و پست هستی که عاشق یک مرد زن و بچه‌دار بشی» اتفاقاً با این گونه خودگویی‌ها داشتم احساسم به او را در دلم از بین می‌بردم که یک روز وقتی فرشاد مثل بقیه اوقات به شرکت آمده و با من مشغول صحبت بود یک مرتبه و بدون مقدمه روبرویم نشست و گفت:

ـ نیلوفر... خودت از زندگی من خبر داری... من هیچ دلخوشی در این دنیا ندارم... اما دلم نمی‌خواد در این سن، اینطوری «تارک الدنیا» بشم... من دلم می‌خواد در زندگیم کسی باشد که دوستش داشته و عاشقش باشم و... زیاد مقدمه‌چینی نمی کنم، اگر ازت تقاضای ازدواج کنم قبول می کنی؟

با اینکه چند روزی بود که انتظار چنین لحظه‌ای را داشتم، اما باز هم جا خوردم و شوکه شدم، ولی بلافاصله به خود آمدم، و بعد از اینکه نگاهم را از چشمانش دزدیدم گفتم: نه... نه... فرشاد خواهش می کنم حرفش را هم نزن...

فرشاد تبسم تلخی به چهره نشاند و آهی کشید و گفت: بسیار خب... من تصور می کردم تو بتونی بهانه گمشده زندگیم باشی.... نمی‌دونم؟ شاید بهترین تصمیم برای من این باشد که با این زندگی خداحافظی کنم... از این دنیا خداحافظی کنم!

از شنیدن این حرفش بر خود لرزیدم و... اما نه بگذارید صادق باشم، نه دلم می‌دانستم که او با این حرفش می‌خواهد مرا به قبول پیشنهاد ازدواجش تشویق کند، اما چون من نیز به فرشاد علاقمند شده بودم، سعی کردم خود را فریب بدهم... تلاش کردم خود را گول بزنم که اگر دل فرشاد را بشکنم، او خودش را از بین می‌برد و... و با این توجیه ساده‌لوحانه خود را به ازدواج با او راضی کردم!

آری.. به همین سادگی شدم زن یک مرد زن دار! از شما چه پنهان آنقدر هم عاشق فرشاد بودم که حتی به این مسأله فکر نکردم که اگر یک روز افسانه ـ همسر فرشاد ـ از این ماجرا باخبر شود چه واکنشی نشان می‌دهد؟

از طرف دیگر موضوع را به خانواده‌ام نیز (تا سه روز بعد از عقد) نگفتم، زیرا مطمئن بودم آنها واکنش نشان می‌دهند و... به همین خاطر هنگامی خبر ازدواجم را به مادرم دادم که دیگر کاری از دست کسی ساخته نباشد. وقتی موضوع را به مادرم گفتم، آهی کشید و گفت: من واسه تو خیلی آرزوها داشتم... اما چون در ازدواج اولت خودم باعث بدبختیت شدم، هرگز برای ازدواج دومت اصرار نکردم.. الان هم شاید از نظر من کار صحیحی نکرده باشی... ولی لابد خودت فکرات رو کردی که رفتی و هووی یک زن دیگه شدی؟!

اما مادرم اشتباه می کرد، من هیچ فکری نکرده بودم... در حقیقت من از روی «عشق کور» با فرشاد ازدواج کردم، و شاید با دیدن زرق و برق زندگی با شکوه فرشاد، چشمانم و عقلم از کار افتاده بود!

اما هر چه بود، بی آن که به آینده فکر کنم، پا به زندگی گذاشتم که نمی توانستم به آینده‌اش فکر کنم! تنها امیدوار بودم در آن بازی خطرناک، عشق صادقانه‌ای بود که فرشاد به من داشت و همین عشق روزهای قشنگی را برایم به ارمغان آورد و... اما همه خوابهای طلایی ام فقط سه ماه طول کشید.

***

آن روز و بعد از بیرون رفتن فرشاد، میز صبحانه را جمع کردم و در فکر بودم برای خرید از خانه بیرون بروم و... که صدای زنگ به گوش رسید. در را که باز کردم دو پسر نوجوان را در چارچوب در جلوی خانه دیدم. در همان نگاه اول نفرت را در چشمانشان مشاهده کردم و کمی هم ترسیدم، آنها هم متوجه ترسم شدند و پسر کوچکتر که چهارده سالش بود به آرامی گفت: نترس نیلوفر خانم... ما نیامدیم اذیتت کنیم... فقط می‌خواهیم باهاتون حرف بزنیم...

من که لحظه به لحظه حیرتم بیشتر می شد پرسیدم: «ولی من نمی‌دونم شما با من چه حرفی دارید؟ اصلاً نمی‌دونم کی هستید؟»

پسر بزرگتر که شانزده سالش بود با صدایی دورگه گفت: ما... ما بچه‌های فرشاد هستیم... پسران شوهر شما!

طوری شوکه شدم که خودشان هم متوجه شدند. البته من می‌دانستم که فرشاد دو پسر دارد... اما او گفته بود که آنها ده و دوازده ساله هستند! در حال گیجی بودم که پسر کوچکتر گفت:

ـ ما نمی‌دانیم شما چرا این کار رو کردی؟ البته می‌تونیم حدس بزنیم... چون پدرمون رو خوب می‌شناسیم و می‌دونیم که لابد با کلی دروغ شما رو به این ازدواج راضی کرده...!

در حالی که بغض گلویم را گرفته بود تمام ماجرا را برایشان گفتم، اینکه چرا با پیشنهاد پدرشان موافقت و با او ازدواج کردم. به آنها گفتم که فکر می کردم آنها بچه هستند! که پدرشان گفته مادرشان، فرشاد را آزار می‌دهد و پول او را خرج برادرهای معتادش می کند و... و... و همه چیزهایی را که از زبان فرشاد شنیده بودم به آنها گفتم و... و... بعد نوبت گفتن آنها شد تا بفهمم همه حرفهایی را که از زبان شوهرم شنیده ام دروغ است، پسرها می گفتند که پدرشان خسیس است و مادرشان از این ناراحت است که فرشاد حتی برای خورد و خوراکشان هم پول کافی نمی‌دهد، آنها می گفتند: «دروغگویی» دومین ضعف پدرشان محسوب می‌شود، که پدرشان هر وقت می‌خواهد با دختر یا زنی که زیباست دوست شود همین دروغها را می گوید... پسرها می گفتند که پدرشان حتی برای کیف و کتاب مدرسه آنها نیز پول خرج نمی کند و اگر دایی‌هایشان (که هر دو از ورزشکاران رشته رزمی هستند) نباشند، آنها حتی سالی یک دست لباس هم نمی‌توانند بخرند و... آنها می گفتند و من اشک می‌ریختم و... تا بالاخره پسر بزرگتر گفت:

ـ ما آمدیم که این چیزها رو به شما بگیم.. البته آنقدر بزرگ هستیم که می‌دانیم به لحاظ قانونی نمی‌تونیم شما را مجبور کنیم که از پدر ما جدا بشین... مادرمون هم به ما یاد داده که هرگز کسی را اذیت نکنیم... منظورم اینکه شما نگران نباشید که ما مزاحمتون بشیم... اما چیزی که هست فقط آمدیم مثل دو تا برادر کوچک از شما (به عنوان یک خواهر بزرگتر) خواهش کنیم بهتون التماس کنیم... و حتی... و حتی اگر لازم باشه به پاتون بیفتیم که پدر ما رو پس بدهید... پدر ما آدم دروغگوییه... اون قبل از شما هم دوست دخترهای زیادی داشته و ما هم می‌دانستیم... اما شما اولین کسی هستین که پدرمان باهاش ازدواج کرده... واسه همین شما رو به قرآن قسم می‌دیم پدر ما رو پس بدهید و...

دو برادر دیگر نتوانستند حرفشان را ادامه بدهند و... ابتدا برادر کوچکتر بود که به گریه افتاد، و بعد برادر بزرگتر که سعی می کرد غرورش را حفظ کند، دیگر نتوانست بغضش را نگه دارد و مانند یک پسر بچه پنج ساله به هق هق افتاد. مادر بیچاره‌مون هنوز خبر نداره که «بابا» یک زن دیگه گرفته، که اگر بفهمه سکته می کنه... می‌میره... نیلوفر خانم تو رو خدا از زندگی ما را نابود نکنید...

دیگر نتوانستم خودم را کنترل کنم و به زمین نشستم و آنها را مانند دو برادر کوچکترم در آغوش گرفتم و همانطور که گریه می کردم گفتم:

ـ گریه نکنید بچه‌ها... ناسلامتی شما هم مرد هستید و مردها هم گریه نمی کنند! نگران نباشین داداش کوچولوها... از همین امروز پدرتون مال شماست... مطمئن باشین هر طور شده راضی و مجبورش می کنم منو طلاق بده... بهتون قول می‌دم!

این را که گفتم اشکشان بند آمد و برای اولین مرتبه در آن نیم ساعت، توی چشمانشان برق شادی دیده شد...

***

حدود دو هفته بعد از آمدن پسرها، من و فرشاد از هم جدا شدیم.. البته او به این سادگی‌ها قبول نمی کرد، اما وقتی تهدیدش کردم که چون از افسانه رضایت‌نامه ندارد و در حقیقت به شکل غیر قانونی با من ازدواج کرده و می‌تونم از او شکایت کنم و آبرویش را همه جا ببرم و... آن وقت بود که مجبور شد تن به خواسته من بدهد.

سه روز بعد از طلاقمون بود که یک پیک موتوری به خانه آمد و نامه‌ای را از دو برادر برایم آورد که نوشته بودند:

«خواهر عزیز نیلوفر خانم... از شما ممنون هستیم، می‌دانستیم که شما خیلی سختی کشیده‌اید، اما از خدا می‌خواهیم همانطور که ما را خوشحال کردید، خداوند شما را خوشحال کند.

امضاء: داداش کوچولوها

***

و امروز در حالی که در اوج جوانی دوباره بیوه شده‌ام، تنها امیدم به زندگی این است که دعای این دو نوجوان در حقم ادا شود! ■

موسیقی از فکر تراوش می کند و به قلب می نشیند

● لودویگ بتهوون

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

دعوت غزالی از برادرش برای نماز

امام محمد غزالی قبل از آنکه وارد سیر و سلوک عارفان شود، به برادرش احمد غزالی که از عارفان زمان بود، از اهمیت نماز جماعت گفت و پرسید که چرا شما به مسجد نمی‌یایی و پشت سر من نماز نمی‌خوانی؟

احمد غزالی گفت: اگر امام نماز را صحیح بخواند چرا نیایم؟

امام محمد غزالی گفت مردم از راههای دور می‌آیند تا پشت سر من نماز بخوانند و به فیض نایل شوند و حال تو این گونه می‌گویی؟

احمد غزالی آن روز با یارانش در مسجد حاضر شدند و پشت سر برادر نماز خواندند و پس از اتمام نماز، احمد غزالی در گوشه‌ای از مسجد با ارادتمندان خود نماز را تجدید نمودند. یاران امام محمد غزالی حیرت زده سوال فرمودند که چرا نماز را تجدید نمودید؟

احمد غزالی پاسخ داد: ما بنا به شرط عمل کردیم و تا آنجا که امام در فکر آب دادن به اسبها نیفتاده بودند، نمازشان درست بود و پس از آن دیگر صحیح نبود و این گونه تجدید کردیم.



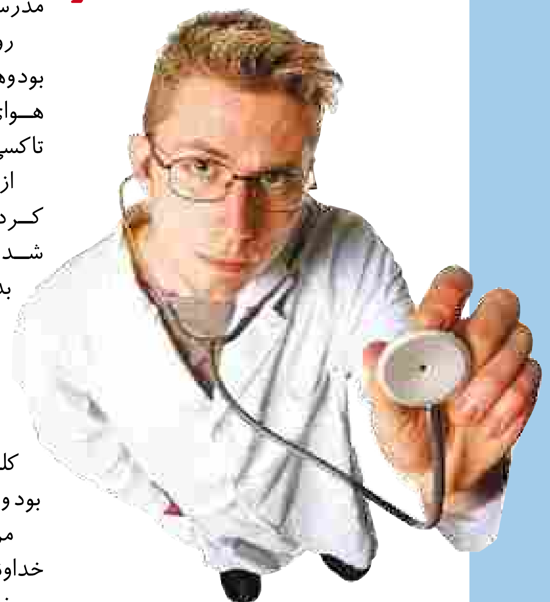
این مطلب را به امام محمد غزالی گفتند و در حیرت فرو رفت و گفت:

سبحان الله!!! خداوند را، بندگانی مقرب هست که ایشان جاسوس قلوب مردمانند و از اسرار، فکر و قلوب انسانها مطلع می‌باشند و ضمائر ایشان بر آنها هویدا و روشن است، برادرم درست می‌گوید که مرا در اثنای نماز بخاطرم افتاد که خادم به اسبها آب نداده و... از آن پس انگیزه گرایش‌های عرفانی در امام محمد غزالی ایجاد شد.

لعنت بر شیطان

گفتم: «لعنت بر شیطان! لبخند زد. پرسیدم: «چرا می‌خندی؟» پاسخ داد: «از حماقت تو خنده‌ام می‌گیرد.» پرسیدم: «مگر چه کرده‌ام؟» گفت: «مرا لعنت می‌کنی در حالی که هیچ بدی در حق تو نکرده‌ام.» با تعجب پرسیدم: «پس چرا زمین می‌خورم؟!» جواب داد: «نفس تو مانند اسبی است که آن را رام نکرده‌ای. نفس تو هنوز وحشی است؛ تو را زمین می‌زند پرسیدم: «پس تو چه کاره‌ای؟» پاسخ داد: «هر وقت سواری آموختی، برای رم دادن اسب تو خواهم آمد؛ فعلاً برو سواری بیاموز. در ضمن این قدر مرا لعنت نکن!» گفتم: «پس حداقل به من بگو چگونه اسب نفسم را رام کنم؟» در حالی که دور می‌شد گفت: «من پیامبر نیستم جوان..

حکمت او



معلم خسته از کار روزانه و سر کله زدن با کلی بچه مدرسه‌ای در حال پیمودن راه بود ...

روستایی که او برای تدریس می‌رفت خیلی دورافتاده بود و همیشه برای رفت و آمدش مشکل داشت، آن روز هوای ابری و زمین گل آلود بود باید خودش را به آخرین تاکسی می‌رساند وگرنه باید تا خود شهر پیاده می‌رفت...

از دور تاکسی را دید با تمام سرعت شروع به دویدن کرد اما! ناگهان پایش در چاله‌ای فرو رفت و نقش زمین شد حسابی کفری شد و زیر لب شروع کرد به گفتن: آه، بدشانسی تا کجا! خسته شدم خدایا! تا کی عذاب» پس از دقایقی از زمین بلند شد لنگان لنگان به راه افتاد پس از یک ساعت پیمودن مسافتی ناگهان در روبه رویش تعداد زیادی مردمان روستایی را دید!

باور نمی‌کرد همان تاکسی که برای رسیدن به آن کلی به زمین و زمان بد و بیراه گفته بود، به دره افتاده بود و ...

مرد کنار جاده نشست، مات و مبهوت غرق حکمت خداوند شد...

خدایا رحمتت را از بندگانت دریغ نکن...

سمیرا ابیضی

متنی تامل برانگیز از یک ناشناس

فرزند عزیزم

آن زمان که مرا پیر و از کار افتاده یافتی

اگر هنگام غذا خوردن، لباس‌هایم را کثیف کردم و یا نتوانستم لباسهایم را بپوشم

اگر صحبت‌هایم تکراری و خسته کننده است

صبور باش و درکم کن

به یاد بیاور، وقتی کوچک بودی، مجبور می‌شدم روزی چند بار لباسهایت را عوض کنم

برای سرگرمی یا خواباندنت مجبور می‌شدم بارها و بارها داستانی را برایت تعریف کنم

وقتی نمی‌خواهم به حمام بروم، مرا سرزنش نکن

وقتی بی‌خبر از پیشرفت‌ها و دنیای امروز، سؤالاتی می‌کنم با تمسخر به من ننگر

وقتی برای ادای کلمات یا مطلبی، حافظه‌ام یاری نمی‌کند، فرصت بده و عصبانی نشو

وقتی پاهایم توان راه رفتن ندارند، دستانت را به من بده... همان گونه که تو اولین قدم‌هایت را در کنار من برداشتی

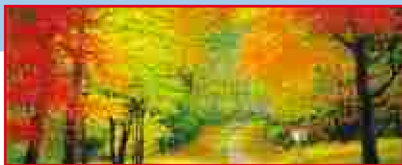
زمانی که می‌گویم دیگر نمی‌خواهم زنده بمانم و می‌خواهم بمیرم، عصبانی نشو روزی خود می‌فهمی...

از اینکه در کنارت و مزاحم تو هستم، خسته و عصبانی نشو

یاریم کن، همانگونه که من یاریت کردم

کمک کن تا با نیرو و شکیبایی تو، این راه را به پایان برسانم

فرزند دلبندم، دوستت دارم



پاییز و دل...

چه رازی نهفته است در پاییز؟ که، بیشتر از همیشه بیدل می‌شوم! رقص برگهای زرد در پاییز، چه تماشا دارد وقتی، گیسوانت را رها می‌کنی در باد... منعم می‌کنند از عشق که: عمر به آخر رسیده است بازیگوشی تا کی؟

گفتم، این پاییز یادت نمی‌کنم. باید بیفتی از زبانم و چهره ات از قاب چشمانم!.

اما دریغ! دل را که نمی‌شود گول زد. هر دم سراغت را می‌گیرد به بهانه ای.

وقتی که نیستی، دل دیگر دل نیست، با صد زنجیر هم دل نمی‌شود! خارها و گونهای بیابان هم خوش آواز می‌شوند، تازه می‌فهمم که چرا؟ مجنون به صحرا زده بود! دوستان منعم کنند که در عصر اتم دست از سر مجنون بدار... چگونه حالی شان کنم حتی، مترسکها و، آدم برفی‌ها هم دل دارند...!.

عباس عابد

ترازو

امیر پرندک

چهره‌های نامداری که در دیار خود غریبند!

کوهبنان در طول تاریخ همواره میعادگاه عارفان و خداجویان بوده و بزرگانی همچون افضل‌الدین ابوحامد کوهبنانی کرمانی ـ شاه نعمت‌الله ولی ـ برهان‌الدین خلیل‌الله ـ فخرالدین کوهبنانی ـ ابواسحاق کوهبنانی ـ هدایت‌علی‌شاه کوهبنانی ـ امیر مجاهدالدین کوهبنانی ـ شرف کوهبنانی ـ برهان‌الدین کوهبنانی ـ شمس‌الائمه کوهبنانی ـ قوام‌الدین کوهبنانی و... از این دیار برخاسته‌اند.

اما با این وجود متأسفانه امروزه هیچ اثری که تداعی کننده نام این چهره‌های نامدار باشد در شهر کوهبنان دیده نمی‌شود و این امر مایه تأسف است.

با توجه به اینکه کوهبنان یکی از شهرهایی است که به دلیل جایگاه تاریخی خود و داشتن جاذبه‌های گردشگری فراوان همه روزه مورد بازدید گردشگران زیادی قرار می‌گیرد و با عنایت به ضرورت حفظ یاد و نام چهره‌های نامدار این شهر از مسؤولان مربوطه خواهشمندیم ترتیبی اتخاذ نمایند تا میادین، خیابان‌ها و بلوارهای شهر کوهبنان به نام عارفان و دانشمندان این شهر نامگذاری شود.

محمود جعفری ـ کوهبنان کرمان

نان صنعتی در چهار محال بختیاری

رئیس سازمان صنعت، معدن و تجارت چهارمحال و بختیاری گفت: امسال از نخستین واحد تولید نان صنعتی در استان چهارمحال و بختیاری بهره‌برداری می‌شود.

به گزارش خبرگزاری مهر، رئیس سازمان صنعت، معدن و تجارت چهارمحال و بختیاری گفت: با ساخت کارخانه مجهز به سیستم تمام الکترونیک نان در سفیددشت با تولید روزانه ۴۰ تن نان صنعتی شهرستان بروجن به عنوان قطب تولید نان صنعتی استان شناخته می‌شود. رحمان کرمی با بیان اینکه این کارخانه با ۸۰ درصد پیشرفت فیزیکی در حال ساخت است، گفت: نان‌های تولیدی این کارخانه با کیفیت بسیار بالا در ۲۰۰ نوع متفاوت تولید می‌شود.

وی میزان سرمایه گذاری این کارخانه را ۱۵۰ میلیارد ریال عنوان و بیان کرد: ۲۰ درصد این سرمایه گذاری توسط بخش خصوصی و ۸۰ درصد مابقی با تسهیلات دولتی تهیه و تامین شده است.

تنگی نفس در دزفول

دزفول از جمله شهرهای جنوب غرب کشور است که در معرض ریزگردهای آلوده کشور عراق است. آلودگی‌ها، تنگی تنفس و صدها مرض ریوی ارمغان ریزگردهای عراق است. معلوم نیست چرا کشور همسایه‌ای که سالها برای ما ایرانی‌ها مزاحمت داشته برای رفع مزاحمت گرد و خاک اقدامی نمی‌کند!؟ آیا مسؤولان ایرانی نباید مسؤولان عراقی را برای مهار این ریزگردها تحت فشار قرار دهند.

نورعلی آل‌مردان

آب نامناسب با هزینه گزاف

شبکه‌های آبرسانی در آبدان فرسوده شده است. متأسفانه نظارت مناسبی بر آن نیست. این شبکه نیاز به بازسازی کامل دارد. انتظار می‌رود مسؤولان آبفای استان هر چه سریعتر در این باره اقدام کنند.

بیشتر مواقع آب به وسیله طرح محرم و از طریق چاه‌های شهر در اختیار مردم قرار می‌گیرد اما صورت حساب آب شیرین به مردم داده می‌شود.

خوب است مدیر عامل محترم آبفا این مسأله را تدبیر کند.

رضا محمدی

نیاز به سطل زباله بیشتر

خیابان‌های قائم‌شهر نیاز به زیبایی هر چه بیشتر دارند. تعدادی سطل زباله در نقاط مختلف شهر گذاشته شده. اما این تعداد سطل زباله برای پاکیزه نگه داشتن شهر کافی نیست.



از شهرداری انتظار می‌رود در این باره با احساس مسؤولیت بیشتری مدیریت کند.

مسعود ذوالفقاری، خبرنگار افتخاری

خرج از کیسه مردم

چندی پیش کابل تلفن را درون زمین قرار دادند و شهرداری با سنگ نمای خوش‌رنگ روی آن را پوشاند! دو هفته بعد دوباره آمدند و همان جا را کندند. وقتی به آنها اعتراض شد گفتند یک کابل تلفن را فراموش کرده‌ایم بگذاریم!!

بعد از آن دو ماه کنده کاری‌ها باقی ماند.

چرا کسی به فکر این هزینه‌های دوباره نیست مگر نه اینکه این خرج‌های اضافه از کیسه مردم می‌رود.

آرمان عابد ـ رشت

شیروان متخصص چشم و مغز اعصاب ندارد

شهرستان شیروان با کمبود پزشک متخصص مواجه است.

شهروندان شیروانی برای مداوا در موارد چشم و مغز به مرکز استان مراجعه می‌کنند و این موضوع سبب ایجاد نارضایتی‌های فراوانی در بین آن‌ها شده است.

با این اوصاف، در موارد اورژانسی، به خصوص در مورد حوادث چشم، تا رسیدن بیمار حادثه دیده به مرکز استان و ویزیت پزشک، حدوداً یک ساعت طول می‌کشد و این موضوع عواقب خطرناکی در پی دارد.

از مسولان بهداشت و درمان منطقه انتظار می‌رود برای رفع این نقیصه چاره بیندیشند.

مشکلات مردم ناصر آباد

روستای ناصر آباد از توابع آمل واقع در جاده آمل به محمود آباد فاقد خانه بهداشت، دبستان و دبیرستان است. منبع آب این روستا سالهاست که لایروبی نشده است. برق آن دچار نوسان است. اداره مخابرات محل برای رفع نقص خطوط تلفن کوتاهی می‌کند. شورای آن چندان فعال نیست، فراوانی زباله مردم را در تنگنای بهداشتی قرار داده است. از مسوولان می‌خواهیم در این باره اقدام کنند.

حبیب کریمی ـ خبرنگار بازنشسته

وعده‌های توخالی!

روستای وینه بهاران یکی از روستاهای محروم استان کرمانشاه است. جهادگران بسیجی مدتی است آنجا مشغول ساخت تنها مسجد روستا به نام امام حسین(ع) هستند. این جهادگران که از پیشوای ورامین و تهران به این روستا آمده‌اند، هر ده روز یک بار جای خود را به گروه بعدی می‌دهند تا نفرات بعد هم سهمی در ساخت مسجد داشته باشند. به بهانه ساخت همین مسجد و حضور جهادگران بسیجی بود که برخی از مسؤولان استانی برای نخستین بار پا در این روستا گذاشتند و به حرفهای اهالی درباره مشکلاتشان در روستا گوش کردند، وعده دادند و رفتند که رفتند.

بهمن‌یار از اهالی روستا

ورق گالوانیزه جایگزین سقف‌های سفال‌پوش

سفالگری هنری زیبا و ظریف است. عمری به قدمت تاریخ دارد. متاسفانه این هنر در معرض فراموشی و منسوخ شدن است، بهترین نماد سفالگری در گیلان شیروانی‌های سفالی است. اما اکنون ورقه‌های گالوانیزه جایگزین این سفال‌ها شده است.

این هنر اصیل با اسلام پیوندی دیرینه دارد چرا که بخش اعظم معماری اسلامی، گنبدها، مناره‌ها، طاق و رواق‌های مساجد با استفاده از کاشی‌هایی با لعاب آبی رنگ و فیروزه‌ای مزین شده و در تمام دنیا ایران را با کاشی‌ها و سفال‌های لاجوردینش می‌شناسند. چرا جلوی چنین تغییری گرفته نمی‌شود آیا ورق‌های گالوانیزه می‌توانند آن زیبایی و حس سفال را برانگیزد؟

رنجبر

سودجان پر از بافت فرسوده

۳۳ درصد شهر سودجان از توابع استان چهارمحال و بختیاری دارای بافت فرسوده است.

جمعیت شهر سودجان سال گذشته پنج هزار و ۵۷۲ نفر بوده است. جمعیت این شهر در سال ۱۴۰۴ شش هزار و ۸۴۵ نفر خواهد شد. سودجان در سال ۱۳۸۲ به شهر تبدیل شد. مساحت محدوده وضع موجود ۱۱۰،۷ هکتار است و مساحت حریم مصوب طرح قبلی ۵۸۹،۶ هکتار بوده است.

ضروری است مسولان محلی برای احیای بافت فرسوده این شهر مثل شهرهای دیگر اقدام کنند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

چقدر سخت است انسان بمیرد در حالی که به کشورش هیچ خدمتی نکرده • آبراهام لینکلن

نیلوفر یوسفی

قهرمانی که سرطان را شکست داد و با دوپینگ، جهانی شد...

از داستان زندگی لانس آرمسترانگ می‌توان یک ملودرام‌هالیوودی ساخت. وقتی بیماری مرگبارسرطان به این قهرمان حمله می‌کند، او نه تنها به بیماری خود غلبه می‌کند، بلکه به دنیای حرفه‌ای ورزش بازمی گردد و بهترین جوایز دوچرخه سواری را از آن خود می کند. این داستان باور کردنی نیست، اما واقعیت دارد. داستان لانس آرمسترانگ به خط پایان توردوفرانس خلاصه نمی‌شود. او با تجاربی که از بیماری خود کسب کرده، به یکی از مردان تاریخساز آمریکا تبدیل شده است. آرمسترانگ پس از اینکه مقابل چشم‌های خیره مجسمه ژاندارک، تاج قهرمانی هفتمین دوره مسابقات توردوفرانس را بر سر نهاد، برای همیشه از این رقابت‌ها کناره گیری کرد تا از نام خود برای علاقه‌مندان دوچرخه‌سواری جهان، یک اسطوره بسازد.

در وبسایتی دیدم که این برنده اسطوره‌ای مسابقات توردوفرانس یعنی لانس آرمسترانگ، توضیح داده بود که چرا دیگر درباره اتهاماتی که درباره دوپینگ متوجه اوست، بحث نمی کند. تقلبی که آژانس ضد دوپینگ ادعا می کند او برای به دست آوردن ناعادلانه عنوان قهرمانی انجام داده است. تصویری از آرمسترانگ در پس زمینه سایت دیده می‌شود که کمرنگ است. تصویری از آرمسترانگ در حالی که دارد جام شیرین قهرمانی را به دست می گیرد. لبخند بزرگی به لب دارد جوری که دندانهایش را می شود تا آن دندان آخری دید. وقتی جمله‌ای که گفته بود را چاپ کردم دیگر تصویر قابل رویت نبود.

تصویر رنگ پریده‌ای که کم کم پاک می‌شود! استعاره‌ای کامل و فراموش نشدنی از اتفاقی که به نظر می‌رسد به زودی برای آرمسترانگ اتفاق بیفتد.

حداقلش این است که دیگر میلیون‌ها نفر به او به چشم یک آدم برجسته و کسی که از لحاظ فیزیک بدنی فوق یک بشر عادی است و یا مردی که هزاران جوان آرزو داشته باشند آینده‌شان مثل آنها شود نگاه نخواهند کرد. یکی از همین جوان‌ها کالب پسر خود من است.

کالب می گوید: « من به عشق او دوچرخه‌سواری می کردم. من عاشق این تور (توردوفرانس) بودم. او مدل خیلی خوبی از یک آدم سالم و فعال بود...او الگوی خیلی از مردم بود».

کالب کورکورانه به قضیه نگاه نمی کند. او می گوید : « وقتی آرمسترانگ می گوید بالاخره این نقطه در زندگی هر انسانی می‌رسد که مجبور شود بگوید دیگر کافی است، نتیجه می گیریم که او از جنگیدن با تلاش‌های متعصبانه آژانس ضد دوپینگ آمریکا برای دور کردن او از پیروزی‌هایش خسته شده و دست برداشته است. البته پذیرش چیزی که پشت این هتک حرمت نهفته است واقعا سخت است».

این خبر واقعا همه را درست مثل پسر من آزرده خاطر کرده است. آن روز که این خبر حیرت آور منتشر شد آنقدر برای مردم ارزش داشت که آن روز را «روز مصیبت» نامیدند. هرچند تمام مدتی که با پسرم صحبت می کردم در تلاش بودم تا ثابت کنم آرمسترانگ هم بالاخره یک ورزشکار است که آخر کار به قبرستان بین المللی ورزشکاران از رده خارج می‌پیوندد. اصلا به درک که آژانس چه می گوید.

من هنوز لانس آرمسترانگ را باور دارم و معتقدم این تصمیمش ربطی به ترس از گناهکار شناخته شدن در بین مردم قبل از رای هیئت داوری نداشته است. در مصاحبه اختصاصی که با او داشتم به من گفت: «حالا بعد از این همه مشکلات از تمام ده سال گذشته آرامتر و راحت‌تر هستم. تمرکز من بر امروز و چیزهایی که در آینده اتفاق خواهد افتاد خواهد بود».

او در ادامه گفت: «خسته شدم دوست داشتم که همین جا تمامش کنم. برای آرامش ذهن خودم، به خاطر خانواده‌ام، به خاطر بنیاد خیریه‌ام (خیریه مبارزه با سرطان) و به خاطر ورزش دوچرخه‌سواری چون دوچرخه‌سواری اصلا همچین چیزهایی نمی‌خواهد».

بعد از این اتفاق‌ها توجه همه به تاثیری که تصمیم لانس بر کمک‌هایی که به بنیاد مبارزه با سرطان می‌شود جلب شد. سوالی که برای خیلی‌ها به وجود می آید این است که این مسأله چه ربطی به بنیاد خیریه دارد؟ سپس او اشکال و ارقامی به من نشان داد که بین روز جمعه و یک روز قبل از آن یعنی روزی که این خبر پخش شد، تعداد افرادی که کمک کرده بودند ده برابر شده بود. میزان پول جمع آوری شده هم ۲۵ برابر و حتی فروش کالاهایی که هزینه شان به این بنیاد می‌رسد دو و نیم برابر شده بود.

حالا دیگر آرمسترانگ از حمایت مردم از موسسه خیالش راحت شده است. درآمد موسسه در طول ۱۳ سال گذشته تقریبا نیم میلیارد دلار شده است. مردم هم به خاطر سرسختی لانس و تلاش او برای کمک به بیماران سرطانی او را یک قهرمان واقعی می‌دانند. ولی خود او این طور فکر نمی کند: «هیچ وقت این طور نبوده که من یک روز از خواب بیدار بشوم و فکر کنم که قهرمان شده‌ام. من فقط یک آدمم که از یک بیماری نجات پیدا کردم و فکر نمی کنم به خاطر این شایستگی که خدا به من داده است اعتبار داشته باشم. من خیلی خوش شانس بودم فقط همین».

هرچند که من با این گفته مخالفم. آیا او از مواد نیروزا استفاده کرده است؟ شاید من تنها کسی هستم که نمی‌دانم ولی من این موضوع را از حرف‌هایش فهمیدم. هنوز هم از او هزاران آزمایش مواد و دارو گرفته می‌شود که خیلی از آنها تصادفی گرفته شده اند. ولی اگر او از نیروزا هم استفاده کرده باشد، خوب که چی؟!

دوچرخه‌سواری حرفه‌ای یک ورزش فاسد مثل بسیاری از ورزش‌های حرفه‌ای فاسد است. دوپینگ یکی از آداب سیر در مسابقات توردوفرانس بوده است. با استناد به نیویورک تایمز، حداقل یک سوم ۱۰ نفر برنده اول که آرمسترانگ هم در میان آنها است، یا به طور رسمی به استفاده از تقویت کننده





اعتراف کرده‌اند یا مشکوک به دوپینگ بوده‌اند. نیازی است که بیشتر توضیح دهم؟

اگر آرمسترانگ از مواد ممنوع استفاده کرده است دراین رشته متداول است. او هنوز هم یکی از افرادی است که در تمام موقعیت‌ها پیروز شده است. متاسفم لانس! ممکن است برای تو سخت تمام شود. ممکن است قلبت را بسوزانند. تو را بی رحم نشان دادند ولی هنوز هم برای همه ما یک قهرمانی...

لانس آرمسترانگ در سن ۲۱ سالگی یکی از بهترین دوچرخه‌سواران دنیا بود. خیلی مواقع پیش می آید که او درد دارد. دردهایی مثل درد در کشاله ران و سردردهایی شدید. ولی او فکر می کرد تمام این دردها به خاطر دوچرخه‌سواری حرفه‌ای است که انجام می‌دهد تا اینکه تورم شدیدی در ناحیه آلت تناسلی‌اش ایجاد شد. اکتبر سال ۱۹۹۶ بود که دکتر تشخیص داد او دچار سرطان پیشرفته بیضه است. تا زمانی که بیماری او تشخیص داده شد، سرطان به غدد لنفاوی، ریه و مغز او گسترش پیدا کرده بود.

آرمسترانگ بعدا گفت: «کاملا شوکه بودم. تا چند روز قبل جوان و سالم و بهتر از قبل دوچرخه‌سواری می کردم و حالا ناگهان بی هیچ مقدمه‌ای سرطان گرفته بودم. من بیشتر به خاطر از دست دادن حرفه‌ام ناراحت و نگران بودم و روراست بگویم از مرگ می ترسیدم».

او دو بار تحت عمل جراحی قرار گرفت. در عمل اول غده سرطانی را برداشتند و در عمل دوم بخشی از مغزش که سرطان به آن آسیب رسانده بود. چهار دوره شیمی‌درمانی پشت سر هم سپری شد. او درمان شد تا با توجه به شرایط و فیزیکش تبدیل به بهترین ورزشکار دنیا شود. در سال ۱۹۹۸ در طول مسابقه‌ای به خاطر هوای بد، او مسابقه را نیمه کاره رها کرد. شرکت او در این مسابقه حتی به صورت نصفه کاره به همه ثابت کرد او یکی از بازماندگان بیماری سرطان است.

او برای هفت سال پیاپی یعنی از ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۵ برنده مسابقات شد. در سال ۲۰۰۲ او عنوان «مرد ورزشی» را از آن خود کرد. از سال ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۵ به عنوان ورزشکار مرد سال توسط آسوشیته پرس انتخاب شد. بر طبق تحقیقات انجام شده ارزش خالص او تقریبا ۱۲۵ میلیون دلار و درآمد سالانه‌اش تقریبا ۲۰ میلیون دلار در سال است.

تمام آن مراسم‌های اعطای نشان و آن همه افتخار و پول حالا در کنار این همه اتهام اضافی زائد به نظر می آید. به دلیل تصمیم او مبنی بر تسلیم در مقابل اتهامات وارده، USADA سکوت او را برابر با پذیرش اتهام وارده تلقی کرد.

آژانس او را رسما به تخلف در استفاده از تقویت کننده ممنوع خون موسوم به «EPO» و استفاده غیر قانونی از تسترون، کورتیکواستروئید، تزریق خون محکوم کرده است.

این اتهامات به این معنی است که تمام عناوین تورهایی که قبلا برنده شده است حذف و او مادام العمر از شرکت در ورزش دوچرخه‌سواری محکوم خواهد شد. یعنی باید مدال برنزی که درالمپیک ۲۰۰۰ برده است را پس بدهد و از همه بدتر اینکه باید تمامی پولی که از ۱۹۹۸ تاکنون به عنوان جایزه دریافت کرده است را پس بدهد. هر چند رقم دقیق آن مشخص نیست.

البته این اصول جامعه آمریکایی است که با متهم کردن خودشان را منصف جلوه بدهند. آرمسترانگ با صدای آرام مثل آدم‌های افسرده گفت: «طبق قوانین USADA حتی مجاز نبودم تا مدارک خلاف خودم را ببینم. ظاهرا ده شاهد مختلف آن مدارک را عرضه کرده بودند. در طول تحقیقات آرمسترانگ، دو هم تیمی سابق احتمالا درباره استفاده خودشان از تقویت کننده شهادت دروغ داده بودند.

حالا حتی اگر آرمسترانگ از دوچرخه‌سواری حرفه‌ای بازنشست بشود باز هم USADA این اتهامات را در ماه جون تسلیم می کند. به هر حال آژانس تصدیق کرد که تمام اتهامات وارده بر پایه آزمایشات دارویی که در سال ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ گرفته شده بیان شده است. یعنی همان سالهایی که هنوز آرمسترانگ داشت رقابت می کرد، تست‌هایی که گفته شده مطابق با دوپینگ است. آرمسترانگ در اعلامیه‌ای این آژانس را «گردن کلفتی توصیف کرد هر کسی را به روشی تهدید می کند و سرنوشت خوب هر کسی که انگیزه‌ها یا روش‌هایش را زیر سوال ببرد را به چالش می کشاند».

در دادخواهی که ماه آگوست آرمسترانگ در دادگاه فدرال برای جلوگیری از USADA از اجبار او به دفاع از اتهامات دوپینگ یا پذیرش مجرم بودن انجام داد، قاضی آمریکایی به نام سم اسپارک هم به نفع آژانس رای داد. ولی حداقلش این بود که اسپارک هم مثل خود آرمسترانگ از آژانس درباره انگیزه‌هایش سوال کرد. دادگاه طعنه‌اش را به این شکل مطرح کرد: «این حقیقت وجود دارد که USADA آرمسترانگ را سالها بعد از وقوع دوپینگ مورد تعقیب قانونی قرار داده است». دادگاه در ادامه گفت: آرمسترانگ خواستار بررسی بیشتر درباره ادعایی شده که بر طبق آن به دوچرخه‌سوارانی که بر علیه او شهادت بدهند تخفیف در مجازات پیشنهاد شده که اگر صحت داشته باشد نتیجه گیری این مسئله که USADA به انگیزه‌های سیاسی و میل به جلب توجه رسانه‌ها به جای تبعیت واقعی از قوانین چنین تصمیم گرفته را محتمل می کند.

با این حال آرمسترانگ تقاضای بازرسی مجدد نکرد. اگر اسپارک برخلاف او رای داده بود پس دادگاههای دیگر هم همین رای را صادر می کردند. شاید USADA می‌خواهد به افکار عمومی نشان دهد که دارد ورزش را از تقلب پاک می کند ولی هر چه که هست آرمسترانگ قربانی این نمایش شده است.

حداقل اگر او تنها کسی بود که در ورزش دوچرخه‌سواری به دوپینگ مشکوک بود می‌شد او را نقره داغ کرد. مطمئناً کسانی در این جریان به عمد و از روی حسادت او را پایین کشیدند تا خودشان را جایگزینش کنند. به هر حال او حالا سمبل وجود و حضور USADA شده است. تراویز تیگارت، مدیر اجرایی USADA می گوید: «روز ناراحت کننده‌ای برای همه ماهایی است که ورزشمان و قهرمان‌های ورزشی‌مان را دوست داریم. این مثال ناراحت کننده دیگری است از اینکه چطور بردن به هر قیمتی اگر چک نشود، بر عدالت، امنیت و رقابت صادقانه فائق می آید».

آرمسترانگ در بیانیه‌اش گفت: «یعنی آنها نمی‌دانند چه کسی آن هفت توردوفرانس را برده است؟ هر کسی که من با او رقابت کرده‌ام این را خوب می‌داند. ما همه با هم رقابت کردیم. سه هفته تمام در یک جاده، در یک کوه با هم رقابت کردیم و همه با شرایط و فاکتورهای برابر رو به رو شدیم. هیچ میانبری نبود. هیچ درمان ویژه‌ای نبود. شرایط برابر و قوانین برابر».

حق با او است وای کاش تراویس تیگارت هم قبل از اینکه سعی کند برای امنیت کارش لانس آمسترانگ را خراب کند باید از روی صندلی دفترش بلند می‌شد خودش هم این را امتحان می کرد. مطمئنم حتی اگر او دوپینگ هم می کرد یک مایل بیشتر نمی‌توانست حرکت کند...

به هر حال دیگر زیاد مهم نیست چه می‌شود چون آژانس تمامی اعتبار او و اشتیاق مردم را از بین برده است.

بامشاوران مجله

مشاوره کودک و خانواده

خانم سیده شادیه جلالی
کارشناس ارشد روانشناسی
دوشنبه‌ها از ساعت ۹ الی ۱۱ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

عامل ترس کودک از مدرسه چیست؟

سوال از شما:

ضمن تشکر از پاسخ کارشناسانه شما مشاوران دلسوز بنده مادری ساکن شیراز و دارای یک دختر دانش‌آموز (دوره ابتدایی) هستم که با یک مشکل لاینحل روبرو شده‌ام و آن هم موضوع ترس دخترم از مدرسه رفتن است. البته در هفته‌های اول به هر شیوه‌ای که بود این مشکل مرتفع شد و او همین حالا هم دانش‌آموز خوب و باهوشی است اما از آنجا که این مشکل دو سال پشت سر هم تکرار شده است می‌خواستم بدانم:

۱ ـ ترس از مدرسه در چه سنی بروز می‌کند و آیا طبیعی است یا خیر؟

۲ ـ آیا ترس از مدرسه رفتن عوارض جانبی هم دارد یا خیر؟

۳ ـ اگر این مشکل دچار شدت و ضعف شده و گاهی بروز کند طبیعی است؟

۴ ـ آیا این مشکل می‌تواند به مسایل درون خانه، نوع ارتباط پدر و مادر و غیره مربوط باشد؟

۵ ـ لطفاً ما را برای راههای درمان آن راهنمایی کنید.

با تشکر از شما سیما حسینی‌زاده ـ شیراز

پاسخ:

با سلام خدمت شما مادر دلسوز و مهربان:

۱ ـ ترس از مدرسه در کودکان مدرسه‌رو و در هر سنی که باشند دیده می‌شود اما مشکل بین ۵ تا ۸ سالگی دیده شده و هر دو جنس به آن مبتلا می‌شوند البته در دختران کمی بیشتر از پسران است و در تمام طبقات اجتماعی این



ترس مشاهده می‌شود. مخالفت کودک برای رفتن به مدرسه معمولاً در روزها و هفته‌های نخستین سال تحصیلی همراه با علائم جسمانی یا گریستن مداوم است.

۲ ـ ترس از مدرسه سبب می‌شود که کودکان در مواردی به تعارض روی آورند و اقدام به انجام اعمالی کنند که باعث نگرانی والدینشان شود تا آنها به این نتیجه برسند که کودک را نباید به مدرسه فرستاد و گاهی حتی ممکن است کودک به واقع بیمار شود. در این صورت لازم است برای معالجه او اقدام کرد.

۳ ـ ترس (فوبیای) مدرسه معمولاً صبح زود رخ می‌دهد و در مواقعی که مدرسه رفتن منتفی است فروکش می‌کند و در روزهای تعطیل یا روزهای آخر هفته کمتر دیده شده یا اصلاً دیده نمی‌شود.

ترس از مدرسه دارای شدت و ضعف است. حالت شدید آن بیشتر در کلاسهای اول تا سوم است که کودک دائماً از دردهای گوناگون می‌نالد، دچار کم‌خونی، بی‌خوابی و بی‌اشتهایی است و هضم غذایش با دشواری همراه است.

علل ترس از مدرسه:

۴ ـ ترس از مدرسه تقریباً همیشه به یکی از دو علل زیر برمی‌گردد:

۱) ترس مربوط به مدرسه.

۲) ترس مربوط به خانه.

ممکن است خانواده کودک را از چیزهای موهوم ترسانده باشند. تغییر و مواجهه با اشخاص تازه و مخصوصاً در مورد کودکان کمرو که احساس امنیت درونی نمی‌کنند و یا از اعتماد به نفس کمی برخوردار هستند نیز می‌تواند ترس مدرسه ایجاد شود البته گاهی آنچه ترس از مدرسه به نظر می‌آید در واقع ترس از منزل است و گاهی وقوع حوادثی ناگوار در خانواده موجب می‌شود کودک تصور کند اگر به مدرسه برود و دور از محیط خانه باشد، ممکن است اتفاق ناگواری پیش بیاید.

ولی رایج‌ترین تصوری که درباره ترس از مدرسه وجود دارد موضوعی است که آن را ناشی از «اضطراب جدایی» می‌دانند.

تصور اصلی بر این است که مادر و کودک به گونه‌ای شدید به یکدیگر وابسته‌اند، وابستگی شدید کودک برایش این ترس را بوجود می‌آورد که امکان دارد برای خود یا مادرش اتفاقی روی دهد بنابراین ماندن کودک در خانه نیازها و اضطرابهای کودک را ارضا می‌کند.

هر چند این نگرش در بین نظریه‌پردازان بسیار رایج است اما عاقلانه نیست که در تمام موارد این اختلال را ناشی از چنین علتی بدانیم.

دیدگاه تحلیل روانی، کودک مبتلا به ترس از مدرسه را کودکی می‌داند که نسبت به والدینش تمایلات پرخاشگرانه دارد و از اینکه تمایلاتش را در ترس از ترک و جدا شدن از پدر و مادر ابراز کند عاجز است، از این رو به گذشته باز می‌گردد و به یک نیازمندی قبلی توسل می‌جوید و خشم خود را به دنیای خارج به ویژه به مدرسه نشان می‌دهد.

ترس از مدرسه اغلب حاصل خصومت و کینه‌توزی متقابل و سرکوب شده بین دختر و مادر است که در ارتباط دختر با مدرسه متبلور می‌شود. برخی از متخصصان نیز بر ترس واقعی از مدرسه تأکید می‌کنند و تجربه‌های تکاندهنده در محیط مدرسه را باعث شرطی شدن ترس کودکان می‌دانند.

۵ ـ درمان ترس از مدرسه:

معلم و والدین باید از شیوه‌ها و وسایل مختلف کمک به کودکان برای غلبه بر ترس از مدرسه استفاده کنند.

ـ روشهای منفی و غیر مؤثر درمان ترس از مدرسه عبارتند از:

۱ ـ نادیده گرفتن ترس از مدرسه.

۲ ـ دور نگهداشتن کودک از موقعیت ترسناک (مدرسه).

۳ ـ برخورد غیر منطقی و خشونت‌بار با ترس کودک.

روشهای مثبت و مؤثر درمان ترس از مدرسه:

بازگشت سریع کودک به مدرسه که از اهمیت زیادی برخوردار است، حتی اگر کودک سردرد و سایر علائم اضطراب را نشان دهد، باید به مدرسه برود در این صورت به تدریج علائم فروکش خواهد کرد اما در صورت ماندن کودک در منزل به احتمال قوی علائم تثبیت خواهند شد. در همین حال لازم است والدین کودک از همان ابتدا مدیر و معلم کودک را در جریان وضعیت او قرار دهند، چون این کودکان به توجه خاص نیاز دارند.

یاری گرفتن از کودکانی که بدون ترس و همراه با علاقه در مدرسه و کلاس حضور دارند الگوهای خوبی برای سرمشق‌گیری کودکان مبتلا به ترس از مدرسه هستند. همچنین قرارداد بستن و استفاده از پاداش یکی دیگر از روشهای درمانی ترس از مدرسه است و منظور این است که در پی تحقق انتظاراتی که والدین و معلم از کودک دارند با دادن پاداش تقویت شود.

استفاده از پاداش به ازای پیشرفتهای کودک کمک مؤثری به از بین بردن سریع علائم می‌کند و همچنین مصاحبه و کشف واقع‌بینانه علت ترس کودک که ممکن است نشأت گرفته از اختلاف والدین و وابستگی به آنها یا بیان حکایتهای غیرواقع‌بینانه در مورد زدن کودک در مدرسه و عوامل دیگری باشد، باید از سوی والدین و معلم یا روانشناس مورد ارزیابی قرار گیرد و برحسب مورد برای اصلاح و درمان کودک اقدام شود. همچنین در موارد بسیار شدید، دارودرمانی تحت نظر پزشک متخصص توصیه می‌شود. ■

مشاوره تحصیلی

آقـای علی نظیف
کارشناس مشاوره تحصیلی از پایه تا کنکور
چهارشنبه ها از ساعت ۹ تا ۱۱، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

مشکلات آزمون استعدادسنجی

آزمون مایر ـ بریگز و استعدادشناسی



با سلام. سه سال قبل برای استعدادسنجی در انتخاب رشته دوم دبیرستانم تحت نظر یکی از همکاران مشاور شما از آزمون استفاده کردم و نسبتاً از انتخابی که بر اساس جلسات و آن آزمون داشتم راضی هستم. حالا که چند ماه بعد باید رشته دانشگاهیم را انتخاب کنم مجدد به فکر استفاده از این تیپ آزمون‌ها افتادم.

آیا شما استفاده از این روش‌ها را در زمینه تحصیلی تأیید می کنید؟

* متأسـفانه مشاوران تحصیلی غالباً به سمت مشـاوره‌های انگیزشـی و کلـی روی آورده‌اند و پیـروی از برنامه‌هـای آزمون‌های آزمایشـی و ارائـه برنامه‌های کلی تمام خدماتیسـت که ارائه می‌دهند!

توجـه بـه روحیات،توانایی‌ها و اسـتعدادهای دانش‌آموزان تنها راه حل پیشگیری از سردرگمی آنها بعـد از فارغ‌التحصیلی در دانشـگاه اسـت. اسـتفاده آزمون‌هایی از قبیل هالند روشی قدیمی و پاسخگوست که برخی از مشاوران قوی و علمی توان اجرای صحیح آن را ندارند.

ـ آیـا شـما هـم از آزمونی اسـتفاده می کنید و به دانش آمـوزان تحت پوشـش خودتان چه نوعی از آن را پیشنهاد می کنید؟

* بله ـ شـخصاً آزمون مایر ـ بریگز را بیشتر به روحیـات دانش‌آموزان ایرانی نزدیک می‌دانم. بعد از ۶۰ سـال تحقیق و بررسـی روانشناسـان مهمترین ابزار اندازه‌گیری برای شـناخت و درک تفاوت‌های شخصیت‌های سـالم سنج‌نمای مایر ـ بریگز معرفی شـده که البته این پرسشنامه برای مقاصد گوناگونی به کار برده می‌شـود که یکی از مهمترین آنها توسعه برنامه‌های درسی و آموزشی و تربیتی است.

این ابزار صرفاً تیپ‌های شخصیتی را شناسایی می‌کند و جنبه شـخصیتی و بیمارشناسـی ندارد، چون همه تیپ‌ها ارزشمند هستند و هیچ کدام بر دیگری برتری ندارد.

در ایـن آزمون کـه با نام اختصـاری MBTI شـناخته می‌شود، به طور کلی افراد در چهار جنبه مورد بررسی قرار می‌گیرند.

۱) گرایش‌هـای کلـی که افـراد ترجیح می‌دهند توجهشان را متمرکز کنند(درون گرایی یا برونگرایی)

۲) کارکرد و روشـی که افراد اطلاعات را کسب می‌کنند(حس کردن و شهود)

۳) کارکرد و روشـی که افراد از طریق آن تصمیم می‌گیرند(تفکر و احساس)

۴) گرایش‌های خاص که افراد سبک زندگی خود را مشخص می‌کنند(منضبط و ملاحظه کار)

این آزمون ۶۰ سـوالی به تنهایی ارزش بالایی ندارد و اسـتفاده و تفسیر آن ارزشمند است. پس به اسـامی اتکا نکنید، افراد آزمـون گیرنده مهم هستند! ■

مشاوره خانواده

خانم فرزانه مسجل
کارشناس روانشناسی تربیتی و مدرس آموزش خانواده
شـنبه‌ها از سـاعت ۹ تا ۱۱ صبح
باشماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره پزشکی

خانم دکتر لیلا شکری
جراح و متخصص زنان و زایمان
سه‌شـنبه اول هر ماه از سـاعت ۸ تا ۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸
(مشاوره بعدی سه شنبه چهارم مهر ماه)

مشاوره حقوقی

خانم الهام السادات طباطبایی
وکیـل پایه یک دادگسـتری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
شـنبه ها از ساعت ۱۱ الی ۱۲ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

از امروز لذت ببر، به فردا اعتماد نکن، شاید فردا نباشی...

●هوراس

مشاور حقوقی

مشاوره حقوقی

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیـل پایـه یـک دادگسـتری و کارشـناس ارشـد حقوق خصوصی)
چهارشـنبه ها از سـاعـت ۱۴/۳۰ الـی ۱۶ بـا شـماره تلفـن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مسؤول پرداخت چک شرکتی

خلاصه سـؤال: در کار فـروش موکت و کفپوش هسـتم. مدتی پیش به تقاضای یکی از آشـنایان که مدیر یک شـرکت تولیدی بود چندین سالن بزرگ و کوچـک را موکت و یا کفپوش نصب کردم. مدیر مزبور هم دو فقره چک جمعاً به مبلغ هشت میلیون تومـان را صادر کـرده و به بنـده داد. هیچ یک از ایـن چکها وصول نشـد و شـخص یاد شـده بهانه می‌آورد که جنسـهای مصرفی بی‌کیفیت بوده و من سـر آنها کلاه گذاشته و مستحق حق‌الزحمه و بهای کالاهای استفاده شده نیستم. به ناچار چکهای مزبور را برگشـت زده‌ام. اما در گواهی‌های عدم پرداخت صادره فقط نام شـرکت نوشته شـده و از نام مدیر مربوطـه ذکری به میان نیامده اسـت. جهت طرح دعوی به دادگسـتری مراجعه کردم اما به من گفته شـد که فقط می‌توان بر علیه شـرکت شکایت کنم نه مدیر مزبور. در حالی که بنده شـاهد بودم چکها توسـط همان شخص نوشته و امضا گردیده و به من داده شد. علاوه بر اینکه من فقط او را می‌شناسم و با او معامله کرده‌ام و برایم بسیار عجیب است که هیچ مسـؤولیتی در قبال چکهایی که صادر کرده نداشته باشـد. تقاضا دارم راهنمایی‌ام کنید تا دعوی خود را به درستی مطرح نموده و به حق خود برسم.

محمود خانکی – ارومیه

هم شرکت و هم صاحبان امضای مجاز

پاسـخ: به احتمـال قریب به یقیـن گواهی عدم پرداخـت چکها به صورت ناقص صادر شـده و باید اصلاح گردد. چون چک مزبور به شرکت تعلق دارد بانک مکلف بوده نام و مشـخصات صاحبان امضای مجاز شرکت را نیز در گواهی عدم پرداخت تصریح نماید. اشـخاصی کـه قانوناً مجـاز بوده‌اند چکهای شرکت را امضا کنند و قطعاً نمونه امضا و مشخصات کامل آنها در بانک وجود دارد.

شـما می‌توانیـد گواهی‌های عـدم پرداخت را به بانـک مربوطـه ببریـد و تقاضا کنید کـه گواهی‌ها تکمیل شـده و نام و مشـخصات و نشـانی صاحبان امضـا نیز در آنها درج شـود. به احتمـال قوی نام مدیر مربوطه به عنوان صاحب امضا مجاز در گواهی عـدم پرداخت ذکر خواهد گردیـد زیرا در غیر این صورت بانک عدم تطابق امضا را در گواهی مربوطه درج می‌کـرد. اینک می‌توانید با اسـتناد به ماده ۱۹ قانـون صدور چک هم شـرکت و هم مدیر مزبور یا شـخصی که بانک بـه عنوان صاحـب امضا معرفی می‌نمایـد را طرف دعوی قـرار داده و وجه چک را بـه صورت تضامنی از هـر دوی آنها مطالبه نمایید. در ایـن خصوص مـاده ۱۹ قانون چک تصریح دارد کـه «در صورتی که چک به وکالـت یا نمایندگی از طرف صاحب حساب اعم از شخص حقیقی یا حقوقی صادر شده باشد، صادر کننده چک و صاحب حساب متضامناً مسؤول پرداخت وجه چک بوده و اجراییه و حکم ضرر و زیان بر اساس تضامن علیه هر دو صادر می‌شود. به علاوه امضاکننده چک طبق مقررات این قانون مسـؤولیت کیفری خواهد داشـت مگر اینکه ثابت نماید که عدم پرداخت مستند به عمل صاحب حسـاب یا وکیل یا نماینده بعدی او است که در این صورت کسـی که موجب عدم پرداخت شده از نظر کیفری مسـؤول خواهد بود. در صورت صدور حکم بر علیه آنها شما می‌توانید هم از اموال شرکت و هم مدیر مزبور حق خود را استیفا نمایید. ■

مشاوره حقوقی

آقـای اکبر خوبکردار
وکیـل دادگسـتری
شـنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۵/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی) تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته: ندامتگاه رجایی‌شهر

توطئه خانوادگی



بدون مقدمه شروع کرد به حرف زدن. دلخور بود و شاکی! اما از اطرافیانش بیش از همه گله‌مند بود. می گفت به خاطر آنها به این دردسر افتاده و حالا هیچ کدام حتی به ملاقاتش نمی آیند!

درلحن صدایش تلخی و گزندگی خاصی حس می‌شد. تلخی‌ای که شاید به خاطر چهار - پنج سال دوری از خانه و خانواده‌اش بود. در آن شرایط پریشانی و درماندگی که او داشت، دعوت به آرامش، آخرین گزینه‌ای بود که می‌شد به آن فکر کرد. پس از شنیدن درد دل‌های دوستانه او، خواستم تا اجازه دهد مصاحبه را شروع کنیم. مرد جوان متفکرانه سری تکان داد و گفت:

-در یک خانواده نسبتاً پرجمعیت به دنیا آمدم. پنج برادر و خواهر دارم و خودم فرزند ماقبل آخر هستم. اصلیت‌ما از لرستان است اما خب مثل خیلی از بچه شهرستانی‌ها، متولد تهرانم و در این شهر بزرگ شدم. پدرم از وقتی به تهران آمده بود، در منطقه‌ای قدیمی و مذهبی - سنتی در شرق تهران ساکن شد. ما هم آنجا به دنیا آمدیم و همانجا درس خواندیم و بزرگ شدیم. در تمام چهل سال زندگی‌ام، هیچ وقت با هیچ کسی مشکلی نداشتیم. چون با اینکه در خانواده پرجمعیتی به دنیا آمده بودم اما خانواده‌ام آرام و ساکت بودند. پدرم به ما درس مردمداری یاد داده بود و تاامروز به یاد ندارم که ما با کسی دعوا یا درگیری پیدا کرده باشیم.

دیپلمم را که گرفتم کنکور شرکت کردم و با رتبه دویست در رشته مهندسی الکترونیک پذیرفته شدم اما در مصاحبه رد شدم.

البته می‌توانستم اولویت‌های بعدی را انتخاب کنم. اما چون مورد علاقه‌ام نبود و توانایی‌ام را بیش از آن می‌دیدم، انصراف دادم و با همان مدرک دیپلم رفتم سربازی! بیست و هشت ماه خدمت کردم و سال ۷۱ بعد از اتمام دوران خدمتم به خانه برگشتم و وارد بازار کار شدم. از آنجا که به کار تولیدی علاقه داشتم در اولین تجربه شغلی‌ام به کار تولید پوشاک چرم - مثل دامن، کت و کاپشن چرم روی آوردم. آن سالها کار چرم روی بورس بود و درآمد خیلی خوبی داشتم. من خیلی زود توانستم درآمدم را افزایش بدهم، چند کارگر داشتم و شرایط مالی خودم فوق‌العاده عالی بود. سال ۷۴ بود که تصمیم گرفتم ازدواج کنم. مادرم دخترخاله‌ام را برایم در نظر گرفت و بعد از توافق خانواده‌ها، مراسم عروسی‌مان سر گرفت.

دو - سه سال بعد از ازدواجم، شرایط کاری‌ام به هم خورد. به تدریج پوشاک چرم از مد افتاد. خصوصاً بعد از مسائلی که در مورد لایه اوزون مطرح شد، دیگر کسی تمایلی به پوشیدن لباسهای چرمی نداشت و کم کم کار ما از رونق افتاد. بزرگترین ضربه را وقتی خوردم که تمام کاپشن‌های چرمی را که به یک شرکت معتبر بزرگ فروخته بودم برگشت دادند.

وقتی احساس کردم دارم به مرز ورشکستگی می‌رسم، تغییر شغل دادم و ابتدا وارد بازار خرید و فروش موتور و ماشین شدم و کمی بعد به پیشنهاد پدرم و یکی از برادرهایم، به کار مشاوره املاک روی آوردم. حدود شش سال از ازدواجم با دخترخاله‌ام می گذشت و ما صاحب فرزند نشده بودیم. از آنجا که مشکل از همسرم بود، به پیشنهاد خودش و با رضایت‌او، سال ۸۰ مجدداً ازدواج کردم و برای آنکه جلوی هر گونه اختلاف را بگیرم در دو نقطه مختلف برای آنها خانه گرفتم. یک سال بعد از ازدواج دومم، دخترم به دنیا آمد و سه سال بعد پسرم... با تولد بچه‌ها دیگر هیچ چیز در زندگی‌ام کم نداشتم.

چند سال بعد از آنکه ناگهان قیمت مسکن و اجاره‌بها در تهران بالا رفت، از پدرم خواستم در یکی از ساختمان‌هایش دو واحد مجاور هم به من بدهد. از آنجا که پدرم آدم معقول و خوبی بود، دو واحد مسکونی به من داد و من با توافق همسرانم، آنها را به آنجا منتقل کردم. زندگی خیلی خوبی داشتم. هر دو همسرم از زندگی‌شان راضی بودند و من هیچ وقت طوری رفتار نمی‌کردم که اسباب ناراحتی یا دلخوری را برای آنها به وجود آورم.

همه چیز عالی بود... تا ۸۷/۲/۱۸ که یک اتفاق، همه زندگی‌ام را نابود کرد.

همان طور که گفتم پدر من نزدیک سی - چهل سال بود در آن محل زندگی می کرد. همه اهل محل پدرم را می‌شناختند و به او احترام می گذاشتند. خصوصاً چون پدرم مشاور املاک بود، به هر حال گذر تمام آنها، برای یک بار هم که شده بود به بنگاه پدرم افتاده بود!

از وقتی پدرم آنجا را به من و برادرم تحویل داده بود، ما چون گاهی معاملات ماشین‌های لوکس و خارجی و گرانقیمت هم انجام می‌دادیم، مجبور شدیم نمای بیرون و داخل دفتر را کاملاً لوکس و شیک کنیم.

مبلمان گرانقیمت، وسایل تزئینی لوکس و چند دستگاه کامپیوتر، فکس، گلدان‌های گل گریستال و... یعنی فضایی کاملاً لوکس و امروزی به وجود آورده بودیم. ساعت کاری ما به این صورت بود که صبح ساعت بین ۹ و ۱۰ دفتر را باز می کردیم و معمولاً تا حدود یک بعد از ظهر در دفتر بودیم و بعد برای ناهار و استراحت می‌رفتیم منزل و ساعت چهار و پنج عصر دوباره دفتر را باز می کردیم تا ۹ و ده شب. آن روز نزدیک ساعت یک بود که من از برادرم خواستم دفتر را تعطیل کنیم و برای ناهار به منزل برویم. برادرم که قصد معاوضه اتومبیلش را داشت گفت که کمی دیرتر به خانه می‌رود و من سوار ماشینم شدم و به خانه رفتم. بعد از صرف ناهار کمی دراز کشیدم. ساعت نزدیک به سه بود که برادرم از دفتر تماس گرفت و خبر داد که تعدادی از گردن کلفتهای محل به دفتر حمله کرده‌اند و بعد از شکستن شیشه‌ها، تخریب اموال حتی می‌خواستند او را بکشند!

از او خواستم با پلیس ۱۱۰ تماس بگیرد و او اطلاع داد که تماس گرفته. من بلافاصله روانه دفتر شدم. وقتی به دفتر رسیدم با صحنه بسیار آزاردهنده‌ای روبرو شدم. تمام شیشه‌ها را شکسته بودند، مبلمان پاره شده و کلی خسارت به دفتر وارد آمده بود.

برادرم که رنگ به رخسار نداشت برایم گفت که دو تا از پسرهای همسایه‌مان با چوب و چماق به آنجا

حمله کرده‌اند و حتی نزدیک بود او را بکشند!

من دوباره با پلیس ۱۱۰ تماس گرفتم و اطلاع دادم که چه اتفاقی افتاده.

برادرم می‌ترسید آنها دوباره با سلاح سرد به ما حمله کنند. من برای اینکه در مقابل حمله احتمالی آنها چیزی برای دفاع از خودمان داشته باشیم، چوبی را از داخل باغچه روبروی دفتر برداشتم تا اگر پلیس به موقع نرسید و ما دوباره مورد حمله قرار گرفتیم، بتوانیم از خودمان دفاع کنیم. همین طور که بیرون دفتر منتظر رسیدن پلیس بودم، متوجه شدم پدر پسرهایی که به دفتر ما حمله کرده بودند همراه دو زن و چند مرد مقابل منزل خودشان (که با دفتر فاصله زیادی نداشت) ایستاده‌اند.

من حدس زده بودم که احتمالاً پسرهای او در حال طبیعی نبودند که دست به این کار زدند. آرام آرام به سمت آنها رفتم. قصدم این بود که بابت کاری که پسرهایش کرده‌اند، به او گله کنم.

نزدیک که رسیدم سلام‌وعلیک کردم و بعد هم برایش توضیح دادم که پسرهایش بی‌هیچ دلیلی به دفتر ما هجوم آورده‌اند و علاوه بر خسارت مالی فراوانی که به بار آورده‌اند، هتک حرمت کرده‌اند، فحاشی کرده و حیثیت ما را زیر سوال برده‌اند. بعد هم پرسیدم که اگر خودش جای ما بود چه می‌کرد؟ پدر آنها، که مردی درشت‌هیکل و بلند قامت و قوی بنیه بود، حرفی نزد و من به گمان اینکه خودش مسأله را با پسرهایش حل می‌کند به سمت دفتر برگشتم. هنوز قدمی برنداشته بودم که او مرا صدا کرد. من به گمان اینکه قصد دارد با یک روبوسی غائله را ختم کند به سمتش رفتم. اما هرگز تصور نمی‌کردم وقتی به نزدیکی‌اش برسم، او یقه‌ام را بچسبد و بعد هم با سر محکم به بینی‌ام (که عمل کرده بودم) بکوبد! با این کار او، من نمی‌دانم برای دفاع از خودم یا برای رفع حملات بعدی‌اش در حالتی کاملاً غیرارادی و غیرطبیعی چوبم را که همچنان در دستم بود ـ بالا بردم و فقط چند ثانیه بعد احساس کردم او چند سانتی از زمین فاصله گرفت و بعد دقیقاً از سمت راست به زمین افتاد و سرش به لبه جدول جوی آب برخورد کرد. در میان همهمه مردم شنیدم که می‌گفتند حاجی به زمین افتاد! در عرض چشم بر هم زدن همه آدمهایی که آنجا ایستاده بودند و تا آن لحظه نظاره‌گر بودند، به جای آنکه به حاجی برسند، به سمت من حمله کردند و اگر خدا کمک نمی‌کرد زیر ضربات مشت و لگد آنها باید می‌مردم!

به هر حال با بدبختی خودم را از زیر دست و پای آنها بیرون کشیدم و به سمت دفتر رفتم. هنوز برای برادرم توضیح نداده بودم چه شده که آنها دوباره به دفتر حمله کردند و با رسیدن پلیس (که حدود ۴۵ دقیقه تأخیر داشت) متواری شدند و در این بین من هم فرصت پیدا کردم تا فرار کنم.

البته آنها باز هم کوتاه نیامدند و بعد از مغازه به منزلمان رفتند و پدرم را از خانه بیرون کشیده و او را مورد ضرب‌وجرح قرار دادند. بعد از این اتفاق من ترجیح دادم چند روزی از تهران دور باشم تا هم حال حاجی بهتر شود و هم آبها از آسیاب بیفتد. ضمن اینکه واقعاً می‌ترسیدم تا به محل برگردم. می‌ترسیدم این بار واقعاً کشته شوم. اما متأسفانه بعد از یک هفته، حاجی در بیمارستان فوت کرد.

با مرگ او، دنیا بر سرم آوار شد. با خودم گفتم حالا اگر آنها مرا نکشند، قانون مرا اعدام می‌کند، اما من که قاتل نبودم. پس تصمیم گرفتم از کشور خارج شوم. به این قصد همسرانم را به خانواده‌هایشان سپردم و به سمت جنوب کشور حرکت کردم قصد داشتم تا به شکل غیرقانونی به دبی و بعد هم به کشوری دیگر بروم.

اما یک روز غروب، بعد از آنکه نمازم را خواندم، با خودم فکر کردم فرار من یعنی تأیید قاتل بودنم، اما من که قاتل نبودم پس به خدا توکل کردم و دوباره سوار ماشین شدم و به سمت تهران حرکت کردم. توقف کوتاهی در شهر شیراز داشتم. و دوباره راه افتادم. به شهر قم که رسیدم دوباره ترس به جانم افتاد.

یکی ـ دو روز در قم ماندم. بالاخره بعد از دو روز روانه تهران شدم. قبل از آنکه خودم را معرفی کنم. در منزل یکی از خواهرانم که حومه تهران بود مهمان شدم و از خواهرم خواستم همسرانم و بچه‌ها را بیاورد تا ببینم. چند روزی منزل خواهرم بودم، در این مدت متوجه شدم که همان برادرم را که در دفتر با من کار می‌کرد به جای من بازداشت کرده‌اند، خواهرم که به ملاقاتش رفته بود، برادرم پیغام داده بود که اگر از من خبری شد، آنها توصیه کنند که بیایم و خودم را معرفی کنم. خواهرم هم مرتب از من می‌خواست تا خودم را معرفی کنم، بلکه تخفیف مجازات شامل حالم شود.

برادرم قول داده بود اگر خودم را معرفی کنم برایم رضایت بگیرد. به هر حال با توصیه آنها و اینکه قصد خودم هم این بود تا از این وضعیت نجات پیدا کنم، تصمیم گرفتم خودم را تسلیم کنم.

به همین خاطر وقتی خواهرم اطلاع داد که من در منزلش هستم، برادرم از آگاهی تماس گرفت و خواست من آنجا بمانم تا او همراه مأموران به منزل خواهرم بیایند. ساعتی بعد برادرم و مأمورها آمدند و مرا به اداره آگاهی بردند. همانجا برادرم قول داد از شاکی‌ها برایم رضایت بگیرد، اما... اما... همین برادر، چهار سال است که حتی به ملاقاتم هم نیامده!

او همان بود که به من زنگ زد و خبر داد که آنها به دفتر حمله کرده‌اند، همان که من به خاطر جان او رفتم و سینه سپر کردم، اما... اما... الان چهار سال است که نه او و نه هیچ کدام از خواهرها و برادرهایم هیچ سراغی از من نمی‌گیرند تنها همسرانم و بچه‌هایم گاهی به ملاقاتم می‌آیند، آن هم آنقدر بعد از این ملاقات‌ها گریه و زاری می‌کنند که خواسته‌ام دیگر نیایند.

بعد از آنکه حکم اعدام من صادر شد، پدرم به شدت مرا دوست داشت، وقتی سوار بر موتورسیکلت بود، گویا از حواس‌پرتی تصادف کرد و فوت شد. مادرم هم از غصه من دق کرد و از دنیا رفت. ارث و میراث پدر و مادر را خواهر و برادرها بدون در نظر گرفتن سهمی برای من یا زن و بچه‌ام تقسیم کردند!

تا امروز... تا امروز که بالاخره شاکی‌ها حاضر به گرفتن دیه شده‌اند من هیچ ندارم که بابت دیه بدهم و از زندان آزاد شوم حتی مال و اموال خودم هم نابود شده. امروز شاکی‌ها ۱۵۰ میلیون تومان دیه می‌خواهند و من که زیر تیغ هستم، نه خودم این پول را دارم و نه هفت برادر و خواهرم همت می‌کنند تا این پول را فراهم کنند و مرا از زیر تیغ خلاص کنند.

در حالی که من حاضرم این پول را برگردانم. از مال پدری سهمی از یک ملک دارم، اما شاکی‌ها قبول نمی‌کنند پول می‌خواهند!

بعد از این جریانات من یکی از پسران حاجی مرحوم را دیدم و خواهش کردم تا دلیل حمله آن روزشان را برایم بگوید و او توضیح داد یکی از برادرهایم ـ که متأسفانه معتاد است ـ آنها را تحریک کرده و حرفهای نامربوطی از طرف من و برادرم به آنها گفته و در نتیجه آنها به دفتر حمله کردند! انگیزه برادرم هم این بوده تا کاری کند که من و برادر دیگرم که دفتر مشاور املاک را اداره می‌کردیم نزد پدرم بی‌کفایت جلوه کنیم و پدرم آنها را از ما بگیرد! در واقع یک توطئه خانوادگی! آن هم فقط از روی بخل و حسادت! که در نتیجه این رفتار برادرم یک نفر جانش را از دست داد.

پدر و مادرمان هم مردند، من روانه زندان شدم. زندگی‌ام متلاشی شد و چند خانواده عزادار و چند خانواده از هم پاشید. خدا می‌داند در این چهار سال چه بر سرم آمد. داغ پدر و مادرم را در حالی تحمل کردم که حتی نتوانستم بر سر خاکشان عزاداری کنم!

الان یک سال است از زیر تیغ در آمدم، اما... به خاطر دیه در زندان هستم در حالی که خواهر و برادرهایم اگر اراده کنند و به فکر من باشند، می‌توانند مرا بیرون بیاورند. اما... اما... نمی‌دانم که این روزها چرا خواهر و برادرها دیگر برای هم دل نمی‌سوزانند؟ این سوال آزاردهنده‌ای است که تا امروز جوابش را پیدا نکردم. ■

در پرانتز

(اگر این جوان آن روز حادثه کمی خوددار بود و بی‌دلیل به سوی آن جمعی که احتمال درگیری با آنها وجود داشت ـ نمی‌رفت، شاید هرگز این قتل به وجود نمی‌آمد. شاید عاقلانه‌ترین کار در آن دقایق این بود که همچنان منتظر حضور نیروی انتظامی می‌ماندند.

اما در مورد خانواده‌اش که نمی‌دانم به چه دلیلی او را طرد کرده‌اند، اما از مرام و اخلاق دور است، وقتی خواهر و برادرت نیازمند یاری و کمک هستند، آنها را تنها به حال خود رها کنی.

شاید بد نباشد آنها هم تجدید نظری در برخوردهایشان داشته باشند و اگر قرار است تسویه حسابی با برادر خود داشته باشند، اول او را از شرایط بدی که در آن قرار دارد رهایی بخشند و بعد در یک جلسه خانوادگی، مشکلاتشان را حل کنند، چرا که این نوع طرد کردن رفتار قابل توجیهی نمی‌تواند باشد!)

حسن معاشرت، مرکب از فداکاری‌ها و گذشت‌های کوچک است ● امرسون

کیانا نصرت‌زاده

تجربه‌ای که ساده به دست نیامد



همین که مادر اسم گلاب را آورد زدم زیر بشقابم و همه غذاها ریخت و از روی صندلی بلند شدم و رفتم بیرون...

مادر همه را برای شام دعوت کرده بود تا مثلاً با من صحبت کنند که از ازدواج با گلاب منصرف شوم.

آن همه میهمان وسط هفته، باید حدس می‌زدم برای چه کاری آمده‌اند. ولی تا مادرم گلاب را نیاورد زره‌ای شک نکرده بودم.

دلم برای گلاب، خودم و خاله معصومه می‌سوخت... روزی نبود که مادر به خاله زنگ نزند و کلی حرف بی‌ربط بارش نکند. زن بیچاره هیچ نقشی در تصمیم من و گلاب نداشت ولی مادر می‌گفت باید جلوی دخترش را بگیرد و او را منصرف کند...

نمی‌دانم چطور شد که یک دل نه صد دل عاشق گلاب شدم. سالها بود که آنها در شهرستان زندگی می‌کردند و مادر تهران... عید به عید یا مراسم عروسی و عزایی که پیش می‌آمد همدیگر را می‌دیدیم.

گلاب هفت، هشت سالی از من کوچکتر بود. همیشه به چشم یک دختر بچه بامزه به او نگاه می‌کردم تا اینکه وقتی برای عروسی خواهرم به تهران آمدند، دیدم گلاب دختری جوان و زیبا شده... مثل همیشه به سراغ من آمد و احوالپرسی کرد... خبر داشتم که دانشگاه قبول شده و به اصفهان رفته. از احوالات دانشگاه و زندگی در اصفهان گفت و من با اشتیاق عجیبی به حرف‌هایش گوش می‌دادم. همان موقع یادم افتاد که یکی از دوستانم در اصفهان کار می‌کند. زن و بچه داشت و یک زندگی نقلی برای خودش دست و پا کرده بود. می‌دانستم همسرش زن بسیار مهربان و خوش‌رویی است. برای همین گلاب را به آنها معرفی کردم که آخر هفته‌ها در خوابگاه تنها نماند و برود پیش آنها...

همین شد که درگیر زندگی گلاب شدم و دست آخر حس کردم کسی جز او نمی‌تواند شریک زندگی‌ام باشد. ولی مادر و خانواده‌ام سخت مخالف بودند. به نظرشان من باید با دختر بهتری ازدواج می‌کردم. نمی‌توانستند از گلاب ایرادی بگیرند ولی مادر بلندپروازی‌های عجیبی برای من داشت. فکر می‌کرد پسر دکترش باید با یک خانم دکتر پولدار و خانواده‌دار ازدواج کند، نه گلاب که پدر نداشت و در زندگی نسبتاً محقری بزرگ شده بود و دست آخر هم یک لیسانس شیمی بود...

جواب بله را تلویحاً از خود گلاب گرفته بودم ولی مشکل خانواده‌ها بودند. در حالی که فکر می‌کردم دارم در راه عشق مبارزه می‌کنم یک روز گلاب بهم زنگ زد و گفت:

ـ متأسفم فکر می‌کنم بهتره منو فراموش کنی چون صلاح نیست ما با هم ازدواج کنیم.

فکر کردم به خاطر فشار خانواده‌ها این حرف را زده و جدی نگرفتم ولی گلاب خیلی جدی این حرف را زده بود چون دو ماه بعد خبردار شدم یکی از بستگان دور به خواستگاری‌اش رفته و او قبول کرده!

نمی‌دانید چه حالی شدم. سراسیمه رفتم اصفهان که حضوراً او را ببینم. در آن دیدار با چیزی مواجه شدم که مرا شوکه کرد... برخلاف تصورم گلاب خیلی منطقی و به دور از احساس‌های آتشین داشت تصمیم می‌گرفت. به من گفت که هیچ عشق و شور خاصی بین ما وجود ندارد. من از او خواستگاری کردم و او هم تلویحاً جواب مثبت داده بود تا بیشتر همدیگر را بشناسیم. به من گفت که به دور از فشارهای خانواده متوجه شده با من اختلاف سلیقه‌های زیادی دارد و آن اختلافات را ردیف کرد... بعد از خواستگار جدیدش گفت که گویا با هم بیشتر هم عقیده هستند و از قضا این وصلت را مناسب‌تر می‌بینند...

نمی‌دانید چه حالی شدم. دخترک بیست ساله از من خیلی بیشتر و بهتر دنیا را می‌شناخت و می‌دانست چه سهمی از این زندگی دارد... آن عشق طوفانی ناگهان در من فروکش کرد و چنان آرام شدم که انگار هرگز عاشق نبودم و میدان نبردی هم در کار نبوده!

به تهران که برگشتم حس می‌کردم چند سال بزرگتر شده‌ام. مادرم خوشحال بود که این فکر و خیال‌ها از سرم افتاده ولی نمی‌دانست اتفاق مهم‌تری در من رخ داده و آن هم باور اینکه عشق خیلی وقت‌ها فقط تصورات ذهنی ماست...

خبر عروسی گلاب خیلی زود در خانواده پیچید و همه سعی می‌کردند مرا دلداری بدهند در حالی که من اصلاً حالم بد نبود. البته کمی شرمنده از خودم بودم ولی روی هم رفته حالم خوب بود. دو سال بعد از این اتفاق من هم ازدواج کردم و زندگی‌ام را از منظر دیگری شروع کردم.

سالها گذشت و تلاطم و اتفاقات ریز و درشت مرا پخته‌تر و پرتجربه‌تر کرد.

تا اینکه خبر رسید همسر گلاب در زلزله بم فوت کرده. تراژدی بدی بود. حالا گلاب با دو تا بچه قد و نیم قد بیوه شده بود. همسرم دلواپس بود که مبادا عشق قدیمی دوباره به سراغم بیاید. من به این فکر می‌خندیدم چون با گذشت زمان من مطمئن شده بودم آن حسی که به گلاب داشتم هیچ شباهتی به عشق واقعی نداشته... همسرم غافل از علاقه بی‌حد و اندازه‌ای که من به او داشتم بی‌خود مضطرب شده بود دلش نمی‌خواست هیچ خبری از گلاب و بچه‌هایش به من برسد. خیلی سعی کردم به او اطمینان بدهم که زندگی‌اش در خطر نیست و من هیچ علاقه‌ای به گلاب ندارم.

اما فایده‌ای نداشت. نسرین همسرم فکر و خیالاتی در سر داشت که روز به روز او را عصبی‌تر

و دلواپس‌تر می‌کرد. مخصوصاً وقتی فهمید گلاب دست بچه‌هایش را گرفته و آمده تهران... همه فامیل راجع به او حرف می‌زدند. اینکه یک تنه دارد از عهده زندگی و تأمین مخارج بچه‌ها برمی‌آید. تحسین همه را برانگیخته بود. من اما هیچ تعجبی نمی‌کردم چرا که آن برخورد گلاب در بیست سالگی‌اش به من اطمینان داده بود که این زن قوی‌تر و واقع‌بین‌تر از هم‌سن و سال‌های خودش است...

ولی نسرین بیچاره خیلی تحت فشار بود. اسم گلاب که می‌آمد میگرنش می‌آمد سراغش و می‌افتاد توی رختخواب... زندگی‌مان به خاطر هیچ و پوچ داشت به هم می‌ریخت و این موضوع مرا خیلی ناراحت می‌کرد. حتی وقتی حرفی نمی‌زد از چهره‌اش می‌فهمیدم که فکر و خیالات آزاردهنده‌ای در سرش می‌چرخد...

بالاخره یک روز وقتی بر حسب تصادف من و نسرین گلاب را در خانه مادرم دیدیم، همه متوجه حال بد نسرین شدند. حتی خود گلاب...

فردای آن روز وقتی از سر کار برگشتم، نسرین اولین خبری که به من داد این بود:

ـ امروز گلاب اینجا بود، ناهار نگهش داشتم.

با چنان لحن آرامی این را گفت که من حیرت کردم. نسرین لبخندی زد و گفت:

ـ نگران نباش حرفهایمان را با هم زدیم... او زن فوق‌العاده‌ای است...

بعد مفصل برایم تعریف کرد که گلاب به او اطمینان داده که هیچ وقت هیچ عشق واقعی بین من و او نبوده و با گذشت این همه سال گلاب مرا فقط به چشم یک پسرخاله می‌بیند...

گلاب کلی از شوهرش برای نسرین تعریف کرده بود و نسرین با لحن کنایه‌آمیزی به من گفت:

ـ آن مرد آنقدر خوب بوده که گلاب هیچ وقت نمی‌تواند تو را جایگزین او بکند چون تو هیچ وقت نمی‌توانی به آن خوبی باشی...

خنده‌ام گرفت. مثل همیشه این استعداد ایهام و کنایه‌گویی نسرین را تحسین کردم...

حالا خیلی سالها از آن روزها می‌گذرد. شاید باورتان نشود که حالا نسرین و گلاب بهترین دوستان همدیگر هستند. خیلی وقت‌ها حس می‌کنم من در جمع آنها نقش کسی را دارم که به هم بخندند و از بی‌نظمی و بی‌عرضگی من ناله کنند...

به راستی زندگی هر روزش یک گام به جلوست. اشتباهات ما گاهی بهترین اتفاقات زندگی‌مان است و اگر غافل نباشیم از آن خیلی بهره می‌بریم... هر چند من با گلاب بیشتر ادای عاشقی را آموختم ولی وقتی باور کردم که عاشقش نیستم تازه معنای عاشقی را فهمیدم و در کنار همسرم آن را به دست آوردم... همیشه به بچه‌هایم می‌گویم که سعی کنند به اشتباهاتشان به عنوان یک موهبت نگاه کنند. شکست‌ها را سکوی پرتاب ببینند و از همه مهمتر به خود اجازه تغییر بدهند...

■

لحظه‌های ماورائی

کمک ارواح

دقیقاً چهار بعد از ظهر بود که هراسان از خواب بیدار شدم، یک دوست خانوادگی بسیار عزیز را که ده سال پیش فوت کرده بود در خواب دیدم. او در کنار تکیه قادی محله آمل ایستاده بود وقتی به او رسیدم فراموش کردم که مرده است. به او گفتم: چه خوب اینجا چه کار می‌کنی؟ گفت: به زیارت اهل قبور آمده‌ام. به او گفتم: حتماً برای صرف شام به منزل ما بیا. او هم قبول کرد. ولی احساس کردم، چیزی را می‌خواهد به من بگوید. پرسیدم: ورقه‌ای که در دستت هست چیست؟ گفت: من رگ‌های پایم بسته شده و نیاز به عمل جراحی دارم. گفتم: خوب عمل کن. گفت: نه نمی‌توانم، این کار احتیاج به پول دارد و من ندارم، تو می‌توانی این پول را به من بدهی؟ کمی فکر کردم و گفتم: حالا برای شام بیا تا تصمیم بگیریم که چه کار کنیم. از خواب بیدار شدم. تعبیری که از این خواب کردم این بود که شاید مشکلی برای فرزندانش به وجود آمده است.

من آدمی هستم که به روز زندگی می‌کنم و به فکر پس‌انداز و فکر اینکه فردا چه خواهد شد نیستم و گاهی اوقات ممکن است اصلاً پولی در بساط نداشته باشم، ولی روز قبل یکی از دوستانم را در خیابان دیدم که گفت: با وجود اینکه همیشه در قرعه‌کشی تعاونی نفر آخر می‌شوید ولی این بار نفر دوم شده‌اید، خوشحال شدم و قرار شد که چند روز بعد آن پول را دریافت کنم.

بلافاصله با منزل دوست متوفی‌ام تماس گرفتم. دخترش که در دانشگاه شبانه درس می‌خواند گوشی را برداشت و چون با آنها رابطه‌ی صمیمی داشتم، بدون مقدمه گفتم: برای ثبت نام دانشگاه به پول نیازی نداری؟ گفت: شما از کجا فهمیدید؟ نکند خواهرم چیزی به شما گفته است، من به او گفته بودم که مزاحم شما نشود، گفتم: نه، خواهرت برایم زنگ نزده است. چه مقدار نیاز دارید؟ گفت: کل پول ثبت نام. به همین خاطر فکر کردم این ترم را مرخصی بگیرم و کار کنم و ترم بعد ثبت نام کنم با اینکه در ترم آخر هستم. بعد از اصرار زیاد از من خواست بگویم چه کسی به من خبر داده است. گفتم: پدرت.

آری زمانی که ما بین خود و مردگان فاصله‌ای نبینیم آنان به راستی مشکلاتمان را حل می‌کنند و زمانی که از او پرسیدم مبلغ ثبت نام چقدر است، او دقیقاً مبلغی را گفت که من در تعاونی برنده شده بودم، از او خواستم تا شماره حسابش را بدهد تا پول را برایش واریز کنم. او باور نمی‌کرد و نمی‌خواست قبول کند، ولی به او فهماندم که این پول از طرف پدرش برای او فرستاده شده است. خدا می‌داند، شاید او هم در برنده شدن من نقش داشت!

مرده‌ها را باور کنید

روی کاناپه هال در حالت خواب و بیداری دراز کشیده بودم، ولی خواب نبودم. احساس کردم صدای دائی همسرم که مدت کوتاهی از مرگش می‌گذشت را می‌شنوم. او به من گفت: مژگان مغازه‌ام را دارند تخلیه می‌کنند، در مغازه کتابفروشی‌ام یک جلد قرآن مجید با رنگ سفید هست که برای شروع زندگی دخترت لیلا کنار گذاشته‌ام. برو آنجا و آن را بردار. یک مرتبه از جایم بلند شدم، من با دائی شوهرم که فوت کرده بود حرف می‌زدم، حتماً خواب می‌دیدم ولی من که خواب نبودم!!!



حس عجیبی داشتم، از اینکه بعد از مرگش هم به فکرم بود برایم جالب بود. خیلی دلم برایش تنگ شده بود. او درست می‌گفت من برای شروع زندگی دخترم قرآن تهیه نکرده بودم، بعد از کمی فکر کردن به خودم گفتم: چطور این موضوع را به زن‌دائی بگویم حتماً مسخره‌ام می‌کند، در یک کتابفروشی حتماً سی تا چهل جلد قرآن هست، در ضمن آیا گفتن این حرف درست است یا نه، دائم در این افکار غوطه‌ور بودم.

در هر حال از آنجایی که هیچ چیز غیرممکن نیست فردای آن روز به دیدن زن‌دایی همسرم رفتم او از دیدنم خوشحال شد. بعد از اینکه نشستیم و شروع به صحبت کردیم او گفت: دیروز خیلی خسته شدم چون مغازه دائی را برای اجاره خالی کردیم، اتفاقاً آنهایی که مغازه را اجاره کرده‌اند در تخلیه آن هم کمک کردند. من هم بلافاصله ماجرا را تعریف کردم و گفتم: حتماً مرا مسخره می‌کنید چون در یک کتابفروشی مطمئناً تعداد زیادی قرآن پیدا می‌شود. در حالی که لبخند بر لب داشت گفت: نه اتفاقاً فقط یک قرآن با جلد سفید وجود داشت که به محض رسیدنم به مغازه همان آقایی که برای تخلیه کمک می‌کرد به من گفت که این قرآن و مفاتیح‌الجنان (هر دو جلد سفید داشتند) را از مغازه ببرم تا با بارهای دیگر قاطی نشود و من هم آن‌ها را به خانه آوردم. او همان لحظه قرآن مجید با جلد سفید را به من هدیه داد و مفاتیح‌الجنان را برای خودش برداشت.

«شما چه فکر می‌کنید، من می‌گویم با هم نزدیک‌تر و مهربان‌تر باشید مطمئناً این نزدیکی و مودت پس از مرگ هم ادامه خواهد داشت»

فقیر برای سیر کردن شکمش در عذاب است و غنی برای معالجه ناراحتی

●بنیامین فرانکلین

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

راز باارزش خواستگاری

عباس بدون مقدمه از من پرسید:

ـ وحید جعفری را می‌شناسی؟

کمی فکر کردم و گفتم:

ـ آره... از بچه‌های دبیرستان بود. چطور مگه؟!

دستم را گرفت و برد پشت مغازه و گفت: باید یک کاری در حقم بکنی... ما دو تا مگه همیشه مثل دو برادر نبودیم؟ وقتش رسیده که برایم آستین بالا بزنی.

خندیدم و گفتم: عباس باز عاشق شدی؟ دست بردار پسر. مادر و خواهرهای تو نمی‌گذارند زن بگیری...

ـ نــه... این دفعه فرق می‌کند. به مادرم هم گفتم. اگر هم باز بخواهند ایراد بگیرند و بهانه بیاورند دیگر به حرف‌هایشان گوش نمی‌دهم...

رفیق چندین ساله بودیم. از بچگی با هم بزرگ شده بودیم. تنها پسر خانواده بود و مادر و خواهرهایش خیلی روی او حساس بودند و از آن بدتر عباس هم عاشق پیشه بود و تا یاد دارم همیشه عاشق بود و مادرش هم هیچ وقت حاضر نمی‌شد برای او خواستگاری برود...

اما این دفعه انگار موضوع خیلی جدی بود. خواهر وحید جعفری را دیده بود و حسابی پسندیده بود.

می‌خواست من بروم و با وحید صحبت کنم. کار آسانی نبود... ده، دوازده سالی می‌شد که وحید را ندیده بودم. از وقتی پدرم خانه را فروخت و ما به محله دیگری رفتیم جز با عباس که همکار هم بودیم با هیچ کدام از بچه‌های قدیمی ارتباطی نداشتم. ولی عباس آنقدر اصرار کرد که بعد از ظهر همان روز رفتم به محله قبلی و وحید را پیدا کردم. در سوپرمارکت پدرش کار می‌کرد. از دیدن من خیلی خوشحال شد. مغازه را سپرد به شاگردش و با من چند قدمی راه رفت و من هم رفتم سر اصل مطلب و موضوع را گفتم. وحید دستی به موهایش کشید و گفت: چی بگم... اگه تو بگویی که عباس پسر خوبی است من هم حرفی ندارم...

تا آن موقع اصلاً خواهر وحید را ندیده بودم. به عباس خبر دادم که وقتش رسیده به مادرت بگویی چادر سر کند و برود خواستگاری...

چند روز گذشت خبری نشد و دیگر عباس هم حرفی نمی‌زد. بالاخره بعد از چند روز از عباس پرسیدم: چی شد؟ خواستگاری رفتید؟

با شرمندگی گفت: از تو چه پنهان که خواهرم دختر دیگری را برایم پیدا کرده که من خیلی از او خوشم آمده و...

عصبانی شدم و یقه‌اش را گرفتم و گفتم:

پس چرا مرا فرستادی با وحید صحبت کنم؟ خیلی کار بدی کردی...

عباس را می‌شناختم. یک روز عاشق بود و روز بعد فارغ. برای همین مادرش همیشه برای خواستگاری رفتن این دست و آن دست می‌کرد...

چند هفته بعد وقتی آمد سر کار، دیدم یک حلقه دستش است و با خنده گفت: دیشب نامزدی‌ام بود...

خدا خدا می‌کردم، تا سال‌ها وحید را نبینم و اصلاً گذرم به محله قدیمی نیفتد...

اما انگار خداوند حکایت دیگری را برای من نوشته بود. همان روزها یکی از کسبه قدیمی محله فوت کرد

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

درس بزرگ زندگی برای همه

خیلی دلم می‌خواست ازدواجی بکنم که بتوانم مشکلات خانواده‌ام را حل کنم... همیشه آرزو داشتم با مردی عروسی کنم که کمکم کند و خانواده‌ام را یک بار دیگر از زمین بلند کند و به خواهر و برادرهایم فرصت دوباره‌ای بدهم...

دختر بزرگ خانواده بودم و درست وقتی شانزده ساله بودم پدرم به شکل عجیبی ورشکست شد و یک شبه همه چیز را از دست دادیم. برای پرداخت قرض‌های پدرم، مغازه و خانه را فروختیم. زندگی‌مان چنان سقوطی کرده بود که باورش برای من هم سخت بود چه برسد به خواهر ۱۳ ساله و برادر ۹ ساله‌ام...

من و مادر شب و روز به این فکر می‌کردیم که چه بکنیم تا این وضعیت بهبود پیدا کند... مادر شروع کرد به قلاب بافی و سیسمونی دوزی... من هم کمکش می‌کردم و حاشیه لباس‌ها را گل‌دوزی می‌کردم و با کار شبانه‌روزی می‌توانستیم اندک هزینه‌های زندگی را پرداخت کنیم... دلواپس آینده خواهر و برادرهایم بودم. خداوند به من هدیه‌ای داده بود که به خاطر آن خواستگارهای زیادی داشتم و می‌دانستم می‌توانم منتظر شوهری پولدار و خوب و مهربان باشم، هر وقت خودم را تو آینه نگاه می‌کردم می‌گفتم: نگار، این زیبایی باید کلید حل مشکلات خانواده‌ات باشد.

دیگر فکر نمی‌کردم از کی خوشم می‌آید و از کی بدم می‌آید... هر خواستگاری که می‌آمد به وضعیت مالی موقعیت شغلی‌اش نگاه می‌کردم، مادرم بهم می‌گفت: اشتباه می‌کنی دخترم... تو برو سراغ زندگی خودت... مشکلات ما بالاخره حل می‌شود.

نمی‌توانستم این حرف را باور کنم. آینده خواهر و برادرم از همه چیز برایم مهم‌تر بود. دلم می‌خواست سامان، موفق و خوشحال باشد، خواهرم نیلوفر هم لیاقت زندگی خوب را داشت...

برای همین وقتی امیرعلی به خواستگاری‌ام آمد همه جوانب را در نظر گرفتم و جواب بله را سریع دادم... از یک خانواده متمول بود. همه شرایط مرا پذیرفت. بهش گفته بودم می‌خواهم خانواده‌ام در نزدیکی خانه من زندگی کنند. او هم آپارتمان کوچکی را اجاره کرد تا آنها در همان کوچه‌ای که ما در خانه‌ای مجلل زندگی می‌کردیم، اقامت کنند... پدرم را در شرکتش به عنوان یک حسابدار استخدام کرد و این طوری خیالم از بابت خیلی چیزها راحت می‌شد.

عروسی مجللی برایم گرفت. اهمیت نمی‌دادم که خودم امیرعلی را دوست دارم یا نه... نزدیک به سیزده سال از من بزرگ‌تر بود. چاق و کوتاه قد بود و جز پول چیز دیگری نداشت. فکر می‌کردم بالاخره بهش علاقمند می‌شوم. هر وقت به خانواده‌ام نگاه کنم و ببینم آنها سر و سامان گرفته‌اند، حتماً از زندگی خودم هم راضی خواهم بود...

خانواده امیرعلی هم از اینکه عروسی زیبا داشتند حسابی به بقیه پز می‌دادند و به من تأکید کرده بودند در مورد خانواده‌ام چیز زیادی به کسی نگویم. حتی مادر امیرعلی یک سرویس جواهر به مادرم قرض داد تا شب عروسی به خودش آویزان کند تا آبروی خانوادگی آنها حفظ شود!... پدرم از این وصلت خوشحال بود. خواهر و برادرم در پوست خودشان نمی‌گنجیدند و تنها کسی که ناراحت و دلواپس به نظر می‌رسید مادرم بود...

بعد از عروسی، حسابی حواسم به برادر و خواهرم سامان و نیلوفر بود. آنها را در یک مدرسه غیرانتفاعی معروف ثبت نام کردم. امیرعلی هم حرفی نداشت و این هزینه‌ها را پرداخت می‌کرد. من هم سعی می‌کردم همسری مهربان و فداکار باشم...

هر وقت به مسافرت می‌رفتیم یکی از اعضای خانواده‌ام را با خودم می‌بردم. فکر می‌کردم اینجوری می‌توانم به آنها فرصتی برای لذت بردن بدهم. اما کم کم این وضعیت تعریف دیگری پیدا کرده بود. امیرعلی و خانواده‌اش جوری با آنها رفتار می‌کردند که انگار نوکر یا کلفتی را همراه خود به سفر آورده‌اند... به مادرم می‌گفتند چون دست پخت شما خیلی خوب است همه غذاها را شما بپزید...

مادر شوهرم وقتی میهمانی داشت، مادرم را از صبح می‌برد خانه‌اش تا همه غذاها را بپزد و موقع پذیرایی مثل یک خدمتکار کمک می‌کرد!!

یواش یواش حس کردم برخلاف تصورم، نه تنها به خانواده‌ام کمک نکرده‌ام بلکه آنها را در موقعیتی



و به اصرار پدرم همراه او به مراسم ختم رفتم... همه همسایه‌ها و دوستان قدیمی را دیدم. از جمله وحید... سلام و علیک کردم. خیلی شرمنده بودم. وحید که انگار از صورت من همه چیز را خوانده بود. دستی به شانه‌ام زد و گفت: ناراحت نباش... من حرفی راجع به خواستگاری عباس از خواهرم به کسی نزدم. حتی به مادرم هم چیزی نگفتم چون خوب یادم بود که عباس از اولش عاشق پیشه بود و نمی‌شد روی حرفش حساب کرد...

در دلم باز شد و کلی از عباس بد گویی کردم. وحید انگار بهتر از من او را می‌شناخت. هر دو می‌دانستیم عباس دلی مهربان و قلبی پاک دارد ولی روی حرف‌هایش نمی‌شد حساب کرد.

از مسجد که بیرون آمدیم مادرم مرا صدا زد و رفتم با زن‌های محله سلام و احوالپرسی کردم. همه پیر شده بودند و به نظر آنها من رشید و بزرگ شده بودم... در میان انبوه زن‌های سیاه‌پوش صدای مادرم که گفت: خانم جعفری این پسرم است...

توی گوشم زنگ خورد. برگشتم مادر وحید بود و در کنارش دختر جوانی که حدس زدم خواهر وحید باشد. فقط چشم‌های درشت و قامت بلندش را دیدم. روی برگرداند و منتظر ماند مادر خداحافظی‌هایش را بکند و...

موقع برگشتن مادر یکریز از دختری به اسم بهناز صحبت می‌کرد... سرخ شده بودم. می‌دانستم مادر با نیت خاصی از خواهر وحید حرف می‌زند. نمی‌توانستم به او بگویم که یک بار او را از برادرش برای عباس خواستگاری کردم!

بالاخره چند روز بعد مادر از من اجازه خواست که به مادر وحید زنگ بزند و... خیلی سخت بود ولی از شما چه پنهان خودم هم راضی به این وصلت بودم. ولی باید اول با وحید صحبت می‌کردم. دوباره رفتم سراغ وحید. بهش گفتم: برای امر خیری آمده‌ام سراغت.

وحید خندید و گفت: باز عباس تو را فرستاده!

با صدای لرزانی گفتم: نه... این بار می‌خواهم خواهرت را برای خودم خواستگاری کنم.

وحید یکه خورد. دست و پایم می‌لرزید. وحید چند لحظه‌ای آرام ماند و بعد گفت: آخه چرا خواهر من؟! جواب ندادم. بعد گفت: بگذار بزرگترها خودشان هر چه صلاح می‌دانند انجام بدهند.

دست وحید را گرفتم و گفتم: قول بهم بده که موضوع خواستگاری عباس بین خودمان بماند.

وحید خندید و گفت: مگه عباس از خواهرم خواستگاری کرده؟ من که یادم نمی‌آید.

هر دو زدیم زیر خنده...

خلاصه مادرم همه کارها را جلو برد. مراسم بله‌برون و عقد و عروسی به خوبی گذشت و من و بهناز زندگی‌مان را در آرامش شروع کردیم. حالا یازده سال می‌گذرد و وحید هنوز روی حرفش مانده و چیزی در مورد عباس نگفته...

عباس هم حالا صاحب سه تا بچه شده و زندگی خوبی دارد. اما این راز کماکان بین من و عباس و وحید مانده و هرگز قرار نیست برملا شود... ■

سعادت نتیجه یک زندگی عقلانی است

●باروخ اسپینوزا



قرار داده‌ام که بیش از پیش تحقیر می‌شوند... سامان و نیلوفر دیگر دوست نداشتند با من به سفر بروند. مادرم اعتراضی نمی‌کرد ولی در صورتش می‌دیدم که چقدر کج‌خلق و ناراحت است.

مدام به امیرعلی گله می‌کردم که نباید با خانواده من اینطوری رفتار کند و او جواب‌های سربالا می‌داد... در محل کارش با پدرم جوری رفتار می‌کرد که انگار خدمتکارش است...

بعد از یک سال پدرم از آن شرکت بیرون آمد. خانه را تحویل دادند و ترجیح دادند در محلی در پایین شهر آپارتمانی اجاره کنند و با مشکلات خودشان بسازند... خیلی سعی کردم باز هم کمکشان کنم. ولی آنها دیگر کمک مرا نمی‌خواستند و از آن بدتر امیرعلی هم دیگر حاضر نبود کمکی به آنها بکند. تازه فهمیده بودم این آدم‌های پولدار بی‌حساب و کتاب به هیچ کس کمک نمی‌کنند. وقتی کمک‌های خانواده من قطع شد، امیرعلی هم دیگر دست به جیب نشد و هیچ کاری برای آنها نمی‌کرد... از خوش‌شانسی پدرم در شرکتی دیگر مشغول به کار شد و خیلی زود حقوقش بالا رفت و توانست مشکلات مالی‌اش را حل کند. سامان مدام شاگرد اول می‌شد و توانست در مدرسه تیزهوشان ثبت نام کند...

موفقیت خانواده‌ام خیلی خوشحالم می‌کرد و انگار بار سنگینی را از دوشم برمی‌داشت و به من فرصت می‌داد تا به زندگی خودم برسم. امیرعلی اصرار داشت بچه‌دار شوم. اما نمی‌دانم چرا من باردار نمی‌شدم.

شوهرم حاضر نبود آزمایش‌های لازم را انجام بدهد و دکترها هم می‌گفتند تا شوهرم آن آزمایشها را انجام ندهد هیچ کاری برای من نمی‌توانند بکنند.

تازه متوجه زندگی فلاکت‌بار خودم شده بودم، مثل عروسکی بودم که گهگداری باید بزک و دوزک می‌کردم، شوهرم دستم را می‌گرفت و به میهمانی‌ها می‌برد و پز مرا به بقیه می‌داد و بعد وقتی به خانه برمی‌گشتیم هیچ اثری از محبت و عشق بین ما نبود و انگار وظیفه‌ام در زندگی امیرعلی تمام می‌شد.

همه فکر و ذکر امیر پول درآوردن و حل مشکلات شرکتش بود. هیچ رابطه عاطفی بین ما نبود.

برای او و خانواده‌اش فقط نمایش دادن و پز دادن مهم بود. ولی وقتی تنها بودیم دیگر هیچ ارزشی برای او نداشتم...

تا اینکه یک روز دختر عمویم با کلی مقدمه‌چینی به من فهماند که شوهرم با زنی در محله آنها رابطه دارد.

وقتی تحقیق کردم دیدم تنها آن زن نیست... با منشی شرکتش، با دختر خاله مطلقه‌اش و خدا می‌داند با چند زن دیگر رابطه دارد...

وقتی موضوع با کلی قشقرق و سر و صدا مطرح شد با عصبانیت به من گفت که حق ندارم در زندگی‌اش فضولی کنم و باید خیلی ممنون باشم که مرا از آن همه بدبختی و گشنگی نجات داده و همسر رسمی‌اش کرده. می‌گفت لیاقت این را نداشتم و در حقم خیلی لطف کرده... نمی‌دانید چه حالی شدم. مادرش با کمال وقاحت به من می‌گفت، عروسی که جهیزیه ندارد و بچه‌ای هم به دنیا نیاورده باید سرش را بیاندازد پایین و زندگی‌اش را بکند...

دیدم نمی‌توانم به این وضعیت ادامه بدهم. مادرم کمکم کرد تا از نظر روحی با موضوع طلاق کنار بیایم. چمدانم را بستم و از خانه او رفتم... مهریه‌ام را بخشیدم تا زودتر حکم طلاق صادر شود. امیر شوکه شده بود. باورش نمی‌شد من همه حق و حقوقم را بخشیده‌ام تا از دست او راحت شوم.

امروز خودش را به در و دیوار می‌زند تا به قاضی ثابت کند که من فقط دنبال پول او هستم و قاضی حیرت‌زده نگاهش می‌کرد و گفت:

ولی زن شما که دارد همه حق و حقوقش را می‌بخشد!! باید خجالت بکشید آقا...

به زودی حکم طلاق صادر می‌شود و سربار خانواده‌ام خواهم شد... در حالی که فکر می‌کردم با ازدواج می‌توانم کمک حال خانواده‌ام باشم برعکس شد و حالا آنها هستند که دارند هم از نظر مالی و هم روحی به من کمک می‌کنند تا با این بحران کنار بیایم. درس بزرگی گرفتم که البته هزینه‌اش بالا بود. ■

اطلاعات مفتکی



از: رضا رفیع
www.kamitaghesmatijedi.persianblog.ir

پرنده در رفتنی است!

کم در جماعت خودمان؛یعنی ابناء آدم، چیزهای عجیب و غریب هست، که گاه در مورد چیزهای دیگری هم که آدم نیستند، آدم چیزهایی برای اظهار شگفتی و اعجاب می‌شنود. مثلاً خبرگزاری ایسنااینا گزارشی از دانشگاه کالیفرنیا منتشر کرده مبنی بر این که تحقیقات محققان آنجا نشان می‌دهد که برخی از پرندگان،از جمله زاغ کبود، در هنگام مشاهده یک همنوع مرده خود (به صورت پخش زنده) با صداکردن سایر پرندگان و تجمع در کنار پرنده مرده،اقدام به سوگواری می کنند. حالا بیا درستش کن!

زبان حال پرندگان سوگوار:

مرغ سحر ناله سر کن
داغ مرا تازه‌تر کن
ز آه شرربار.... نرخ مرغ را
برشکن و زیر و زبر کن!...

خدارا شکر که پرندگان اگر سوگوار یکدیگر هم می‌شوند، مراسم سوگواری خود را خیلی ساده و مختصر برگزار می کنند که در این شرایط حساس اقتصادی روی کسی فشار نیاید. حالا حساب کنید که اگر آنها هم می‌خواستند برای رفتگان خود، مراسم هفت و چهل و سال و پارسال و هر سال بگیرند، باید در داغ فراق خود دوبله بال بال می‌زدند.

زبان حال بازماندگان پرنده:

یاد آریدای مهان زین مرغ زار
یک صبوحی در میان مرغزار

متن پیشنهادی کارت تعزیه: فرض محال که محال نیست. حالا که فهمیدیم برخی از پرندگان هم به شدت رقیق‌القلب هستند و به هنگام از دست دادن همدیگر، از خودشان احساسات غمگنانه خارج می کنند؛ تصور این هم که برای شرکت در مراسم سوگواری پرنده موردنظر، برای دیگر پرندگان کارت پرسه و تعزیه بفرستند، خیلی چیز عجیبی نیست. حداقل برای اهل تخیّل و طنز. کارت پیشنهادی ما را ملاحظه کنید:

پرنده رفتنی است
من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید
قفسم برده به باغی و درش باز کنید
سار از درخت پرید.... بدین وسیله درگذشت نابهنگام پرنده ناکام، گنجشکک اشی مشی را که صدبار به آن خدابیامرز گفتیم برو لب بام ما مشین....،به اطلاع گنجشکان و سایر پرندگان عزیز می‌رساند. به همین مناسبت مجلس سوگواره‌ای از ساعت چهار تا چهار و پنج دقیقه در روی درخت سپیدار واقع در خیابان جلفا، کوچه بلبل برگزار می گردد. وسیله ایاب و ذهاب با خود پرندگان می‌باشد. بنا به وصیت آن مرحوم، کلیه هزینه‌های دانه خوری، صرف آزادسازی پرندگان اسیر قفس خواهد شد.

از طرف خانواده‌های: گنجشک روزی، قناری زاده، سوت بلبلی، کلاغ پر، شانه بسر، یاکریم(موسی کوتقی)، زاغ سیاه، مورچه پردار،... و سایر وابستگان داغدیده.

***

شعر روی آرامگاه: در ضمن بنا به پیشنهاد پرنده مردنی، این متن منظوم بر سنگ محل خاکسپاری وی منقوش می گردد:

من یه پرنده ام... آرزو دارم... تو باغم باشی
من یه خونه تنگ وتاریکم
کاشکی توبیای چراغم باشی
هر جا که باشم، هر کی که باشم
تو باید باشی، تا زنده باشم
می میرم اگه از تو جدا شم
می میرم اگه با تو نباشم

مسکن زیادی ویژه

این یک بحث عمیق فلسفی است که امثال من یک لا قبا بعید است بتوانیم از آن سر دربیاوریم. این که چطور می‌شود علیرغم این که به قول وزیر راه و شهرسازی(جناب علی نیکزاد) «بیش از نیاز مسکن ساخته‌ایم»؛اما با وجود همه امکانات و تسهیلات داده شده در قالب مسکن مهر مسکن ویژه تهرانی‌ها و انواع وامهای بانکی وغیر ذالک، نرخ مسکن همچنان بی در و پیکر و حساب نشده افزایش می‌یابد؟...

از روی دست حافظ:

مرا در منزل لرزان چه امن عیش چون هر دم
جرس فریاد می‌دارد که در شد نرخ منزل‌ها
ز راه مهرورزی اش گرفتم وام و تسهیلات
خرید آسان نمود اول، ولی افتاد مشکل‌ها

دولت نه فقط همین مسکن مهر را برای اقشار متوسط رو به پایین جامعه در نظر گرفت، که چندی پیش از وجود طرحی با عنوان«مسکن ویژه مهر» نیز سخن به میان آورد که فقط اختصاص به پایتخت نشینان دارد. همان‌ها که زمانی طرح خروج آنها از تهران نیز به شدت مطرح بود. این نوع مسکن برای آن دسته از کسانی در نظر گرفته شده که نمی‌توانند بین تهران و شهرک های اطراف در رفت و آمد باشند. دولت با استفاده از زمین‌های دولتی که در تهران دارد، تا جای ممکن برای این افراد هم مسکن ویژه می‌سازد. اینها کماکان، مضمون حرفهای رو به رشد وزیر راه و شهرسازی بود که نخواستیم مجدداً نامش فاش شود.

از قرار معلوم،مراحل بانکی این طرح قرار بوده تا چند روز دیگر کلید بخورد و بانک مسکن در همین راستا اخیراً با ابلاغ بخشنامه‌ای به شعب خود اعلام کرده است که متقاضیان مسکن ویژه تهران می‌توانند با افتتاح یک حساب ۲۰ میلیون تومانی، منتظر ثبت نام بمانند.

با این وجود اما رئیس اداره مسکن و شهرسازی استان تهران گویا به صراحت(سیخکی سابق) با این پیشنهاد بانک مسکن مخالفت کرده و اعلام کرده که ثبت نام مسکن ویژه تهران آغاز نشده و مردم به بانک مسکن مراجعه نکنند.

بسته پیشنهادی: از آنجا که الان ملت مردد می‌باشد که بالاخره به بانک مسکن مراجعه بکنند یا مراجعه نکنند یا اصلاً چه کار باید بکنند که نه سیخ بسوزد، نه کباب؛ نه بانک مسکن ناراحت شود،نه وزارت راه و شهرسازی؛فلذا نکاتی مختصر و مفید را به اجمال و بالصراحه عرض می کنیم:

۱ـ تقسیم بیست میلیون: از آن مبلغی که قرار است متقاضیان برای دریافت مسکن ویژه تهران در شروع کار بپردازند، عجالتاً ۱۰ میلیونش را به حساب بانک مسکن و ۱۰ میلیون دیگرش را به حساب وزارت راه و شهرسازی واریز بفرمایند. شاید مشکل حل شد. چرا که این جوری امنیتش بیشتر است و دو مرکز حقوقی،همزمان و یک زبان هوای ملت متقاضی را دارند.

۲ـ تقدیم عاشقانه تلفن: چون احتمالش هست که خودشان رویشان نشود که از هم شماره بگیرند، فلذا حتماً در اسرع وقت، شماره تلفن رئیس اداره مسکن و شهرسازی تهران در اختیار رئیس بانک مسکن تهران قرار گیرد تا قبل از خبری شدن هر تصمیم بخردانه‌ای، از پیش باهم هماهنگ کنند. یکی ابلاغ نکند، یکی ملغی. یکی نگوید افتتاح کنید،یکی بگوید نکنید. بکن نکن هم حدی دارد.لکلّ شیئ حد. چون که از حد بگذرد، داغون کند.اعصاب آدم داغون می‌شود؛حتی شما!

۳ـ مسکن خیلی ویژه: شاید باشند کسانی که حوصله مسکن ویژه را هم نداشته باشند؛ یعنی قادر نباشند بین شمال و جنوب و شرق و غرب تهران رفت و آمد کنند؛ فلذا تا کار این دولتِ کار پایان نگرفته و تمام نکرده است،بد نیست که برای جلب رضایت این دسته از افراد نیز در مناطق خاصی از تهران چون شمیرانات و لواسانات و تجریش و قیطریه و قلهک و سعادت آباد و....سایر مناطق محروم، در اندیشه تأمین مسکن در قالب مسکن خیلی ویژه باشد. یکی از آشنایان می گفت که کجای کاری مردحسابی؟...این طرح مدتهاست شروع شده. خیال کردی نوبر آوردی؟ کنار مجتمع مسکونی ما در ولنجک خوش آب و هوا (نرسیده به بام تهران)، از پارسال دارند بکوب یک مجتمع آپارتمانی عظیم الجثه‌ای را مهرورزانه برای مدیران یک شرکت خودروسازی می‌سازند که وقتی آهن‌های اسکلت ساختمان را دیدم، اولش همچین خیال کردم که قرار است پایه‌های روگذر بزرگراه صدر را با آن بسازند. بعدها که دقت کردم، دیدم غلط کردم.(اسنادش موجود است.)

عکسها و حرفها



گفتم سر به سرم نگذار



حیف این آسمان قشنگ که جلوی دیدم نباشد



به نظر شما کی، رو چی سواره؟



آب بازی بدون کنتور



وقتی دون مرغ گرون شود تخم مرغ هم این شکلی می‌شود!



آخ جون یارانه‌ها رو ریختن؟!



حالا ببین ما چی می کشیم

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره هفتم

گمشده در خزان آینه‌ها

عباس عابد ـ «اندیشه» کرج

«عباس عابد» نویسنده نام آشنا باری دیگر در تلاش برای گریز از کلیشه‌پردازی، به نیت نوگرایی در خلق معنای کهن «عشق» غزلداستان «گمشده در خزان آینه‌ها» را نوشته است. از این نویسنده جستجوگر و تجربه‌گرا، در دو سه سال گذشته دو سه مجموعه داستان خواندنی و در یاد ماندنی منتشر شده است.
در بازی «سنگ، کاغذ قیچی» همیشه سنگ می‌شوی. این هم بد نیست، اگر بازی‌ات ندهند چه می‌کنی؟ مجبوری بخندی، کاری از دستت بر نمی‌آید. مثل هنر پیشه درجه یکی که، بجز نقش اول بازی هیچ نقشی را قبول نمی‌کند. اما روزگاری می‌رسد که برای نقش چهارم و پنجم هم انتظار می‌کشد. انتخاب با دیگران است و کاری از دستش بر نمی‌آید.

سرم به لاک خودم بود. محل را آذین بسته بودند. هیاهویی به پا بود. پرسیدم «چه خبر است؟» لبخند مثل گل رز، برگ به برگ در چهره‌اش شکفته شد:

ـ پسران جوان حجله آرایی می‌کنند، دختران، به خانه بخت می‌روند... از طبیعت غافل شده‌ای!. غوغایی به پاست. گربه‌ها کوچه را روی سرشان گذاشته‌اند! شکوفه‌ها، بی‌شرمانه تقاضای گرده‌افشانی می‌کنند. باران روی شیروانی ضرب آهنگ گرفته است. چطور متوجه نشدی؟ بهار از نیمه گذشته است!.

شاعرم. در پاییز عاشق می‌شوم. پاییز تو را دید و مجنون شد! وقتی روسری‌ات را برداشتی تا موهایت را شانه کنی.

خندید و در را بست، می‌دانست پشت در است.

نجوا کردم:

ـ تا پاییز صبر کن. آخرین برگهای کتابم در پاییز نوشته می‌شود، وقتی بادها مست می‌کنند و برگها را به رقص وا می‌دارند.

لنگه‌در را تا نیمه باز کرد. موهایش را روی شانه، آبشار کرده بود.

ـ پاییز هم یادت می‌رود! چه می‌نویسی که متوجه گذر ایام نمی‌شوی؟

ـ کارم نوشتن است، همیشه و همه وقت می‌نویسم. اما، بیشتر وقتها همه آنچه را نوشته‌ام پاره می‌کنم. نمی‌توانم ننویسم، مثل نقاشی هستم که کارش کشیدن است، همیشه می‌کشد. چهره، طبیعت، حتی لایه‌های پنهان روزگار را... بعد از این، از تو خواهم نوشت. از چشم‌هایت، موهایت، قد و قامتت...

دو دانه مروارید سُر خوردند و افتادند بر گونه‌اش:

ـ خواب‌های پریشان امانم را بریده‌اند. دار کوب، آنقدر بر ذهنم کوبیده، پرنده‌های خیالم خون به دل شده‌اند، کوتا پاییز؟ با اسب خیال به هم نمی‌رسیم...

فریاد مادرش بود که پرنده‌ها را از روی درخت پراند:

ـ ذلیل مرده! عمرم را تمام کردی! دل وامانده‌ات چموشی می‌کند؟ افسارش بزن. خودش را نمی‌بیند، تو را چگونه خواهد دید...؟ موهایش را ببین! زمین را جارو می‌کند! به وعده‌هایش دل نبند. موهای سرم را وعده‌ها سفید کرده‌اند. تو دیگر چهار صباح باقی مانده از عمرم را سیاه نکن!

نیش و کنایه کار خود را کرد. درون خانه خزید. دیوار شد تکیه‌گاه پیشانی‌اش، آینه هم شاهد غمهایش.

ـ خواب از چشمهایم پرید. کار هر شبم شد شمردن رمه: صد... پانصد.. هزار...

***

هر بار پلک‌هایم سنگین شد گرگ به گله زد و خوابم را پراند. اگر خواب را برای راحتی خودم خواسته باشم حرامم باشد. بهانه برای دیدن توست. مادر افعی شده، چمبره زده بر سر گنج. چاره کار در نامه است:

«فردا که آسمان را رصد کنند، یک ستاره نخواهند یافت! امشب، همه را برای تو خواهم چید. هر روز، از عشق سهمی داری. سهم امروزت دوستت دارم است...»

هی نوشت و هی پاره کردم...

بی‌دست و پا شده‌ام! تا خود را شناخته‌ام قلم بوده و کاغذ. حال همه کشته‌ها را بر باد داده‌ام. وقتی مترسک را لباس نپوشانی، با کلاغ‌ها معاشقه خواهد کرد...

***

باز هم دختر، پیروز معرکه شد. زودتر از او نوشته بود: مشکل اصلی در شروع بود که شروع کرده‌ام. با اشتیاق می‌نویسم، جواب خواهی داد، باز هم خواهم نوشت. این کار بارها و بارها تکرار می‌شود، به هم عادت می‌کنیم. دلمان برای هم تنگ می‌شود. با یاد یکدیگر، به خواب می‌رویم. خوابهای شیرین می‌بینیم، پاییز می‌شود. دلم می‌گیرد. باد در پاییز بیداد می‌کند! منتظرت می‌مانم. هی در را باز و بسته

پنهان در مشت

مرجان مرندی ـ تهران

«مرجان مرندی» نویسنده جوان و بسیار خوش قریحه و تندهوش، بی‌گمان یکی از بهترین و بااستعدادترین نویسندگانی است که در شش هفت سال گذشته، داستان‌های دلپذیر، موجز و ساده و خوش‌ساختی که می‌نویسد در این صفحات و دیگر نشریات ارزشمند چاپ شده. ارزش کم‌نظیر و محوری کار «مرجان مرندی» باز می‌گردد به قدرت مشاهده، دیدگاه همه‌سویه‌نگر انسانی، تسلط بر کاربرد زبان داستانی و پرهیز آگاهانه از حشو و زوائد کلامی و کلیشه‌پردازی و سانتی‌مانتالیزم (احساساتی گرایی) مخل و باطل. برای این داستان‌نویس که با اتکا به قریحه نیرومندش، به گونه‌ای منظم و برنامه‌ریزی شده می‌خواند و می‌نویسد، آینده‌ای درخشان پیش‌بینی می‌شود.

سالن در سکوت مطلق بود و به جز صدای قدم‌های معلم و گاه گاهی خش خش ورقه‌های امتحان، صدای دیگری شنیده نمی‌شد. معلم بالای سر او ایستاد.

همیشه وقتی کسی بالای سرش می‌ایستاد گیج می‌شد و جواب‌ها مثل پرنده‌هایی بازیگوش از خاطرش فرار می‌کردند. این بود که خودکارش را روی میز گذاشت تا وقتی معلم رفت با خیال راحت جواب بقیه سؤالات را بنویسد. صدای خشک معلم را شنید: «پس چرا جواب نمی‌دهی؟!» سرش را بلند کرد و به معلم چشم دوخت اما جوابی نداد. معلم باز هم سؤالش را تکرار کرد: «می‌گویم چرا جواب سؤال‌ها را نمی‌نویسی؟» باز هم سکوت بود و صورت آقای معلم مثل تمام وقت‌هایی که عصبانی می‌شد، به رنگ لبوهای اکبر آقا (لبوفروش سر خیابان مدرسه) درآمده بود.

«پسر جان! مگر زبانت را خورده‌ای؟! چرا برّ و برّ مرا نگاه می‌کنی؟! هان؟! این هم بازی جدید است؟» صدای آقای معلم لحظه به لحظه بیشتر اوج می‌گرفت، طوری که بقیه بچه‌ها هم متوجه شدند و اتفاقاً یکی از بچه‌ها به دادش رسید: «آقا اجازه...» معلم بی‌توجه به او، دوباره بر سرش که با دستش گلویش را نشان می‌داد تشر زد: «مگر حرف زدن بلد نیستی؟! این ادا و اطوارها چیست؟» صدایی دوباره تکرار کرد: «آقا اجازه؟» معلم عصبی گفت: «چند بار بگویم بختیاری! به هیچ سؤالی جواب نمی‌دهم! سؤالات واضح‌اند!» بختیاری من من کنان اشاره‌ای به او کرد و گفت: «نه آقا! محمودی گلویش عفونت کرده است و صدایش در نمی‌آید! دکتر به او اجازه‌ی صحبت نداده است» آقای معلم چند دقیقه‌ای با سوءظن به دو شاگردش نگاه کرد و بعد تک سرفه‌ای کرد و تابی به سبیل‌های پرپشتش داد و گفت: «سرتان به کار خودتان باشد» دوباره سالن در سکوت فرو رفت و آقای معلم هم قدم زدن را آغاز کرد. اما چند دقیقه بعد دوباره سر میز محمودی برگشت و با تعجب متوجه شد که شاگرد نه چندان درسخوانش تقریباً

می کنم. منتظر نامه می‌شوم تا از بالای دیوار به سویم پرواز کند! اما نمی‌رسد. نیازمند شانه‌هایت می‌شوم تا سهم ترا از غصه‌هایم بدهم اما همه سهم خودم می‌شود. از عاقبت نافرجام این عشق می‌ترسم. می‌دانی چرا مادرم نگران است؟ همیشه می گوید: خیلی کوچک بودی، پدرت نویسنده بود. قلم تیزی داشت، یک روز از خانه بیرون رفت، دو نفر منتظرش بودند... می‌ترسد من هم سرنوشت او را پیدا کنم!

***

به تعداد چند دسته پرستوی مهاجر نامه‌اش را خواندم. خورشید سرک می کشید که، پلک‌هایم سنگین شدند. نوشتم:

«کاش بودی تا دلم را، شرحه شرحه باز می کردم تا ببینی، ورق ورق دل نوشته دارم برای تو. اگر بدانم که می آیی همه کبریتهای خانه را، ستون پلک‌هایم قرار می‌دهم تا خوابم نبرد. لحظه‌ها را پر پر می کنم تا بیایی. یک دیوار فاصله بیشتر نیست اما چقدر غربت میان ماست!. در باورم نمی گنجد کس دیگری بی‌قرارت باشد. حسودم! مگر قرار است چند نفر بی‌قرار یک نفر باشند؟ مثل بوتیماری شده‌ام که در کنار دریا می‌نشیند و می‌ترسد آب دریا تمام بشود، کنار آب از تشنگی می‌میرد. همسایه‌ات هستم اما حسرت دیدارت بی‌قرارم کرده است. یک روز ندیدنت بیچاره‌ام می کند. آنقدر روی پنجه پا ایستاده‌ام و به حیاط خانه شما سرک کشیده‌ام که سایه‌ام روی دیوار نقش بسته است. تو بی گناهی. مادرت محتاط است و من فقیر...»

***

یک بار به مادر دختر گفتم: روزی به خواستگاری‌اش می‌آیم با جیرینگ جیرینگ صدای پول، تا هفت محلّه را خبر کند.

خندید و گفت: «باش تا اقبالت...!»

ـ به دست‌هایم، پاهایم و قلمم ایمان دارم. لانه هیچ کبوتر و خانه هیچ عنکبوتی را ویران نکرده‌ام تا خانه‌ام را ویران کنند. خانه‌ای برایش خواهم ساخت...

گوشه‌هایش را گرفت، لبخندی تحویلم داد که از هزار زهرخند کاری‌تر بود.

گفت: «گفتم که، باش تا اقبالت...!»

اتاق کوچک امن‌ترین جا بود. فکر و فکر و فکر.

بعد نوشتم و نوشتم:

«آن قدر به تو فکر می کنم که دیگر، اتاق گنجایش رویاهایم را ندارد. به حیاط می‌روم. باز هم تو. در همه برگهای درختان تو را می‌بینم، می‌دانی چقدر می‌شود؟ هزار هزار! نگران می‌شوم، نکند هزار هزار دل به دنبال تو باشد. اگر چنین باشد، من بیچاره...

در را به روی تو بسته‌اند! اما، حال من خوش نیست. عین آن گنجشکی شده‌ام که بچه‌اش از لانه بیرون افتاده باشد و گربه‌ای در کمین بچه. هی بالا می‌پرد، هی فریاد می‌زند. نه زورش به گربه می‌رسد، نه می‌تواند بچه‌اش را از روی زمین بردارد. چه حال بدی دارد آن گنجشک... فرقی نکرده‌ام، همان نویسنده‌ام که هیجان‌زده‌ات می کرد...»

***

امان از دست عشق، هر جا که می‌رسد چادر می‌زند. آمدنش به نگاهی، خانه خرابی دل را می‌خواند. مثل باد پاییزی، هر دم برای کسی می‌خواند.

ـ کارت چیست؟

ـ نویسنده‌ام.

ـ تا حال، با یک نویسنده حرف نزده‌ام...!

تمام ناتمام

این روزها، بدجوری خیالاتی شده است. تنها که می‌شود همه شیشه‌ها را آیینه می‌بیند و دختر را در میان آنها. پشته پشته حرف برای گفتن دارد. وقتی که نیست، پیر می‌شود، شکسته می‌شود. اگر ناگفته‌هایش را می‌دانست، هرگز به گفته‌هایش دل نمی‌بست!.

همه ذهن و خیالش از یاد او پر شده است. عکسی در میان دفترش پنهان کرده، از همه زوایا نگاهش می کند، لبخند می‌زند و می‌نویسد: دوستت دارم.

معروف شده است. کتابهایش یکی پس از دیگری چاپ می‌شوند ولی همچنان فقیر مانده است و هجرانی می‌خواند...

در آخرین برگ کتابش که تمام کرد نوشت:

«گرد زمانه بر کوچه نشسته است، تار عنکبوت در و دیوار خانه را پوشانده، محله غم‌انگیز شده است. در کوچه‌های خالی پرسه می‌زنم. تو که نیستی، انگار محله نیست...

***

دختر پاشو، لنگ ظهره! چه قدر می خوابی؟

صندلی کج شده، افتاده بود روی زمین...

ـ دختررررررم...!

ناله و فریاد مادر اهالی محل را از خواب سنگین صبحگاهی بیدار می کند...

■

کلمات، حباب روی آب‌اند ولی اعمال انسان مانند قطره‌های طلاست

به بسیاری از سؤالات جواب درست داده است. چند لحظه‌ای مکث کرد و بعد وقتی می خواست از او دور شود متوجه چیزی در مشت بسته‌ی محمودی شد. ابروهایش به هم پیوستند: «آن چی است توی دستت؟»

محمودی سرش را بلند کرد و چیزی نگفت و آقای معلم عصبانی گفت: «خیلی خوب، حرف نزن، ولی دستت را باز کن» همین که محمودی خواست دستش را باز کند قدمی به عقب برداشت و گفت: «صبر کن»

هنوز خاطره‌ی چند ماه پیش در ذهنش بود که چطور همین شاگرد به ظاهر مظلوم چند سوسک در کلاس رها کرده و به همراه بقیه‌ی بچه‌ها کل زنگ شیمی را به خنده و شوخی برای ترس او از سوسک برگزار کرده بود. دوست نداشت یک بار دیگر مضحکه‌ی دستشان شود، بنابراین با پایش سطل آشغال را به کنار صندلی محمودی کشاند و تشر زد: «بیندازش توی سطل! حتماً تقلب است، نه؟!» اما محمودی با مشت بسته در سکوت به او چشم دوخته بود. معلم داد زد:

«مگر نشنیدی چه گفتم؟! هر چه در دستت داری بینداز توی سطل! نکند جانوری، چیزی در مشتت قایم کرده‌ای؟! بینداز!»

این بار سر محمودی تکان خفیفی به علامت «نه» خورد و معلم عصبانی شد: «نه! با من مخالفت می کنی؟ بیندازش توی سلطل تا بیشتر از این عصبانی نشده‌ام!» دوباره صدای بختیاری بلند شد: «آقا اجازه!» معلم اهمیتی نداد. صدا دوباره بلند شد: «آقا! یک چیزی بگوییم؟» معلم با صورتی به رنگ لبوهای اکبر آقا به طرف بختیاری برگشت: «نه! مگر تو وکیل و وصی محمودی هستی؟»

ـ بختیاری با درماندگی گفت: «آقا آخه...» معلم با لحنی خشن داد زد: «گفتم ساکت!» در این وقت ناظم که متوجه سر و صدای غیر معمول سالن شده بود، داخل شد و وقتی متوجه موضوع شد به سمت محمودی رفت و گفت: «بده به من» محمودی قبول کرد. لحظه‌ای بعد در میان بهت و حیرت معلم قرآنی کوچک در دست آقای ناظم بود. محمودی با چشمانی لبریز از اشک ورقه‌اش را به معلم داد و از کلاس خارج شد. صدای بختیاری بلند شد:

ـ «آقا اجازه! صبح خودم جلوی در مدرسه، مادربزرگش را دیدم که بهش سفارش می کرد قرآن را از خودش جدا نکند می‌ترسید دوباره تب کند! فقط برای امتحان آمده بود... آخه دو هفته است که برای امتحان امروز درس می‌خواند» ناظم با اخم‌هایی درهم گفت: «خوب چرا زودتر نگفتی؟»

ـ بختیاری آهسته گفت: «آخه! آقا اجازه ....»

صدای معلم حرفش را برید: «خیلی خوب، بس است.... سرت به کار خودت باشد...» ناظم از سالن خارج شد و دوباره سکوت بر سالن حاکم شد و صدای قدم‌های معلم شنیده می‌شد و خش خش ورقه‌ها و فین فین محمودی که بیرون از سالن ایستاده بود و چشم‌هایش طغیان کرده بود.

■

مثل چینی



۵۰

رمزها و رازها

سیروس گنجوی

جانورانی که به خانه بازگشتند(۲)

علم هنوز به رمز و راز بازگشت جانوران به خانه پی نبرده است و معلوم نیست که این استعداد شگرف ناشی از حس عالی جهت یابی آنان است یا آنکه این کار را با حس ششم خود انجام می دهند؟ به خصوص سگها (این موجودات باوفای عالم خلقت) از استعداد زیادی در این زمینه برخوردارند. نمونه های مستند زیادی در دست است که نشان می دهد برخی سگها برای یافتن صاحب خود هزاران کیلومتر راه دشوار را پشت سر نهاده اند. اما جهت یابی گربه ها —که موجوداتی بی صفت معرفی شده اند— شاید از این هم عجیب تر باشد!

پیش از آنکه به شرح ماجرای دیگری در این باره بپردازیم بد نیست به یک داستان عاطفی درباره وفای سگ نظری بیفکنیم:

لاسکای مهربان



در ادبیات جهان داستان کوتاه سگ وفاداری به نام «لاسکا» از جنبه های عاطفی فراوان برخوردار است که گویای حقارت انسان در برابر عظمت روح این موجود باوفا است!

«لاسکا» سگی پیر و از کار افتاده بود که دوران جوانیش را پشت سر نهاده بود. از چشمانش آب جاری بود، گوشهایش خوب نمی شنید و دیگر برای صاحبش جز درد سر ثمری نداشت. از این رو آن مرد سنگدل تصمیم گرفت از شر این جانور باوفا که عمری به او خدمت کرده بود رهایی یابد. در یک روز توفانی آن جانور را به کنار رود «سن» برد و از بالای پل به درون امواج خروشان پرتاب کرد. در همان هنگام تندبادی کلاه او را از سرش برداشت و به درون رود انداخت. این مرد با احساس گناه به خانه بازگشت و در کنار آتش به گرم کردن خود پرداخت. اما افکار پریشان بود و عذاب وجدان یک آن او را آسوده نمی گذاشت. به هر گوشه اتاق می نگریست، چهره پیر و درمانده این سگ مهربان در برابر دیدگانش نقش می بست که با نگاهی ملامت بار به او زل زده بود. صدای زوزه و پنجه های او را که به در کشیده می شد می شنید. سرش را روی زانو گذاشت تا از این همه وهم و خیال رهایی یابد. اما نه، تنها خیال نبود. به راستی کسی به در پنجه می کشید. با ترس و وحشت به سوی در رفت و آن را گشود. از منظره ای که پیش روی خود دید سخت شگفت زده و شرمنده شد. «لاسکا»ی مهربان در حالی که قطرات آب از موهایش می چکید و از شدت خستگی رمقی نداشت در آستانه در ایستاده بود و کلاه او را به دندان داشت!!

آری این داستان هر انسان با احساسی را متأثر می سازد و همان بهتر که فقط در قالب داستان است و واقعیت ندارد!

بازگشت اعجاب انگیز

آقای «سیمپسون» سگ ماده ای داشت به نام «نیک» که در نوامبر سال ۱۹۷۹ میلادی او را همراه خود به سفر دور و درازی در جنوب «آریزونا» برد. اما این سگ که از نژاد «ژرمن شپرد» بود ناپدید شد. آقای «سیمپسون» مدت دو هفته دیوانه وار به جستجوی سگ گمشده اش پرداخت اما آن را نیافت. ناگزیر تنها و اندوهگین به خانه خود در ایالت «پنسیلوانیا» بازگشت. چهار ماه بعد این سگ وفادار در حالی که موهایش کنده شده و چند جای بدنش زخمی شده بود و هنوز قطرات خون از زخمهایش می چکید خسته و ناتوان خود را به خانه پدر و مادر صاحبش در ایالت «واشنگتن» رساند. این جانور زبان بسته (که تا قبل از ناپدید شدن هیچگاه پایش را از شهر بیرون نگذاشته بود) برای رسیدن به صاحبش صحرای آریزونا را پشت سر نهاد و از کوههای خطرناک «راکی مانتن» از رودخانه های یخ زده، کوهستانهای پوشیده از برف و بزرگراههای متعدد عبور کرده بود! و این موضوع به راستی شگفت انگیز بود.

هنگامی که این سگ به خیابانی که اتومبیل قدیمی صاحبش «سیمپسون» در آنجا پارک شده بود رسید از شدت خستگی بر زمین افتاد و از حال رفت. مادر «سیمپسون» که از پنجره خانه اش این سگ را دیده بود بی درنگ به سراغ او رفت و جریان بازگشت «نیک» را به پسرش اطلاع داد. آقای «سیمپسون» که از بازگشت سگ گمشده اش بسیار خوشحال و در عین حال شگفت زده شده بود، نمی دانست این حیوان باوفا چگونه توانسته بود آن مسافت دور و دراز را طی کند و راه خود را از میان آن همه موانع و خطرات باز یابد!

طولانی ترین مسیر

امار کورد طولانی ترین بازگشت به خانه را (از لحاظ مسافت) سگی به نام «بابی» در سال ۱۹۲۳ میلادی از آن خود ساخت. این سگ که از نژاد «کولی» بود در شهر «سیلوتون» واقع در ایالت «اورگن» در کنار خانواده ای می زیست. هنگامی که این خانواده برای گذراندن تعطیلات به شهر «والکات» در ایالت «ایندیانا» رفته بودند گم شد.

شش ماه بعد پس از طی مسافتی بیش از ۲۰۰۰ مایل (در حدود ۳۴۰۰ کیلومتر) سرانجام به خانه بازگشت! این جانور وفادار برای رسیدن به صاحبانش شش ایالت آمریکا را پشت سر گذاشته و در سرمای زمستان از کوهستان «راکی مانتن» عبور کرده بود که کاری بس دشوار و طاقت فرسا است!





گربه ایرانی اعجاب آفرید

«شوگر» یک گربه حنایی رنگ ایرانی بود. صاحبانش یعنی خانم و آقای «وودز» در کالیفرنیا می زیستند و این گربه ملوس را که لحظات تنهایی آنها را پر می کرد بسیار دوست می داشتند. این زن و شوهر در سال ۱۹۹۵ میلادی تصمیم گرفتند از آن ایالت به خانه جدید خود در «اوکلاهما» کوچ کنند. «شوگر» که از اتومبیل ها وحشت داشت در آخرین لحظه خود را در گوشه ای پنهان ساخت. هر چه جستجو کردند او را نیافتند. سرانجام بر خلاف میل باطنی آن را به همسایگان خود سپردند و از آنها خواهش کردند که از این جانور مراقبت کنند. این خانواده در اقامتگاه جدید خود در شهر «گیج» واقع در «اوکلاهما» ساکن شدند و کم کم فکر «شوگر» را از یاد بردند.

در حدود ۱۴ ماه بعد روزی خانم «وودز» نزدیک انبار خانه ایستاده بود که ناگهان گربه ای از پنجره روی شانه اش پرید. خانم «وودز» وحشت زده آن جانور را از شانه اش پایین انداخت اما هنگامی که نگاه دقیق تری به او انداخت دریافت که گربه خودش «شوگر» است زیرا این جانور دست آموز همیشه عادت داشت روی شانه او برود. این نشانه خوبی بود تا ثابت شود که این گربه حنایی رنگ همان «شوگر» است. اما این کافی نبود و هنوز تردید داشتند. تا آنکه آقای «وودز» هنگام غذا دادن به این گربه از نقصی که در استخوان لگن این جانور وجود داشت به حقیقت پی برد. این دقیقاً همان نقصی بود که «شوگر» همواره از آن رنج می برد.

سرانجام با همسایگان پیشین خود در کالیفرنیا تماس گرفتند و دریافتند که «شوگر» چند هفته بعد از عزیمت آنها ناپدید شده است. همسایگانشان از ترس آنکه مبادا آقا و خانم «وودز» ناراحت شوند این خبر را به آنها نداده بودند!

جانور با عاطفه

ماجرای دیگر درباره دوشیزه پرستاری است به نام «ویویان آلگود» که در سال ۱۹۸۵ میلادی از ایالت «اوهایو» به کالیفرنیا نقل مکان کرد. با قلبی آزرده آنجا را ترک گفت زیرا ناگزیر شد که گربه بزرگ و سیاه رنگ خود «لی پینگ» را نزد خواهرش بگذارد.

می گویند گربه ها عاطفه ندارند اما ببینیم آیا «لی پینگ» توانست دوری صاحبش را تحمل کند؟ حوادث بعدی این موضوع را ثابت کرد. این گربه غمگین در حدود دو هفته بعد بی سر و صدا از خانه خواهر «ویویان» ناپدید شد.

«ویویان» یک ماه پس از ورودش به شهر جدید یک روز عصر در ایوان خانه یکی از دوستانش که مشرف به خیابان بود نشسته بود و با دوستش درباره گربه خود گفتگو می کرد. در همان حال ناگهان چشمش به گربه سیاه رنگ و ژولیده ای افتاد که در خیابان حرکت می کرد. ظاهرش نشان می داد که خسته و درمانده شده و آثار وحشت از چهره اش نمودار بود. شباهت زیادی به «لی پینگ» داشت. باورش نمی شد که همان گربه باشد. از باب شوخی او را به اسم صدا زد. گربه سر گشته با شنیدن نام «لی پینگ» لحظه ای ایستاد و به سوی منبع صدا برگشت. نگاهی به دخترک انداخت و سپس دوان دوان و لنگ لنگان خود را به او رساند.

«ویویان» آن گربه را از زمین بلند کرد و در آغوش گرفت. آیا این همان گربه خودش بود؟ نگاه دقیقی به آن انداخت. بدنش پر از آثار زخم بود و این حکایت از آن داشت که به تازگی با گربه های دیگر نزاع کرده بود. لاغر و نزار بود و پنجه هایش بر اثر اصطکاک با جاده ناسور شده بود. با این اوصاف آیا می توانست گربه خودش باشد؟ برای یافتن پاسخ دست به آزمایش ساده ای زد. به این معنی که او را دوباره به نام «لی پینگ» صدا زد. این بار این گربه رنجور با بی حالی صدای نخراشیده ضعیفی از حلقوم خود خارج ساخت. خیلی عجیب بود. «لی پینگ» نیز همیشه با شنیدن نام خود همین صدا را از حلقوم خود خارج می ساخت و جز این هیچ واکنشی نشان نمی داد. باور کردنی نبود اما این گربه شگفت انگیز سرانجام صاحب عزیز خود را یافته بود.

«ویویان» او را به خانه برد و به مداوایش پرداخت. این گربه گرسنه تا یک هفته روزانه یک بطری شیر می نوشید و با خوردن جگر و غذاهای مقوی کم کم به حال و روز اولیه خود بازگشت. اینکه این جانور زبان بسته چگونه توانسته بود پس از پیمودن مسافتی در حدود ۲۵۰۰ کیلومتر خود را به آنجا برساند جز و اسرار است و هیچکس نمی تواند به این پرسش، پاسخ گوید. همین طور هیچکس نمی داند که این گربه دلتنگ از کجا می دانست که صاحبش به کدام شهر کوچ کرده و چگونه توانست خود را درست به مکانی برساند که صاحبش در آن روز به خصوص در آنجا به سر می برد؟! به هر حال آن دو به یکدیگر رسیدند و این امر تنها بر اثر کوشش و پشتکار جانور «با عاطفه»ای صورت گرفت که هیچگاه حاضر نشد دست از تلاش بردارد!

بازگشت «سوفیا»

سگها و گربه ها تنها جانوران دست آموزی نیستند که از استعداد بازگشت به خانه خود برخوردارند. گاهی این استعداد در میان دیگر انواع جانوران نیز دیده شده است. یکی از این جانوران استثنایی اردک ماده ای بود به نام «سوفیا». این جانور از زمانی که جوجه کوچکی بود نزد خانواده ای در «لس آنجلس» می زیست. اعضای آن خانواده که فکر می کردند دیگر او برای خودش دختر بزرگی شده نیاز به جفت و مونسی دارد روزی او را به پارکی بردند و در حالی که نامش را بر سینه اش نوشته بودند در میان دیگر اردکها رها کردند. فاصله پارک تا خانه آنها در حدود ۱۵ کیلومتر بود که از میان ترافیک سنگینی عبور می کرد. با این حال «سوفیا» توانست صحیح و سالم دوباره به خانه باز گردد.

قورباغه خانه دوست

ماجرای غم انگیز قورباغه ای که دلش برای خانه و کاشانه خود تنگ شد نیز از جمله ماجراهای شنیدنی است. این قورباغه در سال ۲۰۰۵ میلادی در مهد کودکی واقع در کالیفرنیا می زیست و حاضر نبود از خانه و کاشانه خود دل بر کند. از این رو این جانور را «اولیس» (قهرمان افسانه ای یونان) نام نهاده بودند. متصدیان مهد کودک چند ماه پس از آنکه سر و کله این قورباغه در آنجا پیدا شد آن را برداشته به داخل چاه فاضلاب انداختند و حتی دیدند که جریان آب این قورباغه کوچک را با خود برد. اما دو هفته بعد دوباره سر و کله اش در حیاط مهد کودک پیدا شد. کارکنان مهد کودک بر سر این جانور با یکدیگر اختلاف نظر پیدا کردند. برخی می گفتند این همان قورباغه است در حالی که عده ای دیگر بر این باور بودند که قورباغه ها همگی شبیه یکدیگرند و معلوم نیست که این جانور همان قورباغه قبلی باشد.

سرانجام تصمیم گرفتند که علامتی روی این قورباغه نصب کنند. در ماه ژوئن آن را به مزرعه ای که در حدود ۱۵ کیلومتر با آنجا فاصله داشت بردند و رهایش کردند. نوار سرخ رنگی نیز به پایش بسته بودند تا چنانچه باز گردد بتوانند او را شناسایی کنند. چهار ماه بعد یعنی در ماه «اکتبر» دوباره جناب «اولیس» یعنی این قورباغه خانه دوست به حیاط مهد کودک بازگشت. خسته و ناتوان بود و رمقی نداشت و نوار قرمز هنوز روی پایش دیده می شد. این بار دیگر دلشان به حال این جانور سوخت و اجازه دادند که همانجا در حیاط مهد کودک باقی بماند. ■

سهراب صفادار

یک جنگ شگفت‌انگیز



در سالیان گذشته با تغییر شرایط زیست‌محیطی، رقابت جانوران نیز برای بقا بیشتر شده است. این سؤال در مورد پرندگانی مانند مرغهای دریایی که به رفتار خشن معروف هستند نیز صادق است، اما آنچه در مشاهدات دیده شده است تغییری در میزان خشونت آنها نبوده بلکه تنها تعداد آنها بیشتر شده است. این پرندگان همیشه همین قدر خشمگین بوده‌اند، به خصوص زمانی که از لانه و جوجه‌هایشان دفاع می‌کنند. حتی در این پرندگان نیز از هر ۱۰ جوجه یکی از آنها به بلوغ می‌رسد و بقیه شکار پرندگان دیگر می‌شوند.

دانشمندان با بررسیهای مختلف به این نتیجه رسیده‌اند که دو دلیل اصلی باعث رشد جمعیت این پرندگان شده است، اول اینکه بسیاری از آنان به ساختن لانه در شهرهای ساحلی روی آورده‌اند و در آنجا دشمنان کمتری دارند و می‌توانند تا ۳ یا ۴ جوجه خود را بزرگ کنند، همچنین یافتن غذا در این مناطق بسیار آسان بوده و انبوهی از غذا را در زباله‌های شهرها پیدا می‌کنند. دلیل دوم روش دفاعی آنهاست، آنها حتی در مقابله با پرندگانی بزرگتر مانند عقاب به هر روش ممکن مبارزه می‌کنند. از جمله اینکه با تهوع روی صورت دشمن، دید او را مختل می‌کنند و به چشمانش حمله می‌کنند و حتی فضولات خود را نیز بر سر و روی او می‌ریزند تا او را از شکار منصرف کنند.

در تصویر عقابی را می‌بینید که در مبارزه با مرغ دریایی ظاهر متفاوتی پیدا کرده است!

کمک رعد و برق مصنوعی



محققین از طریق مطالعه رعد و برقها می‌توانند اطلاعات بسیار مفیدی درباره اتمسفر زمین و تغییرات آن به دست آورند، اما از آنجا که استفاده از رعد و برقهای طبیعی به دلیل ناگهانی بودنشان و انرژی بسیار زیادی که دارند، غیرممکن است، آزمایشات مشابه را روی رعد و برقهای آزمایشگاهی انجام می‌دهند.

رعد و برق زمانی ایجاد می‌شود که هوای گرم به بالا می‌رود، اصطکاک باعث آزاد شدن الکترون از اتمها شده و در نتیجه بسته‌هایی از بار الکتریکی درون ابرها بوجود می‌آورد. زمانی که این بار الکتریکی به اندازه کافی زیاد شود، نیروی الکتریکی زیادی تولید می‌شود که می‌تواند الکترونهای اتمهای مجاور را جدا کند، به این پدیده یونیزاسیون می‌گویند. این پدیده باعث ایجاد کانالی از بارهای جداگانه مثبت و منفی می‌شود که به سمت زمین حرکت می‌کنند. از طریق همین کانال است که بار الکتریکی جمع شده درون ابرها، به یکباره وارد زمین می‌شود و نور و صدای بسیاری هم تولید می‌کند.

در آزمایشگاه برای ایجاد بار الکتریکی در فضای بالا، از یک مدار سیمی از جنس تنگستن استفاده می‌شود. این عمل، کار را برای انتقال انرژی به سطح نمونه کامپوزیت کربن موجود در وسط دستگاه، بسیار آسان می‌سازد. یک الکترود، بار الکتریکی ایجاد شده را به نمونه کربنی منتقل می‌کند و چند سنسور واکنش نمونه کربنی را نسبت به جرقه ثبت می‌کنند. این نمونه که بسیار کوچکتر از رعد و برقهای طبیعی است، مطالعه این پدیده را برای محققین ممکن می‌سازد. همچنین می‌توان با استفاده از دوربینهای سرعت بالا، از آن فیلمبرداری کرده و مسیر عبور الکترونها را به خوبی بررسی کرد.

راز بخش تاریک ماه

اینکه چرا همیشه یک طرف ماه را می‌بینیم همواره برای بسیاری از مردم سؤال بوده است و حتی دانشمندان هم از این موضوع ناراحت هستند، چرا که امکان مشاهده مستقیم سمت دیگر وجود نداشته و نمی‌توانند آن را به راحتی مطالعه کنند و تنها با کمک تلسکوپهای فضایی و ماهواره‌هاست که اطلاعاتی از آن به دست می‌آید و این پدیده باعث شد که سوی دیگر ماه را به طور کلی «نیمه تاریک ماه» نامگذاری کنند.

دلیل این اتفاق هم این است که مدت زمانی که ماه یک بار حول محور خود می‌چرخد، تقریباً برابر با مدت زمانی است که یک بار به دور زمین می‌گردد. بدین ترتیب همواره یک سوی خود را به ما نشان می‌دهد. البته اگر دقیق‌تر نگاه کنیم شاهد تغییر تصویر مشاهده شده از ماه در ماههای مختلف خواهیم بود و گاهی می‌توانیم نقاطی بالاتر از قطب شمال ماه و یا در ماههای دیگر نقاطی پایین‌تر از قطب جنوب آن را ببینیم.

دلیل این تغییر اندک این است که مدار گردش ماه به دور زمین کاملاً دایره نبوده و بیضی است و گاهی اوقات چرخش آن به دور خودش سریعتر از گردش آن به دور زمین است. همچنین زاویه چرخش محوری ماه نیز کاملاً عمودی نبوده و محورش زاویه کمی با خط عمود دارد. اما باز هم در مجموع می‌توانیم ۵۹ درصد از سطح ماه را از روی زمین ببینیم و تقریباً نیمی از آن از زمین پنهان می‌ماند.



ناشنیده‌های حکمرانان قدیم



میلیونها سال قبل،جانوران کاملاً متفاوتی بر روی زمین حکمرانی می‌کردند که امروزه تنها فسیلهایی از آنها باقی مانده است، اما جمعیت آنها کاملاً مشخص نیست.

تاامروزهزاران گونه‌ازدایناسورها شناخته شده‌اند اما نمی‌توان هیچ حدس دقیقی در مورد جمعیت این گونه‌ها اعلام کرد. همچنین مشخص نیست که چند درصد از دایناسورها از خود فسیل به جای گذاشته‌اند و یقیناً گونه‌های بسیاری وجود داشته‌اند که اکنون هیچ اثری از آنها باقی نمانده است. اما از طریق برخی مقایسات می‌تواند تا حدودی رقم احتمالی جمعیت گونه‌های آنها را تخمین زد. برای مثال در قرن هجدهم میلادی، حدود ۲۰ میلیون گاومیش در آمریکا وجود داشتند. با توجه به اینکه دایناسورها تخم گذار بوده‌اند، حتماً سرعت تولید مثل بیشتری نسبت به گاومیش‌ها داشته‌اند. همچنین این نکته را باید در نظر داشت که میزان گیاهان برای تغذیه، یکی از فاکتورهای مهم در محدودیت جمعیت آنها بوده است. در مورد دایناسورهای کوچکتر نمی‌توان نظر مطمئنی داد، اما در مورد دایناسورهای بزرگ می‌توان گفت که در دوره ژوراسیک در ۶۰ میلیون سال قبل، جمعیتی حداکثر برابر ۲۰ میلیون داشته‌اند.

آسمان از نگاه نزدیک



با مشاهده تصاویر زیبا از سیارات و سحابی‌ها و ستارگان زیبا که تلسکوپهای فضایی ثبت کرده‌اند، این سؤال پیش می‌آید که اگر زمین در نزدیکی این اجرام آسمانی می‌بود آیا همین منظره را می‌داشتیم و یا آن را به گونه دیگری می‌دیدیم؟

حقیقت این است که بر خلاف آنچه در تصاویر دیده می‌شود، رنگهای گوناگونی نمی‌دیدیم و تنها تفاوت در میزان روشنایی این اجرام می‌بود، چرا که در فاصله نزدیکتری قرار داشته و آنها را بزرگتر می‌دیدیم.

از آنجا که میزان نور ساطع شده از واحد سطح آن نیز تغییر نمی‌کرد، وضوح تصاویر نیز همانند تصاویر به دست آمده از تلسکوپها دیده می‌شد و واضح‌تر دیده نمی‌شدند. متأسفانه در چنین شرایطی، چشم در تشخیص رنگهای موجود نیز ناتوان بوده و شاید بسیاری از رنگها با چشم غیر مسلح دیده نمی‌شد و تنها رنگهایی مانند سبز (به دلیل وجود گاز هیدروژن)، آبی (اکسیژن)، قرمز (نیتروژن) و بنفش (هلیوم) دیده می‌شدند. اما همین رنگها هم به وضوحی که در تصاویر تلسکوپها هستند، دیده نمی‌شدند، چرا که این تصاویر از فضای بیرون جو گرفته می‌شوند که آلودگی جوی و نوری بسیار کمی وجود دارد.

مدت زمان فوکوس روی نقطه مورد نظر برای جذب نور کافی بسیار طولانی بوده و از دستگاههای تشخیص رنگ بسیار حساسی نیز در این تلسکوپهای فضایی استفاده می‌شود. حتی با وجود این تجهیزات، گاهی پس از تهیه تصاویر نیز برای وضوح بیشتر با استفاده از کامپیوتر برخی از رنگها را پر رنگتر می‌کنند.

حیرت از خودروی کوچک



آیا تا به حال خودروی سوپر اسپرتی دیده‌اید که در کمتر از ۵ ثانیه سرعتش از صفر به ۱۶۰ کیلومتر در ساعت برسد و کمتر از ۱۰۰۰ پوند قیمت داشته باشد؟

باید بگوییم که چنین خودرویی وجود دارد، اما با یک تفاوت مهم، و آن هم اندازه کوچک این خودرو است که تنها ۱۲ سانتی‌متر ارتفاع دارد و صندلی‌اش برای نشستن یک سنجاب مناسب است. اما با این حال تکنولوژی استفاده شده در این خودرو که چنین قدرتی به این خودروی کوچک داده است حیرت‌انگیز است.

این خودرو که Traxxas XO-1 نام دارد مشابه یک خودروی واقعی اما در ابعاد کوچکتر است. یک باتری قابل شارژ نیروی حرکتی آن را تأمین می‌کند و با استفاده از نرم‌افزاری که روی موبایلهای هوشمند نیز قابل نصب است می‌توان آن را کنترل کرد. حتی قدرت ترمز و حساسیت میزان چرخش فرمان و سایر تجهیزات خودرو را می‌توان توسط این نرم‌افزار تغییر داد. با این اوصاف نمی‌توان آن را یک اسباب‌بازی دانست، بلکه در واقع یک خودروی کوچک و قدرتمند است.

معجزه تکنولوژی



این یک رایانه کامل است که بر روی یک مدار یگانه و در ابعاد یک کارت اعتباری ساخته شده است. اگر بخواهید به تنهایی از آن استفاده کنید کار زیادی انجام نمی‌دهد، اما اگر یک کارت یا دستگاه حافظه حاوی سیستم عامل به آن متصل کنید و آن را به یک نمایشگر، ماوس و کیبورد نیز وصل کنید و کابل شارژ USB آن را نیز به برق بزنید یک کامپیوتر کامل و پر سرعت در اختیار دارید که تنها ۳۰ پوند هزینه دارد! Pi بر اساس یک چیپ که چند سال قبل برای استفاده در تلفن همراه طراحی شده، ساخته شده است و از ویژگیهای آن می‌توان به مصرف بسیار پایین برق این وسیله اشاره کرد که حتی با ۴ باتری سایز AA نیز کار می‌کند و پردازنده اصلی آن قدرتی برابر ۷۰۰ MHz دارد و از یک پردازنده گرافیکی نیز بهره می‌برد و از کامپیوترهای پنتیوم ۲ عملکرد بسیار بهتری دارد. اما ویژگی خاص آن، این است که چیپ اولیه آن برای کارهای رسانه‌ای و گرافیکی طراحی شده، و اکنون Pi قدرت نمایش گرافیکی در حد Xbox را دارد! همچنین برق آن از طریق یک پورت Micro-USB تأمین می‌شود، و یک خروجی تصویر برای نمایشگرهای قدیمی و یک خروجی HMDI نیز در پایین آن برای نمایشگرهای جدید تعبیه شده است. دو پورت USB برای اتصال و یک پورت اینترنت برای اتصالات شبکه‌ای نیز در پشت آن قرار دارد. همچنین یک خروجی صدا نیز برای اتصال هدفون یا اسپیکر در کناره آن قرار دارد که امکانات این دستگاه معجزه‌گر را تکمیل می‌کند و همه این امکانات تنها ۳۰ پوند هزینه خواهند داشت.

مثل تمبر پستی باشید، وقتی به چیزی چسبیدید تا رسیدن به مقصد آن را رها نکنید • جاش بیلینگز

یک هفته حادثه

کریم ملکی

جومونگ، قاتل زینب کوچولو است



زن دایی‌ای که زینب کوچولو را با همدستی زوج بی‌رحمی کشته و جسدش را در چاه انداخته بود، به جنایت خود اعتراف کرد.

هفته گذشته دختری کوچولو به نام زینب برای بازی با پسر دایی‌اش به خانه دایی‌اش رفت اما دیگر هیچ خبری از وی نشد. بدین ترتیب مادرش به نام «زهرا» خبر گم شدن زینب را به پلیس اطلاع داد. رییس پلیس جوین استان خراسان با دریافت گزارش گم شدن دخترک تحقیقات خود را در این باره آغاز کرد. تحقیقات اولیه پلیس حاکی از آن بود که زن دایی زینب به همراه پسر کوچکش از خانه خود متواری شده‌اند. بدین ترتیب با انجام ردزنی، مأموران این زن جوان و بچه‌اش را که در خانه مادرش مخفی شده بود، دستگیر کردند. زن جوان که «اعظم» نام دارد، در بازجویی به قتل زینب کوچولو اعتراف کرد. او گفت: با همدستی مردی معروف به نام جومونگ و زن صیغه‌اش جسد زینب کوچولو را داخل چاه انداختیم. در پی این اعتراف دو جنایتکار دیگر نیز دستگیر و با حضور نیروهای امدادی آتش‌نشانی، جسد دخترک از عمق چاه ۳۰ متری خارج شد. اعظم در ادامه اعترافاتش به پلیس گفت:

چندی پیش شوهرم در زندان بود و خواهر شوهرم سند گذاشت و وی را از زندان آزاد کرد. من و خانواده همسرم به خاطر این موضوع اختلافاتی پیدا کردیم و همسرم بعد از آزادی مدام به من گیر می‌داد و خسته‌ام کرده بود. از چندی پیش تصمیم گرفتم از خواهر شوهرم انتقام بگیرم و چون می‌دانستم وی دخترش را خیلی دوست دارد زینب را به خانه یکی از آشنایان که جومونگ نام دارد بردم و زینب در آن خانه خیلی بهانه‌گیری می‌کرد و من برای اینکه او آرام بگیرد یک قرص در آب حل کردم و به وی خوراندم اما زینب کوچولو بیهوش شد و از دهانش کف بیرون آمد و هر کاری که کردیم به هوش نیامد و چون حدس می‌زدیم مرده باشد با کمک جومونگ و همسر صیغه‌اش جسد بچه را به بیابان‌های اطراف روستا بردیم و داخل چاه انداختیم. نمی‌خواستیم او را بکشیم ولی کار به اینجا کشیده شد.

۲۱ سال دیوانگی برای عشق

یک مادر چینی از ۲۱ سال قبل تا کنون پسر دیوانه خود را با غل و زنجیر در خانه‌اش زندانی کرده است.

این زن که یک کشاورز چینی است می‌گوید: چون روستای ما بیمارستان روانی ندارد و کسی نیست که به پسر بیمارم داروهایی برای کنترل رفتارش بدهد، مجبور شدم طی این مدت «۲۱ سال» زنجیر به دست و پایش ببندم و او را در خانه نگه دارم. این مادر ۷۱ ساله پسر جوان در ادامه افزود: اگر زنجیر را از دست و پای پسر ۳۷ ساله‌ام جدا کنم او رفتار خشونت‌باری از خود نشان خواهد داد و ممکن است دست به قتل هم بزند. مچ دست‌های پسر این پیرزن چینی به خاطر تحمل زنجیرهای آهنی برای مدت زمان طولانی، زخم‌های عمیقی برداشته است. مادر پیر پسر جوان که همچنان ناراحت بود در پایان افزود: پسرم از سن ۱۶ سالگی به خاطر ناکامی در عشق دچار افسردگی شدیدی شد و با دیدن رنگ قرمز خشونت و واکنش شدیدی از خود نشان می‌دهد. چون دختری را که به او علاقمند بوده روز ترک و خداحافظی پیراهنی قرمز رنگ بر تن داشت.

راز یک خانواده چینی بر ملا شد



یک مرد چینی که ۶ سال پیش تنها پسرش را به خاطر بیماری سرطان از دست داده بود حاضر به دفن او نشد.

بنا به این گزارش؛ چند سال پیش «یتان ژومینگ» در یک شهر پر جمعیت در کنار همسر و دختر و تنها پسرش زندگی شاد و مفرحی داشت. او عاشق خانواده‌اش بود تا اینکه دختر ۱۵ ساله آنها در حالی که مهیای مراسم ازدواجش می‌شد در یک روز گرم تابستانی در کمال ناباوری اطرافیان و به سادگی از گرمازدگی جان باخت. مرگ این دختر برای خانواده شوک بزرگی بود و از طرفی وابستگی پدر و مادر را به تنها پسر خانواده افزایش داد. بنابراین زن و مرد افسرده و خسته چینی از هیچ تلاشی برای ایجاد رفاه برای پسرشان دریغ نمی‌کردند تا اینکه چند سال قبل بروز علائم بیماری مرموزی در پسر جوان، آنها را بار دیگر به هراس انداخت و با معاینات تخصصی پزشکان مشخص شد پسر این خانواده به سرطان خون مبتلا است و پیشرفت بیماری به حدی بود که در مدت کوتاهی جان پسر جوان را گرفت و این حادثه آنقدر خانواده را شوک زده کرده بود که به هیچوجه حاضر به انتقال جسد پسرک به گورستان خانوادگی نشدند و با خریدن یخچالی، پیکر بی‌جان او را در آن گذاشته و حال ۶ سال تمام است که با رسیدگی کامل آن را سالم نگه داشته‌اند.

این مرد و همسرش معتقدند وجود این جسد در گوشه‌ای از خانه باعث می‌شود نبود فرزندانشان را کمتر احساس کنند و هر از گاهی با درد دل کردن با جسد پسرشان زندگی خوشی را می‌گذرانند و با این روش زندگی، تحمل اتفاقات و ناراحتی برای آنها آسانتر می‌شود. این خانواده از ۶ سال قبل این راز را سر به مهر نگه داشته بودند و تلاشی برای بر ملا شدن آن نداشتند اما بالاخره این موضوع بر ملا شد!

دوره‌گردی با یک مشت طلا



مرد دوره‌گردی که یک مشت طلا و جواهرات در دست داشت دستگیر شد.

چندی پیش مأمور گشت موتوری کلانتری ۱۱۲ ابوسعید، به مرد سیه‌چرده‌ای که در بلوار ابوسعید تهران در حال پرسه‌زدن بود مشکوک شد و پس از بازرسی از او، وی را دستگیر کرد. سپس در جریان بازرسی بدنی از لباس‌هایش مقداری جواهرات که جاسازی شده بود، پیدا کرد. این مرد آشفته وقتی دید که دستش برای مأمور قانون رو شده است ادعا کرد دوره‌گرد است و طلاجات را در سطل زباله‌ای پیدا کرده است. این مرد جوان با ۸۲ گرم جواهرات دزدی به بازپرس شعبه سوم دادسرای منیریه گفت: دوره‌گرد هستم چند روز قبل زمانی که مشغول جمع‌آوری ضایعات پلاستیکی در سطل زباله بودم جعبه قهوه‌ای رنگی را پیدا کردم. وقتی در آن را باز کردم ناگهان با مقداری جواهرات روبه‌رو شدم. بلافاصله آن را برداشتم. چون نمی‌دانستم که طلاها متعلق به چه کسی است. تا به امروز نزد خود نگه داشتم و امیدوارم صاحب طلاها هرچه زودتر شناسایی شود تا بی‌گناهی من برای دادسرا ثابت شود. پلیس در پایان تحقیقات دریافت که این مرد ۳ بار به زندان افتاده است. بدین ترتیب مرد سارق را در اختیار پایگاه پلیس آگاهی پایتخت قرار داده تا جزئیات این دزدی طلایی فاش شود.

حمیده اخوان



بی‌توجهی به کودک به رشد مغزی او آسیب می‌رساند

ناهنجاری‌های اجتماعی و جسمی کودک به رشد مغزی او آسیب می‌رساند. البته این اثرات سوء روی رشد مغزی کودک با تغییر محیط زندگی او و ایجاد فضایی مثبت‌تر و مطلوب‌تر، قابل درمان هستند.

متخصصان بیمارستان اطفال بوستون با مطالعه روی اسکن‌های مغزی سه گروه از کودکان ۸ تا ۱۱ ساله به این نتایج دست یافته‌اند. تعدادی از این کودکان در نوانخانه زندگی می‌کردند، تعدادی از آنها ابتدا در نوانخانه بزرگ شده بودند و بعد به فرزندخواندگی گرفته شده و عده دیگری نیز از همان بدو تولد با اعضای خانواده خود و در یک خانواده معمولی بزرگ شده بودند.

نتایج بررسی اسکن‌های مغزی تایید کرد: کودکانی که از ابتدا در نوانخانه بزرگ شده بودند حجم سلولهای خاکستری مغزشان کمتر از کودکانی بود که با اعضای خانواده خود زندگی می‌کردند. هم چنین حجم سلولهای خاکستری در قشر مخ کودکانی که به فرزندخواندگی گرفته شده بودند به اندازه کافی رشد نکرده بود. اما این متخصصان دریافتند که ظاهرا ماده سفید مخ بر خلاف ماده خاکستری، قابلیت ترمیم پذیری بیشتری دارد. چون با وجود کم شدن حجم سلولهای سفید مخ در کودکان یتیم، آنهایی که به فرزندخواندگی گرفته شده بودند پس از مدتی اندازه ماده سفید مغزشان به همان اندازه کودکانی بود که در خانواده خودشان بزرگ شده بودند.

احساسات بد شما را پیر می‌کند

تحقیقات در مورد بیماری‌هایی که ریشه در روح و روان آدمی دارد ما را به این احتمال می‌رساند که خلق و خوی تند، کینه‌ها، نفرت‌ها و حسادت به دیگران ردپای آتش خود را بر چهره می‌گذارند و ما را زودتر پیر می‌کنند؛ یعنی رفته رفته شما شبیه افکارتان می‌شوید.

خطوط اخم، تفکر، حالت‌هایی از دندان‌قروچه و خیلی چیزهای دیگر در چهره شما ابدی می‌شود و می‌تواند ردپای پیری را در شما ایجاد کند. بنابراین اگر از پیری زودرس می‌گریزید آرامش خود را حفظ کنید و بگذارید زیبایی روحتان چهره‌تان را نیز بیاراید.

● دکتر هرمز انصاری

ده راه برای شاد بودن

واقعیت این است که سلامت انسان از میزان شادی او تاثیر پذیر است. شادابی بیشتر سلامت بیشتری برای ما به ارمغان می‌آورد. به عبارت دیگر هر چه از تنش دوری جوییم و زندگی شادتری داشته باشیم، کمتر دچار بیماری می‌شویم. بیشتر ما وقتی با فراز و نشیب زندگی روبه رو می‌شویم از این فکر که عاقبت سختی‌ها می‌گذرند آرامش می‌یابیم. همه ما اگر بخواهیم قادر به تغییر هستیم. مسلماً برای شاد بودن، نقش محیط اجتماعی بسیار مهم است. پس باید اطرافیانمان را همان گونه که هستند بپذیریم و از قضاوت درباره آنها پرهیز کنیم. چرا که همه ما انسان‌هایی منحصر به فرد هستیم. پس تصمیم بگیرید زندگی شادی را سپری کنید و از توصیه‌های زیر کمک بگیرید:

۱-قدردان باشید: چیزهای زیادی هستند که قدردانشان باشیم. هر روز به موهبت‌های زندگی خود بیاندیشید. لیستی از آنها تهیه کنید و هر از گاهی به آن نگاه کنید تا آنها را از یاد نبرید. از کسی که برایتان غذا درست کرده، از راننده تاکسی یا دوستی که شما را به خانه رسانده، از پستچی که برایتان نامه آورده است و از کارگر شهرداری که زباله‌هایتان را جمع آوری می‌کند تشکر کنید. با این کار احساس متفاوتی درون خود می‌یابید.

۲-زیاد بخندید: همه این را شنیده‌ایم که: «خنده بر هر درد بی‌درمان دواست». بنابراین اگر لطیفه خنده‌داری بلدید آن را برای دوستان و خانواده‌تان تعریف کنید. همچنین به جنبه‌ها و نقاط بامزه در رفتار و عادات خود توجه کنید.

۳-ورزش کنید: دویدن، پیاده‌روی تند یا شرکت در کلاس‌های ورزشی همه مفید هستند. ورزش فیزیولوژی بدن و ترکیبات شیمیایی آن را تغییر می‌دهد و موجب می‌شود شخص احساس متفاوتی پیدا کند و تمرکزش افزایش یابد.



۴-اخبار را فراموش کنید: اگر شما از آن دسته افرادی هستید که روزشان را بدون آگاهی یافتن از اوضاع و احوال جهان آغاز نمی‌کنند از این اشتیاق شدید دست بکشید. اخبار موجب استرس می‌شود، زیرا بیش از ۹۹ درصد آن ناخوشایند است. باور کنید شما بدون آن هم مشکلی پیدا نمی‌کنید.

۵-مدیریت زمان داشته باشید: همه ما در شبانه روز تعداد ساعات مشترک و در سال تعداد روزهای مشترکی داریم. اما از ارزش واقعی وقت و ضرورت هدر ندادن آن به خوبی آگاه نیستیم. مدیریت زمان عبارت از مجموعه‌ای از قوانین است. این قوانین کمک می‌کنند وقت کمتری هدر دهیم. برای این کار ابتدا باید اهدافمان را مشخص و برای آن برنامه‌ریزی کنیم. سپس باید لیست وظایف و کارهای لازم را اولویت‌بندی کنیم. با به کار بستن این مهارت‌ها می‌توانید کارهایی را که طبق لیست خود باید به صورت روزانه انجام دهید تمام کنید و به رضایت و خشنودی برسید.

۶-زیاد کار و تلاش کنید: کار و تلاش زیاد موجب رضایت از خود می‌شود. وقتی وظایف خاصی را به اتمام می‌رسانید احساس قابلیت و توانمندی می‌کنید و این امر باعث می‌شود درون خود احساس ارزش کنید.

۷-چیزهای جدید بیاموزید: یادگیری تمرین غنی‌ساز است، هر روز چیز تازه‌ای بیاموزید. یادگیری چیزهای جدید جهان وسیع‌تری فراروی شما قرار می‌دهد و در درازمدت فرصت‌های بیشتری برایتان می‌آفرینند. برای نمونه از اینترنت استفاده کنید. اینترنت اطلاعات نامحدودی در اختیار ما قرار می‌دهد.

۸-احساسات خود را بیان کنید: بیاموزید احساسات خود را بر زبان آورید. بیاموزید به اطرافیان محبت کنید و در این راه ترس را کنار بگذارید. به یاد داشته باشید ترس بدترین مشاور و خطری برای سلامتی است.

۹-در جستجوی ارتباطات معنوی باشید: ارتباطات معنوی آرامش درونی عمیق‌تری ایجاد می‌کنند. مدیتیشن هم از جمله ارتباطات روحی است که موجب کسب آرامش و شادی می‌شود.

۱۰-به دیگران کمک کنید: انسان با کمک به دیگران احساس انرژی، شوق و رضایت می‌کند. برای کمک به دیگران داوطلب شوید. برای نمونه در انجام امور مالی به یکی کمک کنید یا هر راه دیگری که می‌توانید به جامعه کمک کنید بیابید. فراموش نکنید هر چه انرژی بیشتری به کار ببندید، انرژی بیشتری دریافت می‌کنید.

سلسله ساسانیان، پادشاهی بهرام سوم و نرسی

داستان سلاپو و زنوبیای عرب

تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که بهرام دوم عقب‌نشینی کرد. کاروس نیز پلی زورقی ساخت و سربازانش را از فرات گذراند. کاهن به او گفت خودت امروز از رود نگذر. کاروس نپذیرفت و رفت و صاعقه او را منهدم کرد. رومی‌ها شکست خوردند و تا مدت‌ها به ایران فکر نکردند. بین کارتیر و سرابد نیز همچنان اختلاف بود ضمن این که کارتیر مروج کیش میتراپرستی شد. پس از مرگ فرهاد دوم، فرهاد سوم پادشاه شد. او میتراپرستی را ممنوع کرد. سرابد موبد آتشکده تیسفون شد، کارتیر نیز همچنان رئیس سازمان مرکزی زرتشتیان بود. چهار ماه بعد بهرام معزول شد و عمویش نرسی که پادشاه ارمنستان بود، جایش را گرفت. نرسی به پیشنهاد سرابد حکمی نوشت تا کارتیر معزول شود و خودش جایش را بگیرد. سرابد حکم را به کارتیر داد اما چون قران نحسین بود، اجرای حکم را یک شبانه روز عقب انداختند. در ادامه چنین می‌خوانید:

از رود فرات نگذر!

بهرام دوم که می‌دید چاره خروس‌های آتشین نیست، فرمان عقب‌نشینی تاکتیکی داد و از روی پلی که با زورق ساخته بود، به آن سوی فرات رفت. پس از این که همه از رود گذشتند، زورق‌ها را به جاهای دوردست بردند تا رومی‌ها نتوانند از آن استفاده کنند. هنگامی که کاروس به ساحل فرات رسید و دید هیچ قایقی در آنجا نیست، فرمان داد درخت‌ها را قطع کنند و قایق‌های هم‌شکل بسازند و از آن به‌عنوان پل استفاده کنند. گروهی از سربازان درخت‌های را قطع می کردند، گروهی دیگر آنها را به الوار تبدیل می کردند، و گروه‌های بعدی با آنها زورق می‌ساختند. بیش از پنج روز طول نکشید که پل آماده شد. ۲۴ ساعت هم طول کشید تا سربازان رومی از فرات گذشتند. کاروس آن‌قدر در ساحل ماند تا همه از رود گذشتند. همین که خواست خودش و چند نفری که باقی مانده بودند، از پل بگذرند، کاهن معبد ژوپیتر به او گفت: چند روز صبر کن آنگاه از رود بگذر. کاروس پرسید: چرا؟ کاهن گفت زیرا ژوپیتر به من گفت اگر امروز از رودخانه بگذری، به قِرانی که در راه است، دچار خواهی شد. کاروس پرسید: آن قِران چیست؟ کاهن گفت: نمی‌دانم. کاروس نیز گفت: نمی توانم سربازانم را در آن سوی رود بی‌فرمانده بگذارم.

این مرد دلیر و کاردان از روی پل گذشت و به آن سوی فرات رفت. کاهن نیز که همراه او بود، مدام از او خواهش می کرد که هشدار ژوپیتر را سرسری نگیرد و تا وقت هست، برگردد. کاروس گفت دیگر در این باره با من حرف نزن. من و سربازانم به روحیه نیاز داریم اما تو داری روحیه ما را ضعیف می کنی.

بهرام دوم که می‌دید کاروس دارد پیشروی می کند، شهر تیسفون را بی‌دفاع اعلام کرد و سربازانش را به آن سوی تیسفون برد. یکی از رسم‌های جنگی آن روزگار این بود که اگر پادشاهی، شهری را بی‌دفاع اعلام می کرد، مردمش در برابر دشمن نمی‌جنگیدند، فرمانده فاتح نیز با آن شهر و مردمش کاری نداشت. حرکت بهرام به آن سوی تیسفون، اشتباه دیگرش بود زیرا دشت فرات برای جنگیدن با ارابه‌های جنگی بسیار مناسب بود و ارابه‌رانان می‌توانستند صاعقه‌وار به سپاه کاروس بتازند و آنها را شکست بدهند اما کارتیر بار دیگر او را قانع کرد که نباید در آن محدوده بجنگد بنابراین بازهم برای این که اموال و تاکستان‌های آتشکده غارت نشوند، جنگ را به آن سوی تیسفون برد و میدان را برای دشمن خالی گذاشت و گریخت.

همه می‌دیدند که زوال ساسانیان نزدیک است و کاروس در یکی دو جنگ دیگر بنیان این سلسله را فرو خواهد ریخت و همان کاری را با ایران خواهد کرد که اسکندر گُجَستک (ملعون) و سلوکوس کردند. بهرام دوم می گریخت و کاروس دنبالش می‌تاخت. کم کم آسمان ابری شد و صاعقه‌ای به سوی کاروس جهید و او را منفجر کرد. صدای انفجار بدن کاروس چنان زیاد بود که اگر بخواهیم آن را با مثال‌های امروزی بیان کنیم، مانند انفجار شلیک مسلسل ام ژ ۳ بود. بدن تکه‌پاره کاروس به همه سو پرتاب شد و از او چیزی نماند. این فجیع‌ترین مرگی بود که رومی‌ها تا آن روز دیده بودند. کاهن معبد ژوپیتر پس از انهدام کاروس، پلک‌هایش را بست و گفت: من پیام ژوپیتر را به او رسانده بودم اما گوش نکرد.

همه مورخان معتقدند که کاروس از برخورد آذرخش مُرد اما برخی مانند تولد که در دائره‌المعارف بریتانیکا نوشته است که کاروس به تیسفون رسید و شهر را که هیچ مدافعی نداشت، تسخیر کرد. دو روز بعد در ایوان کاخ نشسته بود که آسمان ابری شد و صاعقه‌ای جهید و او را ترکاند. امستید، استاد تاریخ ایران در دانشگاه شیکاگو در سال ۱۹۳۰ اعلام کرد که کاروس هرگز به تیسفون نرسید و بین راهی که به تیسفون می‌رفت، به صاعقه دچار شد. او معتقد است اگر کاروس به تیسفون می‌رسید، شهر را غارت می کرد و بسیاری از مردم را نیز می کشت زیرا رومی‌ها از ایرانیان عقده‌هایی داشتند که یکی از آنها کشته شدن سه نفر از امپراتورهای آنهاست که در جنگ با ایران کشته شده بودند. یکی از اهداف کاروس و سربازانش از حمله به ایران، خونخواهی آن سه امپراتور بود بنابراین محال است آنها به تیسفون برسند و دو روز آنجا باشند و حتی یک گندم از تیسفون غارت نشده باشد و کسی را نکشته باشند. همچنین می گوید هنگامی که صاعقه می آید، به بلندترین چیزی که نزدیکش باشد، خواهد خورد. اگر کاروس در ایوان کاخ بود، جاهای زیادی کنارش بودند که از او بلندتر بودند. مانند گنبدی که بالای کاخ بود. کاروس در دشت بود که صاعقه به سویش آمد زیرا در آن دشت، هیچ جای بلندی وجود نداشت و کاروس که بر اسب نشسته بود و از روی تپه کوتاهی به تیسفون نگاه می کرد، از اطرافش بلندتر بود.

به‌هر حال کاروس که مردی کاردان و دلیر و زاهد بود، از ضربه و حرارت آذرخش کشته و تکه‌پاره شد و سربازانش روحیه خود را باختند زیرا قبل از این که از روم حرکت کنند، همه می گفتند که جنگ با ایرانیان شوم است و عواقب وخیمی دارد. بهرام دوم که از روحیه رومی‌ها باخبر شده بود، با همه توانش به دشمن تاخت. رومی‌ها که روحیه نداشتند تا مواد برای ساختن آتش فراهم کنند عقب نشستند و بهرام آنها را تارومار کرد. اگر به شانس معتقد باشیم، بهرام دوم در این جنگ شانس آورد و به دلیل حادثه‌ای طبیعی توانست پایتختش را حفظ کند.

مرگ بهرام دوم

پس از این جنگ رومی‌ها تا مدت‌ها با ایران و مستعمراتش کاری نداشتند. بهرام دوم نیز که بیماری کبدی داشت، به دماوند رفته بود تا از آب معدنی بنوشد. ما از بیماری او چیزی نمی‌دانیم. دوره این بیماری طولانی بود و کارتیر ایران را اداره می کرد. سازمان مرکزی زرتشتیان بسیار نیرومند شده بود کارتیر در کارهای کشوری و لشکری دخالت می کرد. غیبت شاه از مرکز حکومت و دخالت‌های آشکار کارتیر به نارضایتی شاهزادگان ساسانی ختم شد. یکی از آنها نرسی یا نرسیس، عموی بهرام دوم بود که در ارمنستان حکومت می کرد. او پرچم شورش به دست گرفت و خود را مستقل اعلام کرد و به نام خودش سکه زد. بهرام دوم نتوانست با او مقابله کند زیرا سرانجام به بیماری خود تسلیم شد و مرد.

کارتیر بی‌درنگ بهرام سکانشـاه را با نام بهرام سوم بر تخت نشاند.

ما از پیشینه بهرام سکانشاه چیز زیادی نمی‌دانیم. او در آن هنـگام حکمران سکسـتان بود و مردم به او می‌گفتند خسرو. هنگامی که سرابد در سکستان بود، بهرام سـوم از او و از تلاوس حمایت کرد و نگذاشت بهرام دوم آنها را مجازات کند.

بهرام سکانشـاه یا بهرام سوم که بود؟ نمی‌دانیم. برخـی از مورخان با تردید می‌گویند که پسـر هرمز اول بود. بیش از این کسـی چیزی نمی‌داند. به گمانم او شـاهزاده‌ای ساسـانی بود که مقـام ولیعهدی نیز نداشت. اگر به سکه‌های بهرام سوم نگاه کنیم، برخی از آنهـا در یک رویشـان تصویر بهرام دوم و در روی دیگرشان تصویر کودکی حکاکی شده است. بی‌گمان آن کودک، پسـر بهـرام دوم و ولیعهـدش بوده اما سرنوشتش چه شد و چرا پس از پدرش به پادشاهی نرسید، رازهایی است که هنوز باز نشده‌اند. به‌هر حال بهرام سکانشاه با لقب بهرام سوم به پادشاهی رسید و سرابد را احضار کرد سپس او را موبد بزرگ آتشکده تیسـفون کرد. سـرابد مقام بالاتری می‌خواسـت و دوست داشـت رئیس سـازمان مرکزی زرتشتیان شود یا حتی بهرام سـوم را بکشد. پادشاه به سرابد گفت:

ـ من نمی‌توانم کارتیر را بکشـم زیرا موبد است. نمی‌توانـم او را معزول کنم و تـو را به جایش بگذارم زیرا افـزون بر این که تـا کنون به من بـدی نکرده، مردی سـالخورده اسـت و اگر او را معـزول کنم، از غصه خواهـد مرد. تو اگر مدتی صبـر کنی، عمرش سرخواهد رسید.

سـرابد گفت پس آیین میتراپرستی را که او رواج داده، ممنوع کن! سرابد می‌خواست هرطور که شده، ضربه بزرگی به کارتیر بزند تا داغ دلش آرام شـود. بهرام سوم این پیشنهاد را پذیرفت و به کارتیر فرمان داد پرستش میترا را ممنوع کند و هر آتشگاهی را که با نام میترا ساخته‌اند، به نام اهورامزدا کنند.

این کارها درد سرابد را التیام نبخشید و شب و روز در آرزوی مرگ کارتیر آمد و شـد ماه و خورشید را شماره می‌کرد اما هر روز که می‌گذشت، حال کارتیر از روز پیش بهتر می‌شـد. روزی سرابد پیش پزشک رفت و پرسید نشانه مرگ در سالخوردگان چیست؟ گفتند: حس می‌کند پاهایش قدرت ندارند بدنش را سـرپا نگه‌دارند و فکر می‌کند استخوان‌هایش از پنبه هسـتند. سـرابد از آن روز به یکی از خدمتکارانش گفـت هر روز بـرود و حال پاهای کارتیر را بپرسـد. کارتیر بـا خنده جواب می‌داد: مـن کارتیرم. مردی کـه یک بار مرد و زنده شـد. پاهای من چنان قدرتی دارند که می‌توانم با جوانان به کوه بروم. به سرابد بگو کارتیر نخسـت در مرگ تاو سوگواری خواهد کرد، آنگاه خواهد مرد.

شکستن تاج بر سر بهرام سوم

تاریخ ساسـانیان از مرگ بهرام دوم تا پادشاهی شاپور دوم در هاله‌ای از ابهام فرورفته و همان‌طور که نمی‌دانیم بهرام دوم چرا و چگونه مرد یا بهرام سـوم پسر چه کسی بود، نمی‌دانیم آیا بهرام سوم کشته شد یا به مرگ طبیعی درگذشـت. این مرد فقط چهار ماه بر تخت پادشـاهی نشسـت و نرسی که عمویش بود و شـورش کرده بود، به تیسـفون آمد و او را از تخت به‌زیر کشید.

اوزوپ دو سـزاره(اوزوپوس) معتقد است بهرام سـوم را مسـموم کردند و برای آن نیز داستانی نقل می‌کند. یکی دیگر از مورخان، یعنی نولد که می‌گوید بهرام سـوم را مسموم نکردند. نرسـی او را از تخت پایین آورد و حکومت یکی از سرزمین‌های دوردست مشرق ایران را به او سپرد. هر دو روایت را برای شما تعریف می‌کنم:

در ارمنسـتان که قلمرو نرسـی بود، جوانی به نام کاوات(=کبـود) زندگی می‌کرد کـه رهبر چند تن از دزدهای چابک و زیرک بود. او محبوبی داشت به نام ژَن(شـاید=زن) که روزی به کاوات گفته بود همسر نرسـی را دیدم. نیم‌تاجی گوهرنشان بر سر داشت و آرزو کـردم کاش آن را داشـتم. کاوات به ژن گفت: افسوس نخور زیرا آن نیم‌تاج مال توست و من می‌روم آن را برایت می‌آورم. چند شـب که گذشت، کاوات روی خود را با گرد زغال سیاه کرد و جامه سیاه پوشید و بر بام نیکار(حرمسـرا) نرسـی رفت. از آنجا دو تن از نگهبانان را بیهوش کرد و دسـت و پا و دهان‌شـان را بسـت و وارد کاخ مهین‌بانـو شـد و نیم‌تاج و همه زیورهـای او را در توبره‌ای گذاشـت و از آنجا بیرون رفـت و توبره را به محبوبش نثار کـرد. یکی از افراد کاوات اعتـراض کـرد که چرا همـه را برای خودت برداشـته‌ای؟ کاوات او را آزرد و سـخنان درشـت بارش کرد. آن مرد به پاسـبان خبـر داد که کاوات گوهرهـای مهین‌بانو را دزدیده. پاسـبانان آمدند و کاوات را بـه بندی‌خانه بردند. داور حکم داد که باید پوسـتش را بکنند تا عبرت دیگران شود. ژن که این ماجرا را شنید، پیش نرسی رفت و گفت اگر نامزدش را رها کنند، گوهرها را پس می‌دهد و افزون بر این، به تیسـفون می‌رود و بهرام سوم را خواهد کشت. نرسی پرسـید چگونـه می‌توانی او را بکشـی؟ ژن گفت در زنان نیرویی هسـت که می‌تواننـد پهلوانان را به زانو دربیاورند.... به فرموده حافظ گرامی:

قوّت بازوی پرهیز به خوبان مفروش
که در این خیل، حصاری به سواری گیرند

نرسـی گفت: اگر توانسـتی او را بکشی، نامزدت را و تمام گوهرهایـی را که از مهین‌بانو دزدیده، به تو می‌دهم. ژن از او وقت خواسـت و به تیسـفون رفت. او که دختری زیبا و پرکرشـمه بود، دل از گری‌واتَ، پرده‌دار بهرام سـوم برد و با او به کاخ پادشـاه رفت.

گری‌واتَ مقام خوبی داشت و تنها کسی بود که اجازه داشت در بخش ایمن کاخ رفت و آمد کند و هروقت که لازم باشـد، پیش شـاه برود. ژَن شخص مناسبی را بـرای کار خودش انتخاب کرده بود و توانسـت به شـاه نزدیک شود. همین که بهرام سـوم او را دید، از کرشـمه‌ای که ژَن نثارش کرده بود، گرفتار ژَن شد و به او فرمود جامدارش شـود. جامدار همان شرابدار و شـاهد و ساقی است و در روزگار ساسانیان به کسی می‌گفتنـد جامدار که کنار پادشـاه باشـد و پیش از این که شـاه جامی بخواهد، او تشخیص دهد و جام را تقدیم کند. اگر جامدار اشتباه می‌کرد و جام را به‌موقع به لب شـاه نمی‌رساند، مجازات می‌شد. حتی یک بار یکی از جامدارها را دار زدند تا عبرت دیگران شـود. جامدارهـا رفتـاری ظریف و لطیف داشـتند و نغز و فاخر سخن می‌گفتند و نکته‌سنج نیز بودند. ژن همان شـب به بزمگاه بهرام سـوم رفت و تا نزدیک بامداد به شـاه خدمت کرد. رسم بود که شاه آخرین جامش را در بسـتر می‌نوشـید و می‌خوابیـد. ژن در آخرین جامـی که به شـاه نثار کرد، زهر ریخت. شـاه جام را نوشـید و خوابید و دیگر بیدار نشد. بامداد همان روز ژَن از تیسـفون گریخت و به ارمنسـتان رفت. نرسی از این خدمت او شـادمان شـد و به پیمانش وفا کرد امـا کاوات و ژن نتوانسـتند از آزادی بهره‌ای ببرند زیرا هنگامی که داشـتند به خانـه می‌رفتند، افرادش به کاوات و ژن تاختند و هر دو را کشـتند و گوهرها و طلاها را بردند.

نولدکـه ایـن روایـت را مسـتند نمی‌دانـد و می‌گوید وارد شدن زنی به دربار و جامداری او به این سادگی‌ها نبود و کسـی که مستقیماً چیزی در دهان شاه می‌گذاشـت باید از چند فیلتر می‌گذشت تا به او اطمینان کنند. ما از چگونگی مرگ بهرام سوم چیزی نمی‌دانیم اما خبر داریم که نرسـی با بزرگان تیسفون مذاکراتـی کـرده بود و اوضاع را بـرای کودتا آماده کرده بود. او سپاه بزرگی فراهم کرد و در میان پیشواز باشکوه بزرگان پایتخت، وارد تیسفون شد و یک‌راست به کاخ بهرام سـوم رفت. جز چند تن از نگهبانان که از گارد جاویدان بودند، کسـی جلو ورود نرسـی را به کاخ نگرفت. آن چند نفر نیز در همان لحظه نخسـت کشته شدند. نرسی وارد سرسرای اصلی کاخ شد و با گام‌هایی اسـتوار پیش رفت و از تخت بهرام سوم بالا رفت سـپس تاج را از سـرش برداشت و بر سر خود نهـاد و فرمود بهرام را با احترام بسـیار از آنجا ببرند. نرسـی عموی بهارم بود و بـا او بدرفتاری نکرد. آن روز نرسـی به آتشکده تیسفون رفت و سرابد مراسم تاجگذاری را انجام داد. فردای هم بهرام سـوم را به شـرقی‌ترین سرزمین ایران فرسـتاد و او را حکمران آنجا کرد. تاریخ درباره آن شـهر و این که بهرام سوم چه مدت در آنجا زندگی کرد، چیزی نگفته است.

ادامه دارد

اخلاق و عظمت مردان بزرگ، از رفتارشان با مردان خردمشخص می‌شود

● کارلایل

داود غرانوش

گفت‌وگو با:

گیرنده نخستین دان ۷ تکواندو در ایران



اواستاد باسابقه و پیشکسوت تکواندو، نخستین استاد دان ۷ تکواندو ایران است. محمد اسماعیل آذرپاد، سال‌ها قهرمان ایران در این رشته بود و قهرمانی جهان را در تمامی رده‌ها طی کرد.

عاشق تکواندو بودم

سال‌های سال با تکواندو زندگی کردم و از همان دوران کودکی به این رشته علاقه داشتم. در دبستان که تحصیل می‌کردم دنبال توپ فوتبال بودم. بعدها که وارد دبیرستان شدم، والیبال و کشتی کج ورزش‌های مورد علاقه‌ام بود تا اینکه به خدمت سربازی رفتم و همین خدمت در نظام، راه زندگی ورزشی‌ام را عوض کرد. یعنی شدم رزمی کار. البته باید بگویم تکواندو نسبت به آن چیزی که در ابتدا وارد ایران شد خیلی تفاوت دارد. چون این رشته در سال ۱۳۴۹ توسط افسران کره جنوبی وارد ایران شد. آن هم در باشگاه سرباز تهران تحت تعلیم سرگرد **کیم سودریان** و همکارش **سروان ای**.

این دوافسر مدتی در ایران به تعلیم افراد ارتشی پرداختند و انجمن تکواندو نیروهای مسلح (با عضویت افرادی که با تعلیمات و راهنمایی کیم کمربندهای سیاه خود را صاحب شده بودند) تشکیل شد. ابتدا هم آقایان **منصور فکوری، تیمسار محمدرضا میرزایی، بنده و حسین ربیع‌زاده** مدت یک سال تحت آموزش تکواندو بودیم که به ما کمربند مشکی دان یک دادند. در نخستین کلاس آموزشی تکواندو ۷۵ نفر حضور داشتند که در پایان ۶۱ نفر موفق به قبولی در آزمون شدند.

باشگاه دخانیات

البته بعد از دو سال تعدادی از همقطاران ما همچون ارجمند، فکوری، علی‌نسب، شهید زرشکی، کاظم رضایی و بنده تکواندو را از دل نیروهای مسلح بیرون آورده و با تأسیس باشگاه در تهران از حالت نظامی بودن در آوردیم. در واقع دخانیات نخستین باشگاه غیر نظامی تکواندو ایران بود. سپس فکوری در باشگاه صنایع دفاع (میدان توپخانه) علی نسب در باشگاه سعدیان و نیکنام در باشگاه کیان آموزش تکواندو را در میان جوانان شروع کردند و بعد از سال ۵۳، رییس وقت سازمان تربیت بدنی با تشکیل کمیته تکواندو موافقت کرد و کمیته‌ای به همین نام تشکیل شد که بعدها از ترکیب کمیته‌های جودو، کاراته و تکواندو فدراسیون ورزش‌های رزمی شکل گرفت که مرکز آن در سالن بازی نیروی دریایی بود.

فدراسیون جهانی

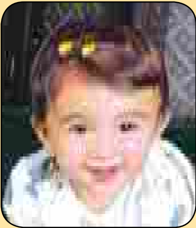
در سال ۱۹۷۳ فدراسیون جهانی تأسیس شد. تیم تکواندو ما در نخستین رقابت‌های جهانی حضور نداشت اما در دومین دوره که در سال ۱۹۷۵ در سئول برگزار شد با نشان برنز **حسین ربیع‌زاده** خود را نشان دادیم.

ناگفته نماند که بنده هم نخستین تکواندو کار ایرانی هستم که دان ۷ را کسب کردم. بعد هم موفق به کسب دان ۸ شدم و دان ۹، البته از بین نسل اولی‌های تکواندو دوستان زیاد به من لطف دارند و همیشه بنده را به عنوان نماینده خودشان معرفی می‌کنند در حالی که همه آنها از اساتید برجسته تکواندو کشورند.



عکس آذرپاد در پیری و جوانی با فلش نمایش داده شده است

شکوفه‌های زندگی



هانیه ترابی



سام ذاکر بستان‌آباد



بردیا مردپور



بیتا محمدزاده



ستایش کلانتری



فاطمه کلانتری



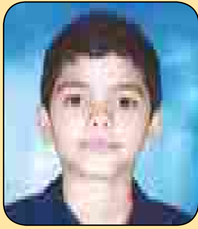
ایمان هاشمی



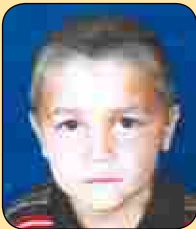
حمیدرضا ذوالقدری



پرنیان زبرجدی



امیرحسین قاسم‌زاده



حسن اردمه



زهرا اردمه



مهدیه قدسی



حسین اردمه

نقد کتاب

مصطفی گلیاری

از سعید رحمانی نیا کتاب جدیدی به نام خواستگاری آسان در قطع وزیری و ۱۱۳ صفحه منتشر شده که کارهای حروف چینی و صفحه بندی و چاپ و توزیع آن را نشر قطره انجام داده است. خواستگاری آسان مجموعه‌ای از هفت داستان کوتاه است که نویسنده معتقد است قصد طنازی و طنزنویسی نداشته ولی نگاه کردن به واقعیت‌ها زندگی مردم انسان را خودبه‌خود به خنده می‌اندازد و نویسنده‌ای که در این باره می‌نویسد، خواه ناخواه قلمش طنز می‌شود.



قصه‌های این کتاب عبارتند از خواستگاری آسان، قهرمان، بیماری، باغ وحش، بچه‌ی تهران، جامعه شناس، روان پزشک یا اقتصاددان، و مسافرت که برخی از آنها قبلا در مجله اطلاعات هفتگی چاپ شده است.

نثر رحمانی نیا ساده و روان و بدون تکلفات نگارشی است. او همان طور که ادعا کرده، واقعیات جامعه را دیده و آنها را در قالب کلمات ساده بیان کرده. به چند سطر از کتاب خواستگاری آسان توجه کنید:

«پرسیدم چرا زندانی شدی؟

گفت نامزدم که متخصص اقتصاد است، پیشنهاد کرد برویم افغانستان مواد بیاوریم و بفروشیم. من گفتم چرا از مملکت خودمان ارز خارج کنیم و بریزیم توی جیب دیگران؟ بهتر است خودمان همین جا آزمایشگاه بزنیم و مواد تولید کنیم. و زیرزمین را کردیم آزمایشگاه و کلی مواد تولید کردیم اما از شانسی که دارم، جنس ناخالص از آب درآمد و معتادان گرامی از من شکایت کردند.»

از رحمانی نیا کتاب طنز دیگری به نام دختر تاپ تهران در قطع جیبی چاپ شده که خیلی زود به فروش رفت و در برخی از کشورهای همسایه نیز به بازار کتاب عرضه شد. وی کتابی نیز زیر چاپ دارد به نام اخبار باحال که در آن با زبان طنز مخصوص خودش خبرهای خارجی را نقد کرده است. برای رحمانی نیا آرزوی موفقیت می کنیم و چشم به راه آثار دیگرش هستیم.

خواندنی های تاریخی

زیر نظر: داود بازخو

دلمشغولی‌های شاه سلطان حسین

فرمانروای شهر از دیدار شاه سلطان حسین صفوی باز می گشت. بزرگان و ریش سفیدان شهر به دیدار سالار شهر خویش رفته و از حال شاه ایران زمین جویا می‌شدند.

فرمانروای شهر گفت:

شاه شاداب و آسوده هستند در زمانی که من در مجلس گفتگوی ایشان با بزرگان بودم دیدم ایشان ریز امور کشور را در اختیار دارند قیمت همه اجناس، سود بازاریان، میزان خمس، تعداد مسافران سفر حج، مشهد و کربلا را به خوبی می‌دانند و از زندگی خصوصی فرمانروایان شهرهای ایران آگاهند. به این مجموعه آگاهی ایشان را از زندگی خصوصی و درس علما را نیز بیفزایید، این نشان می‌دهد کشور دیگر هیچ مشکلی ندارد.



یکی از ریش سفیدان خردمند از جای برخاسته و گفت خدا خودش این کشور را نگهدارد. پادشاهی که چنین سرگرم اندرون کشور است کی به بیرون آن می‌نگرد.

سخن آن پیر خیلی زود آشکار شد. دودمان صفویه بدست تعدادی راهزن سرنگون گشت. اندیشمند یگانه کشورمان ارد بزرگ می گوید: آدمی تنها زمانی دربند رویدادهای روزمره نخواهد شد که در اندیشه‌ای فراتر از آنها در حال پرواز باشد.

شاه سلطان حسین به روزمرگی دچار بود تمام هوش خود را برای نگهداری و نگهبانی از چیزهای خرد و بی‌ارزش بکار گرفته و بیشتر انباردار خوبی بود تا فرمانروایی که باید نظر به آینده کشور داشته باشد.

پرسش و پاسخ

این طرف و آن طرف دنیا

نیلوفر یوسفی

آیا الماس ذوب می‌شود؟

همانطور که می‌دانید الماس به خاطر سختی‌اش معروف است ولی حتی الماس سخت هم در مقابل گرما تاب نمی آورد یعنی وقتی دما به بالای ۷۰۰ درجه سانتیگراد می‌رسد الماس شروع به ذوب شدن می کند. البته تبدیل الماس جامد به مایع نیاز به فشار بالا دارد. در سال ۲۰۰۶ یک تیم تحقیقاتی در نیومکزیکو موفق شدند یک ورقه نازک الماس را به مایع تبدیل کنند.

یک جت مسافربری تا چه اندازه می‌تواند بزرگتر باشد؟

درواقع هیچ محدودیتی برای سایز هواپیماها وجود ندارد. فقط باید به آن اندازه‌ای باشد که بتواند به جاذبه زمین غلبه کند و از زمین بلند شود و در هوا بماند. مشکل اساسی این است که هواپیما باید محکم و در عین حال سبک باشد. مثلاً در ایرباس A۳۸۰ باله‌ها از فیبر کربنی غنی از پلاستیک ساخته شده‌اند.

چرا برخی از مردم باهوش‌تر هستند؟

سه دلیل برای باهوش بودن برخی از افراد نسبت به دیگران وجود دارد. اول اینکه ۷۵ تا ۸۵ درصد باهوش بودن افراد به دلیل ژن آنهاست. ژن در IQ افراد تأثیر بسیار زیادی دارد. این مسأله در مقایسه آزمایشات بین دوقلوها و فرزند خوانده‌ها مشخص شد ولی باید بگوییم تست‌های IQ فقط برای نشان دادن هوش‌هایی از نوع خاص به کار می‌رود. IQ با عملکرد کودکان در مدرسه و بزرگسالان در محل کار تأثیر گذار است ولی هوش موسیقی و احساسی را نشان نمی‌دهد. ولی فاکتور دوم شامل شرایط کودک در دوران جنینی، آسیب‌هایی که کودک در حین زایمان احتمال دارد ببیند، تغذیه در طول زندگی و بیماری‌ها و سایر فاکتورها بستگی دارد. و عامل آخر عامل مهم و پر تأثیر محیط بر هوش است. کودکانی که در سن کم زبان دوم یاد می گیرند، کلاس‌های تقویتی می‌روند و یا هر چیز دیگری را اضافه بر کودکان دیگر یاد می گیرند از سایر کودکان باهوش‌ترند.

آیا سلولهای حشرات کوچکتر از است؟

سلولها در سایزهای متفاوتی وجود دارند. سلولهای عصبی که از مغز به تمام بدن کشیده شده‌اند و بزرگترین سلولها را دارند. البته سلول‌های عصبی پستانداران بزرگتر از سلولهای عصبی حشرات هستند. دلیل آن هم مشخص است، اندام آنها بزرگتر از حشرات است.

اولین نشانه نبوغ در کودک راه رفتن و سخن گفتن اوست ● زیگموند فروید

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

سایهٔ خورشید

بر این کبود، غریبانه زیستم چون ابر
تمام هستی خود را گریستم چون ابر
ز بام مهر فرو ریختم ستاره به خاک
که من به سایهٔ خورشید، زیستم چون ابر
زمین سترون و، در وی نشان رویش نیست
فراز ریگ روان، چند ایستم چون ابر؟
حریر باورم از شعلهٔ ندامت سوخت
که بر کویر عطشناک، نیستم چون ابر
نه سر به بالش رامش، نه پای بر پایاب
عقاب آه بر آیینه، کیستم؟ چون ابر
مرا به بود و نبود جهان چه کار که داد
به باد فتنه همه هست و نیستم، چون ابر
مگر بشویم از این دل غبار هستی را
بر آستان تو، عمری گریستم چون ابر

مشفق کاشانی

نمونه شعر نو

خواب خواب

زیر سرش گذاشته ابر سفید را
خوابیده مثل شب
خوابیده مثل عطر و هوا
روی ابر
خوابیده مثل ماه
مثل خودش
خوابش پر از ستاره
من ساکن ستارهٔ خوابش
ناگه صدای رعد
از دور دست
پروانه می‌پرد
از روی گل
ترسی غریب
در تاپ تاپ قلبش
می‌خواهم
پروانه روی گل بنشیند باز
می‌خواهم
ابر سفید زیر سرش
باران شود
باران خواب
و خوابهای خوب ببیند!

عمران صلاحی

روز دیگر

مرا یاد از بهار پرپری هست
کسی ای دل، کسی پشت دری هست
سحر، باران درختان را وضو داد
هنوز آیینه و چشم تری هست
الا ساقی، به حالم رحم آور
اگر در بزم مستان ساغری هست
بزن نی تا بسوزم تا بسازم
که آتش در پر خاکستری هست
همیشه سر بلندان سر جُدایَند
همیشه نیزه‌ها هست و سری هست
مشو نومیدای دل، او می‌آید
پس از امروز، روز دیگری هست

محمدعلی عجمی

تورا

تو را گاهی چو فرعون طاغی و خونریز می‌بینم
و شمشیر تو را در جنگ با خود تیز می‌بینم
سپاهی را مجهز کرده‌ای تو در مصاف ما
تو را جلادتر از لشگر چنگیز می‌بینم
چه تقصیری به جز عشق تو سر زد از دلم آخر؟
که چشمان تو را با خود غضب‌انگیز می‌بینم
تو در چشمان من از گنج قارون می‌زنی بالا
که قارون را کنارت چون گدا ناچیز می‌بینم
نرو، قدری تأمل کن که بی‌تو زندگانی را
به زیر گام‌های وحشی پاییز می‌بینم
تو وقتی در میان باشی جز این هم انتظاری نیست
اگر این شهر را این گونه شاعرخیز می‌بینم
دلم را سال‌های سال از عاشق کشی‌هایت
شبیه دوزخ از آتش پر و لبریز می‌بینم
تو را یک لحظه گاهی ابر پنهان می‌کند، ای ماه!
دوام خویش را بی‌تو شگفت‌انگیز می‌بینم

***

خودم را باز هم در معرض چشمت در آوردم
ولی افسوس، باز از چشم تو پرهیز می‌بینم

حسن احرامی ـ گنبدکاووس

همنشین تو باید از تو بهتر باشد تا بتواند تو را عقل و دین افزوده کند ●سعدی

چند رباعی از امیرعلی مصدق

انتقام

یاران یاران سفسطه با من نکنید
در عیب رفیق موشکافی نکنید
هر چند که انتقام، حق است ولی
زیباست اگر شما تلافی نکنید

سخن فاش

ای مایهٔ شور و طرب انگیزی من
تا کی بندی کمر به خونریزی من؟
می گویم و فاش تا بدانند همه
من مولوی‌ام تو شمس تبریزی من

عشق

نازل شده بر سینهٔ من آیهٔ عشق
پرورده مرا به جان و دل، دایهٔ عشق
ای عقل، برو مباش پا پیچ دلم
جان یافته‌ام دوباره در سایهٔ عشق

جملهٔ حیات

گر یار به روی ما بخندد چه شود؟
بر روی من و تو در نبندد چه شود؟
در آخر جملهٔ حیات من و تو
یک نقطهٔ سرخ اگر پسندد چه شود؟

بی‌تو

دلم از غصه و غم سرشارست
دیده از دست غمت خونبارست
عشق یک بار دگر دستم گیر
باز دل شیفتهٔ آن یارست
چهره بنما به منت جان جهان
زندگی بی‌تو غم تکرارست
با دلم نیست کسی محرم راز
باز هم صحبت من دیوار است
همچو «منصور» اناالحق گویان
دیر یا زود سرم بر دارست
سالیانیست دل مضطربم
با غم عشق تو در پیکارست
رجعتی کن تو بهاران گونه
که زهجرت دل من آوارست
بی‌تو ای سرو چمان، ای همه ناز
ز تپیدن دل من بیزارست

عبدالرسول میرکیانی ـ اندیمشک

تنهایی

طنین تنهایی
در من می‌نوازد
سایه می‌اندازد سکوت
در غوغاهای درونم
مرا با خود نبرد
آن رود روان آرزو
هرگز نخواند
آن چکاوک خوش آواز
لبخند در گوشه دیوار
نشست
آن پنجره‌ی عشق
بسته ماند

لیلا میثمی ـ تهران

تابلو

به سکوت که بنگرید
پی به متانت اشیا می‌برید
ره به راز درونشان
که خدای خویشتن را
بی کلامی
به چله نشسته‌اند
پیش از آنکه بگویند
جلوه کنان
در تابلویی
به دیوار خانه بنشینند
یا به شکل دیگری
پردهٔ شفاف‌تری
از حیات جاودانهٔ خود را
در چشمهای تو بنشانند
به سکوت که بنگرید
لاجرم به شعر نشسته‌اید

ضیاءالدین خالقی

دو رباعی از شبنم فرضی‌زاده ـ اردبیل

سلام

باعرض ادب... سلام.. احوال شما؟؟
افتاده‌ام امروز در این فال شما
می‌بخشید دست و بالمان خالی بود
این تحفهٔ شاعرانه‌ام مال شما

ببخش

چندیست که ته ماندهٔ ایمانم را...
رو کردم و انبوه گناهانم را...
ای خوب مرا به حرمت عید ببخش
یک ماه دخیل بسته‌ام جانم را

جوانه های ادبی

بهروز امینی ـ شیروان

شعر سنتی یا کلاسیک حتماً باید دارای قافیه باشد، اما داشتن ردیف اجباری نیست، جای قافیه قبل از ردیف است.
در این ابیات حافظ:
دوش در حلقهٔ ما قصهٔ گیسوی تو بود
تا دل شب سخن از سلسلهٔ موی تو بود
دل که از ناوک مژگان تو در خون می گشت
باز مشتاق کمانخانه ابروی تو بود...
عبارت «تو بود» که در مصراع اول و مصراعهای زوج تکرار شده، ردیف است و کلمهٔ قبل از آن یعنی گیسو، مو و ابرو قافیه است.

مریم احمدپور ـ کرج

دیوان با کلماتی چون گیلان و ایران قافیه می‌شود.

سعید محمودیان ـ تهران

ورود هیچ کلمه‌ای به شعر ممنوع نیست. به شرطی که خوش بنشیند. به طور مثال ببینید حافظ چگونه کلمهٔ مهندس را به زیبایی به کار برده است.
طرب سرای محبّت کنون شود معمور
که طاق ابروی یار منش مهندس شد

داود کریمی ـ سبزوار

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
سرو چمان من چرا میل چمن نمی کند
همدم گل نمی‌شود یاد سمن نمی کند
وزن این بیت «مفتعلن مفاعلن، مفتعلن، مفاعلن» است.
سرو چما: مفتعلن
ن من چرا: مفاعلن
میل چمن: مفتعلن
نمی کند: مفاعلن
همدم گل: مفتعلن
نمی‌شود: مفاعلن
یاد سمن: مفتعلن
نمی کند: مفاعلن

هنوز

هنوز
چشم به راهم
و جاده‌ها را
به کمک می‌خوانم
هنوز
امید دارم
که تو بیایی
و خاطرات کهنه را
از صندوقچه
در بیاوری

حمید معتمد ـ کرج



تو

تو را
در کهکشانها
کنار خورشید
دیده‌ام
تو مهری، تو ماهی
نگاهی کن به من
گاهی

سعید فتوحی ـ تهران

نزدیک شو

از عشق
گفتن
سخت‌ترین کار است
نزدیک شو
تا من
تاریک نشوم
تو روشن‌ترین
دلیل بودن منی

محمد علوی ـ شیراز

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

شماره ارسال پیامک فعلا مسدود است تا پیام‌های قبلی به چاپ برسد

هنوز بیش از هزار پیامک باقی‌مانده!

نازنینم، خوبم!

شب است و در بدر کوچه‌های پر دردم/فقیر و خسته به دنبال گم شده‌ام می گردم/اسیر ظلمتم، ای ماه پس کجامانده‌ی؟/که من به اعتبار تو فانوس نیاوردم تازه وارد

*خدا شانه‌ها را برای این نیافریده که تمام غمهای دنیا را روی آنها بگذاریم، برای این آفریده که گاهی آنها را بیندازیم بالا و بگوییم بی خیال الف. تنها

*دل است دیگر، یا شور می‌زند، یا تنگ می‌شود، یا می‌شکند، آخر هم مهر سنگ بودن می‌خورد روی پیشانی‌اش لنا

*دو بیگانه همدرد از دو خویشاوند بی‌درد، خویشاوندترند ستاره پروین

*به کسی اعتماد کن که بتواند سه چیز را در تو تشخیص دهد، اندوه پنهان شده در لبخندت، عشق پنهان شده در عصبانیتت و معنای حقیقی سکوتت را کویر

*از خدا چیزی را برایت آرزو دارم که جز خدا در باور هیچکس نگنجد داوید ویا

*من و تیر چراغ برق دردمان یکیست، شب که می‌شود، سرمان تاریک، دلمان پرنور، صبح که می شود سرمان سنگین، دلمان خاموش! سمیه موسوی

*آسمان وقف نگاهت گل من، من مانده‌ام و چشم به راهت گل من، هر کجا هستی و باشی گویم، که خدا پشت و پناهت گل من رویای گذشته

*درد من حصار بر که نیست، درد من زیستن با ماهیانی است که فکر دریا به ذهنشان خطور نکرده حصار

*شکستن رفع بلاست اما باور نمی کند دلم! آدمیرال

*دلم دارد اینجا کپک می زند، برای کمی عشق لک می زند، جدار دلم آنقدر نازک است که بلیک تلنگر ترک می زند، چه کردید با این دل ساکتم، که پیوسته داد کمک می زند بهنام - آمل

*بی‌وجودت هر زمان احساس غربت می کنم، می‌نشینم آیه ی غم را تلاوت می کنم، در نیستان وجودم همزمان با مولوی،مثل آن نی از جدایی‌ها شکایت می کنم مهری خداداد - صوفیان

*در ستایش مهربانیت همچون نماز مسافر، شکسته ام من - تو

*این خط من است اینجا، هم پاک شود روزی، این دست من است اینجا، هم خاک شود روزی، هر کس که مرا خواهد این خط مرا خواند، شاید که بیاد آرد، غمناک شود روزی شهرزاد

*یک نفر سوخته جان است به دادش برسید / خسته از هر دو جهان است به دادش برسید /اشکش از دیده روان است به دادش برسید / گرچه با آتش غم سوخته بال و پر او/باز هم‌بسته زبان است به دادش برسید / گر چه پروانه شدن در دل آتش عشق است /لیک پروانه عشق است به دادش برسید حسن

*انسان‌های بزرگ به خوشی‌های کوچک تن نمی‌دهند ونوس

*امام علی(علی): بزرگترین گناه، ناامیدی است احسان رستمی

*شاید دوری بهانه خوبی برای بی خبری باشد اما بهانه خوبی برای فراموشی نیست دختر بهار

*ما همیشه خود را برای کشتن اژدها آماده می کنیم اما به وسیله مورچه‌های کوچکی دریده می شویم که هرگز به آنها اهمیت نمی دادیم بادبادک باز

*از مردمک دیده باید آموخت، دیدن همه کس را و ندیدن خود را خروس بی‌محل

*دو چیز در جهان زیباست، سخن دلپذیر و دل سخن‌پذیر م. رستمی

*دل ز خامی‌ها فریب چشم شهلا می خورد/ساده دل در زندگی از این و آن پا می خورد کلیلی

*سکوت، همیشه به معنای رضا نیست، عموماً نشانه ناتوانی در واکنش به موقع است حسین

*پرواز با تو باید، گر پر شکسته در باد، آغاز هر کجا شد، پایان هر کجا باد علی اردیبهشت

*خدایا بفهمانم که بی توجه می‌شوم، اما نشانم نده. خدایا هم بفهمانم و هم نشانم بده که با توجه می‌شوم مریم دهقان

*ای روزگار، من راه‌های نرفته بسیار دارم، اما با تو یکی زیاد راه آمدم، با من بساز اسماعیل پور

*اگر با هر سقوط زندگی معنای خود را از دست می‌داد، هیچ دانه‌ای به لانه مورچه نمی‌رسید پیمان‌یزدی نژاد

*به سرنوشت بیاندیش که چگونه تصویر جدایی ست، بر من خرده مگیر چرا که جبر زمانه از آغاز هر سلام به پایان بدرود می‌اندیشد آریای تنها

*ما زنده به آنیم که آرام نگیریم، موجیم که آسودگی ما عدم ماست شمسایی

پاسخ به پیغام ها

یکی از نازنین‌ها بدون اسم برام نوشته «مینا جان چرا پیامم رو چاپ نکردی؟» منهم راهی ندارم جز اینکه جواب بدم عباس جان چون...! بهنام عزیز وقتی پیامت باز شد یه دنیا عشق از توش ریخت بیرون، فدای تو سالار خوش باشی آسمونی دوستداشتنی! آتلانتیک بزرگوار مگه می‌شه تورو فراموش کرد درحالی که تمام دنیا سالگرد تورو یادآوری می کنن! ۹۳۸(۰۰۰)۶۶۸۱ نوشتی «خانم سنگ شما هم اشتباه می کنی‌ها، برو شماره فلان رو نگاه کن... جون هر کسی دوست داری پیامم رو چاپ کن» عزیز مگه کسی گفته من بدون خطا هستم؟ در ضمن من تورو بیشتر از هر کسی دوست دارم اما اسمت رو نگذاشتی چه کنم، وای چه کنم، داد چه کنم؟! شجاع دل پیام «خدایا ما را به ما مگذار» رسید هم ناب بود هم پر از معنی ممنونتم! پسر خورشید، نامه‌ای از تو به دستم نرسیده که جواب بدم، پررنگ! ۰۵۳۷(۰۰۰)۹۱۹ که دو تا پیام بی اسم فرستادی، خدا دل بنده‌هاشو ساده نمی‌شکنه این بنده ها هستن که ساده به هر چیزی دل می دن تا شکسته بشه، خدا حضرت عشقه، همه چیزه، رحمانه، مگه به این سادگی دل بنده رو می‌شکنه، خدا شگفتی سازه، و اونقدر مهربونه که اگر اندازه اون‌رو بدونیم... بگذریم! سر سپرده، من که تسبیح نبودم تو چرا چرخاندی؟ شعر قشنگیه ولی ناب نیست والبته تسبیح هم برای چرخوندن نیست، تسبیح اسمش روشه ولی آدمها...! فینگیلی بارها گفتم اسمی انتخاب کنید تا وقتی پیامی از یک بزرگوار می‌فرستید بتونم اسمتون رو زیرش بگذارم، اما...! شیرین جان، مسابقه داستان‌نویسی ماله فرشته هایی چون توست! بی‌دل چند وقت پیش گفتم که ما دو تا بی دل داریم پس خیلی خوردش نشو عزیزم!

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

نسرین (مهربانیت آنقدر زیباست) سحر مرغ کردان (۲) (دختری به کوروش گفت) ROZHIN.A (یک لحظه دلم خواست) پریا (باران که می بارد دلم) یمن فرحناک (۲) (نفس را با تو می خواهم) ام‌البنین (در شگفتم که سلام) فریده (گاهی دلتنگ می‌شوم) عاشق بیدل (چه سخت است دلتنگ قاصدک) ایلانی (به زیرنامه نوشتم) مهرداد (وقتی که جهل جهان تو را تاریک) مژگان شاد (به دنبال واژه مباش) دل سوخته (من اناری را می کنم دانه) یانا (۲) (دوباره سیب بچین حوا) رضوان بهرامیان - خلخال (در بیکرانه‌های زندگی) سیندرلا (۲) (هیچ وقت قول یک پسربچه) گلشناس (گاه گاهی به یادت غزلی) حمید اعظمی انجیلی (گرچه میهمان عزیز است) فائقه (۲) (به روزها دل نبند چون با فصل‌ها) پدرام (۲) (قلب سرزمین عجیبی است) فرزانه - اهواز (وقتی از رفیقت هیچ) تیر ختور (سنگینی بار خداوند) مهرداد دیلمی (۲) (و تو، نان را و نمک را حرمت) مسافر (یه روز تو جهنم می بینمت) حامد عسلی (زندگی مثل یه پل قدیمیه) (peiy) تنهای اول (هیچکس همراه نیست) زیبا جون (وقتی چترت خداست) گلادیاتور (آن روز که سقف خانه‌ها چوبی بود) گلمان (۲) (خدایا کسی که قسمت کس دیگری) پروانه (۲) (کاش همیشه در کودکی زندگی) فاطمه نوروزی (هدف گدایی به در خانه دوست) زهرا کرمونی (امشب باران می‌بارد) زیبایی دل (پاییز را فراموش کن) امید (خاطرات تلخ و شیرین) رانی (ای دل نکند اسیر توفان) پریچهر (تنها برنامه‌ای که تکرارش) الف. تنها (ما پیغام دوست داشتنمان را) ندای تنها (آنقدر باورت دارم) زهرا (تا جان به تنم باشد) ورود ممنوع (در خالصانه ترین گوشه‌ی قلبم) رضا عسگری (می‌رسد روزی که بی هم می‌شویم) David (در این شهر صدای پای مردمی) رویای گذشته (گر میان هر صدایی صوت) هانی (نردبان من شکسته) ۱۶۸ایران (صد بار تو را شکستیم‌ای عشق) وروجک (۲) (بیخودی پرسه زدیم) آیلین (یک شبی مجنون نمازش) علی - اردیبهشت (با من بمان...) حسین (بیادتان می آورم تاهمیشه) نوشین (من امروز ایستاده ام) الهه شرقی (به یاد هم بودن) فرنوش (سهم من از زندگانی) علیرضا (می‌نویسم خاطرت را با اشک) اسماعیل پور (هر آنچه خواستم نیامد به دست) ناتیلوس (مردم کشور من با نفرت به صحنه) آزی (درد را از هر طرف بخوانی) مجبورم (به چه می‌خندی تو) گمشده سرزمین پارسی (عشق یعنی استخوان و) سحر (میدونی چرا شبها سر آفتابر گردون) یلجیما (کلاغ و طوطی هر دو زشت) ونوس (باران نباش که خودت را) شکوفه (خدایا عزیزی دارم) خالد راعی اصفهان (۳) (مردن آن نیست) معصومه بشردوست (هیچ انتظاری از دیگران) مهدی (حالا که خوب نگاه می کنم) سالی ۶۰ (از دیوودد ملولم) فائقه (در میان مردمی که می دوند) ندا (آن عشق را در تو) حمید محبوبه (۲) (درویشی را گفتند) فینگیلی (۴) (کسی در باد می‌خواند) مریم دهقان (رفیق مثل کفش) منتظر (اگر طلوع خورشید) شادی (یادت ای دوست به خیر) سمیه موسوی (چوپان قصه ما) مهسا (خدایا دانشی ده تا غم) کفتر دم سیاه (مرا در گورستان سگان) مژگان حسینی (نردبان دلم شکسته است) قیصری - سردره (در روزگاری که) شهره توکلی (در ساحل دریای زندگی قدم) زهره (من و خدا هر روز صبح) مهسا (در کشور من مردم با نفرت) ساده (حقیقت این بود که) سپیدار (به نام دو گل بهشت یکی عشق و) دیوانه (تا خواستیم آغاز کنیم) شهره توکلی (صبح بی تو رنگ)

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

حرف (چ) چه تعداد است؟

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله یا ایمیل درج شده ارسال یا تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی به تلفن همراه بالا پیامک نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد. با توجه به فرصت ۲ ماهه، لازم نیست پست سفارشی شود.

اسامی برندگان جدول شماره ۳۵۲۳

۱- هومان آزادی- فراشبندفارس
۲- اکبر بلوچی- ورامین
۳- عباس عبادی صفولو- کرج

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱																	
۲																	
۳																	
۴																	
۵																	
۶																	
۷																	
۸																	
۹																	
۱۰																	
۱۱																	
۱۲																	
۱۳																	
۱۴																	
۱۵																	
۱۶																	
۱۷																	

افقی:

۱- شخص مورد اعتماد و وثوق ـ نوعی دوخت زیگزاگ ۲- فالگیر ـ شهر آرزو ـ نوعی نمایش ۳- یک دهم‌ها ـ فیزیک نورها ـ اسب راه‌رو ۴- نما در سینما ـ مازندران قدیم ـ نوعی صعود در رشته سنگ‌نوردی ۵- درخت مجنون ـ صفحه‌آرایی ـ پادشاه بلند همت ـ مراد و مقصود ۶- رگ‌خواب ـ مادر ـ نوعی ساعت ـ مخفف ای‌والله ـ گمان ۷- گودال ـ نخراشیده و نتراشیده ـ خوشروی ۸- کفش ـ مادر میهن ـ آهن‌ربای مصنوعی ۹- قیمت ـ پنهان کردن ـ موی گردن اسب ۱۰- آلبوم درهم ریخته ـ شکاف ـ دلیری ۱۱- خوش‌یمن ـ تن، پیکر ـ نوعی سرپوش ۱۲- آش ـ رسم کننده ـ منفی‌ساز انگلیسی ـ پول آفتاب تابان ـ شهر ریشه آلمانی ۱۳- مقابل ـ شکلی هندسی ـ شیرفرنگی ـ گرمی ۱۴- نهایت ـ متضاد سربالایی ـ دالانه ۱۵- بلدرچین ـ گاری دوچرخ ـ جزیره‌ای ایرانی ۱۶- منسوب به آهن ـ موی وزوزی ـ نامی زنانه ۱۷- نوعی هواپیمای فوق سبک ـ راهبرد.

عمودی:

۱- دزدی و غارت ـ نوعی بیماری چشمی در قدیم ۲- دانا، آگاه ـ اجداد ـ اذیت ۳- هدایت و راهنمایی کردن ـ مانند ماه ـ جمع یتیم ۴- کشوری عربی ـ گول‌زن ـ پرنده‌ای حلال‌گوشت ۵- ساز تیره ـ نمام و سخن‌چین ـ فصل ـ بهشت ۶- گرفتن از هوا ـ پیمودن ـ جام قهرمانی ـ کال ـ ضمیری انگلیسی ۷- قرض، وام ـ ساز جاری ـ تبرئه شده ۸- گزارش‌گر ـ آشامیدن ـ مونث عارف ۹- شهری در فرانسه ـ غارت کردن ـ نزار ۱۰- نوعی دامن در قدیم ـ بخشی از پا ـ کشوری آفریقایی ۱۱- ویرگول ـ یاری ـ تار، تاریک ۱۲- هنوز خاک نشده ـ جانشین ـ آلوچه کوهی ـ قدم یک پا ـ واحد تنیس ۱۳- رونوشت ـ نوعی سلاح جنگی پرتابی ـ اما ـ تیغ گل و گیاه ۱۴- جمع درس ـ شهر چای ایران ـ ستاره ۱۵- برعکس، واژگون ـ جرقه ـ کتابی آسمانی ۱۶- برعکس رقیق ـ آفت ـ موسسه‌ای مالی و اعتباری ۱۷- تک، یگانه ـ فن‌آوری.

حل جدولهای شماره ۳۵۲۳

زیبایی در نظم و عظمت نهفته است ●ارسطو

جـدول شــرح در متــن

طراح جدولها: داود بازخو

حرف (د) چه تعداد است؟

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله یا ایمیل درج شده ارسال یا تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی به تلفن همراه بالا پیامک نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد. با توجه به فرصت ۲ ماهه، لازم نیست پست سفارشی شود.

کنایه از فرد خودسر – پاینده – وحشی – پرنده‌ای حلال گوشت – مرطوب – شالوده – نیروی انتظامی سابق – بوییدن – فرماندهی – نقش – جنس مونث – از سبزی‌های تلخ و معطر – دین

استانی در جنوب – فلز پرمصرف – خط کش مهندسی – صدای اسب – نوعی خودرو – جنجال – جانشین – تازه – ترسا – به نوبت – جاده قطار – دوباره گفتن

جدید – فلز سرخ – عالم مادی – از سبزی‌های خوردنی – ساز شاکی – قافله – ماه خارج – لقب مکه مکرمه – الفبای موسیقی – خون – زغال سنگ – بدذاتی – از تیره عنکبوتیان

استراتژیک – ترشرویی – جرقه – شش پایان – گرمی – پمپ بنزینی – هنرپیشه زن

گشاده – غیراصلی – ضمیر فرنگی – چین و شکن – سایه – تصدیق انگلیسی – خواب خوش – آهن ربای گیاهی – از توابع زنجان – ستر – غربال – کامل تر

از دروس مدرسه – زخم – دور از انتظار – تیم اصفهانی – ناگهان – نقره – از رودهای مرزی – سیاه رگ – کله – پنج آذری

حرف دهان کجی – مساوی – پرخور – پول خارجی – از شهرهای هند – آشکار مانند خورشید – سختی

واحدی در طول – گرامی – او – یرقان – درجه‌ای نظامی – دست خودمانی – پدر شعر نو فارسی – خداوند – سقف دهان – از رودهای اروپا – قمر زمین – آتش – شهر پیامبر (ص) – واحد سطح – مومن – سود پول – ساز کلیسا

جدول کاکورو ۳۵۳۱

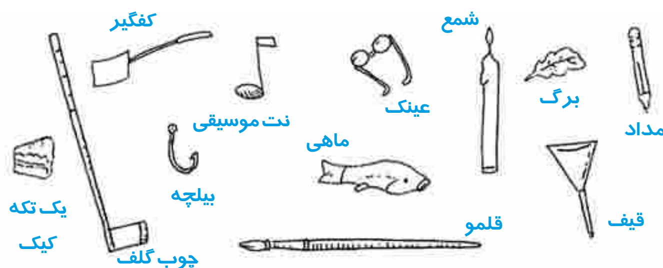
اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

			۲۰	۲۵			
		۱۷ \ ۱۰	۱				
	۱۰ \ ۱۲			۵			
۱۷			۸				
۱۵					۱۸	۱۸	۲۰
۳۴	۳		۵				
				۱۵		۴	
				۱۹	۵		
				۶			۲

با هوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

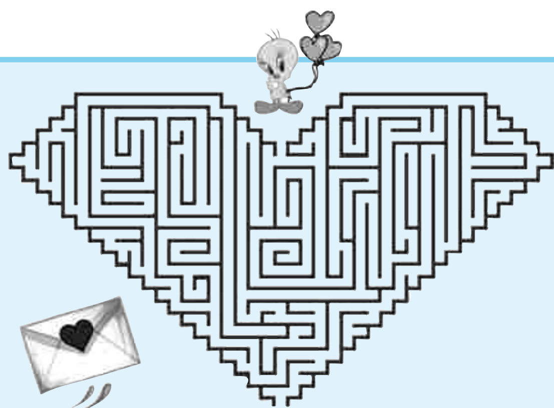




شکلهای پنهان در تصویر قلعه‌ای کنار دریا

بچه‌ها در ساحل دریا مشغول ساختن یک قلعه با ماسه‌ها هستند. ولی ۱۲ شکل دیگر نیز در این تصویر وجود دارد که آنها را به همراه اسامی‌شان برایتان آورده‌ایم و از شما می‌خواهیم تا شکلهای پنهان را در این تصویر پیدا کنید. چنانچه موفق نشدید، می‌توانید جواب صحیح را در قسمت پاسخها ملاحظه کنید.

پاسخها در صفحه ۴۹



عبور از مارپیچ

این جوجه اردک برای به دست آوردن یک نامه از طرف مادرش می‌بایست از این راه پر پیچ و خم بگذرد. آیا می‌توانید به او کمک کنید و او را از این مارپیچ عبور دهید.

نقطه به نقطه



در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک نقاشی پنهان شده است که برای یافتن آن می‌بایست مداد یا خودکاری برداشته و نقاط را با خط مستقیم از شماره ۱ تا ۴۸ به هم وصل کنید.

ده اختلاف در تصویر

در این دو تصویر که در نگاه اول کاملاً شبیه به یکدیگر به نظر می‌رسند، ۱۰ اختلاف وجود دارد. آیا می‌توانید آنها را پیدا کنید؟





صبا ادیب Saba.Adib@yahoo.com

بهای دوستی با دشمن...!

این موهبت الهی‌ست که صبحگاه چشم بگشایی و یادت بیاید دوستانی داری آبی‌تر از آسمان، روشن‌تر از صبح، زلال‌تر از شبنم؛ دوستانی که خورشیدند! به خویش می‌بالم به خاطر وجودتان!

دوستان خوبم سلام. بعد از چاپ سرگذشت واقعی شماره ۳۵۲۷ ایمیل‌ها و پیامهای زیادی به دستم رسید که نوشته بودید برای شفای بیمارم دستان سبزتان را به سوی آسمان آبی خداوند بلند کرده‌اید. همچنین نازنینی برایم نوشته بود: «هفته آینده میرم کربلا. از حضرت ابوالفضل العباس (ع) شفای بیمارت رو می گیرم...» گمان نمی کنم هیچ حسی ناب‌تر از این در دنیا وجود داشته باشد؛ دوستانی که تو آنها را ندیده‌ای اما چنین جانانه دلت را گرم کنند. و من دعا می کنم که خداوند هرگز افتخار دوستی با چنین ستاره‌هایی را از من نگیرد!

و یک توضیح در مورد سرگذشت واقعی این شماره؛ از بین ایمیل‌های فراوانی که به دستم می‌رسد چند روز قبل ایمیل پسر جوانی توجه‌ام را به خود جلب کرد. او آنچه بر سرش آمده بود را با قلم زیبا و روانش برایم نوشته و از من خواسته بود آن را به دست چاپ بسپارم تا دیگران بخوانند و عبرت بگیرند. و من فکر می کنم سرگذشت این پسر جوان می‌تواند درس عبرت و البته زنگ خطری برای جوانان خوب مملکت‌مان باشد.

***

پسری با آینده طلایی؛ این ترکیب خوش آهنگ از کودکی همراه ذهن و روح من بود. من بچه بااستعداد و درس خوانی بودم و هر چه می‌خواستم یا برای پرورش توانایی‌هایم احتیاج داشتم بلافاصله در اختیارم قرار می گرفت. خانواده‌ام می گفتند که من مایه افتخارشان هستم و به زودی باعث سرافرازی‌شان می‌شوم. ما به دلیل مشکل قلبی تنفسی پدرم به شهری کوچک نقل مکان کرده بودیم و زندگی ساده و بی‌سر و صدایی داشتیم. والدین من بعد از سالها زندگی در تهران از این گوشه دنج خوششان می‌آمد و ریتم زندگی روستایی آنجا را دوست داشتند. از نظر آنها من و خواهرانم شانس آورده بودیم که در محیطی سالم هم از جهت آب و هوا و هم از لحاظ اجتماعی زندگی می کردیم. آنها می گفتند: «درسته اینجا امکانات تهران رو نداره اما اعتماد و آرامشی که بین مردم حاکمه به دنیا می‌ارزه!»

پدر و مادرم نظرشان این بود اما برای من و خواهرانم که نوجوان بودیم ماندن در خانه مثل گیر افتادن توی قفس بود. خواهرانم هر دو در دانشگاه شهر مجاورمان قبول شده و بعد از دانشگاه به خانه برمی گشتند اما من دلم می‌خواست در تهران قبول شوم و بروم آنجا بودن را تجربه کنم. بنابراین شب و روز درس خواندم و بالاخره موفق شدم در رشته موردنظرم در دانشگاه تهران قبول شوم. در حالی که از خوشحالی روی پاهایم بند نبودم همراه پدر و مادرم برای ثبت نام راهی شهر آرزوهایم شدم. مادرم اصرار می کرد در خوابگاه بمانم و یا به خانه عمویم بروم اما من دلم می‌خواست تنها و مستقل زندگی کنم.

در دانشگاه ثبت نام کردیم و پدرم برایم یک آپارتمان کوچک اجاره کرد. وسایل لازم برای زندگی را برایم خریدند و بعد از اینکه خیالشان از بابت راحتی من آسوده شد به شهرمان برگشتند و من به آنچه می‌خواستم رسیدم. درس خواندن آسانترین کار دنیا برای من بود. اطمینان داشتم سر سه سال می‌توانم لیسانس بگیرم و درسم را تا بالاترین سطح ادامه دهم. من می‌خواستم گم شدن در میان جمعیت را تجربه کنم و آزاد و مستقل باشم.

ترم اول بادلتنگی‌های خاص خودش گذشت و من با نمرات عالی وارد ترم دوم شدم. همان وقت‌ها بود که به نظرم رسید بهتر است بعد از این همه فشار درس، به خودم استراحت بدهم و کمی‌هم مثل بچه‌های دیگر بی‌خیال و خوش باشم. تا آن موقع، من هیچ وقت جرات نداشتم قاطی بچه‌های شر دانشکده شوم و در میهمانی‌ها و جمع‌های آنان شرکت کنم اما حالا آن قدر به خودم مطمئن بودم که می‌دانستم ماجراهای ناخوشایندی که مادر و بقیه بزرگترها می‌گفتند، هرگز برایم اتفاق نمی‌افتد. من پسر عاقلی بودم و می‌توانستم از خودم مراقبت کنم اما خیلی زود مشخص شد که نه عاقلم و نه از توانایی کنترل رفتار خودم برخوردارم! همه چیز خیلی سریع رخ داد. وقتی که از این طرف و آن طرف شنیدم که فلان قرصی را که مصرف کنی شب و روزت یکی می‌شود و خواب، بی‌خواب و تازه آن وقت است که سرحال و قبراق می‌توانی صبح تا شب و از شب تا صبح بخوانی و از همه پیش باشی و تازه چند روز بعد از آن را هم خستگی خاصی در بدنت احساس نکنی. من هم که تمام زندگیم شده بود به رخ کشیدن استعداد بی‌درنگ امتحانش کردم و از این که می‌توانستم ساعتها بیدار بمانم و در اوج آمادگی ذهنی پیش بروم حسابی دلشاد بودم. اما مدتی نگذشت که این قرصها روی من بی‌تأثیر شد و بدتر از همه این که دیگر بدون آنها هم نمی توانستم درس بخوانم و ماجرا آنقدر به هم پیچید و آنقدر دچار ترس و نگرانی شدم که به محض حضور در جمعی غیرمتعارف جسته و گریخته شنیدم که شیشه هم چنین تمرکزی را به ذهن می‌دهد و برخلاف قرصها به این سادگیها ذهن به آن عادت نمی کند و وقتی که با یک بعد از ظهر وقت گذاشتن موفق به امتحان دومین شوک بزرگ زندگی‌ام شدم باور نمی کنید چه حالتی پیدا کردم، فکر می کردم که این ماده لعنتی باعث می‌شود بهتر از قبل درس بخوانم و حتی در رؤیاهایم می دیدم که همزمان در دو رشته تحصیلی فارغ‌التحصیل شده‌ام و به همه نشان داده‌ام که چه آدم ویژه و توانمندی هستم. اما باورم نمی شد که همه اینها در رؤیا است و در دفعات بعد، دیگر آن مقدار کفایت نمی کرد و من برای اینکه به همان حد از نشاط و سرخوشی قبل برسم باید به میزان دوز مصرفی‌ام می‌افزودم. البته شیشه باعث می‌شد تا اشتهایم را از دست بدهم و نتوانم غذا بخورم



و به خیالم این طوری بهتر هم بود! و به همراه یک دنیا توجیه تصور می کردم که وزنم کم می‌شد و بیشتر روی فرم می‌آمدم. من نمی‌دیدم که چطور به سرعت دارم به سمت تباهی پیش می‌روم. از ترس اینکه والدینم متوجه اعتیادم نشوند، خیلی کم به شهرمان می‌رفتم و اگر هم می‌رفتم به بهانه درس، گرفتن نمره و داشتن پروژه خیلی زود برمی گشتم و حسابی مراقب بودم که چیزی دستگیرشان نشود. یک روز که در خانه نشسته بودم زنگ به صدا درآمد. فکر کردم حتما دوباره مسئول ساختمان می‌خواهد هزینه شارژ را بگیرد ولی باورتان نمی‌شود که بگویم مادرم پشت در ایستاده بود. یادم هست همین که وارد آپارتمان شد، خشکش زد. همه جا پر از آشغال و زباله بود. سر و وضع آشفته و رنگ چهره‌ام مادر را نگران کرد. او تصور می کرد من افسرده شده‌ام و اصرار داشت نزد پزشک برویم اما من که می‌ترسیدم پزشک متوجه اعتیادم شود به دروغ از شکست عشقی که هرگز وجود نداشت، برایش قصه ساختم. بیچاره مادر حرف‌هایم را باور کرده بود. برای نسل آنها اعتیاد با بوی تریاک و سوزن‌های مصرف شده مرفین و هروئین معنی پیدا می کرد و چیزهایی که در روزنامه‌ها درباره مواد جدید می‌خواندند بسیار دورتر از آن بود که برای فرزند خودشان آن هم چنین فرزند تیزهوشی رخ دهد.

مادر می‌خواست چند روزی پیشم بماند اما من این را نمی‌خواستم. بنابراین مجبور بودم به اندازه‌ای مصرف کنم که حالم غیر طبیعی نشود. اگر مادر چند روز دیگر هم می‌ماند متوجه وضعیت‌ام می‌شد اما او باید برمی گشت و به پدرم رسیدگی می کرد. توهم من دقیقا پس از رفتن مادر شروع شد. حس می کردم کسانی مرا زیر نظر دارند و می‌خواهند به قتل برسانند. به خاطر همین به ندرت از خانه خارج می‌شدم و دیگر به دانشکده نرفتم. تمام پنجره‌ها و روزنه‌های خانه‌ام را با پارچه و پتو پوشانده بودم تا دیده نشوم. من در یک شب بی‌انتها، سنگین و طولانی زندگی می کردم. ظرف چند روز توهم به مرحله‌ای رسید که حتی آنها را می‌دیدم. مردهایی که از داخل یک ون سفید مرا تحت نظر داشتند و من نمی‌فهمیدم وجود خارجی ندارند و نتیجه فعل و انفعال ناشی از مصرف مواد در مغز بیچاره من هستند. با این شرایط عجیب نبود که دوستان سالمم از دور و برم پراکنده شدند. آن‌ها سعی داشتند کمکم کنند اما من کمک نمی‌خواستم و با خشونت از خانه‌ام بیرونشان انداختم. در عوض، بچه‌هایی که در میهمانی‌ها با آنها آشنا شده بودم و مواد فروش‌ها پای ثابت منزلم بودند. آن‌ها می‌دانستند دارند چه کار می کنند. همیشه بعد از مصرف، از من پول، لباس یا وسایل با ارزشم را می‌خواستند و من که تحت تاثیر شیشه حسابی دست و دلباز شده بودم همه چیز را دو دستی تقدیمشان می‌کردم. فکر می کنم یک هفته‌ای بود که با خانواده‌ام تماس نداشتم و به تلفن‌هایشان جواب نمی‌دادم که سراسیمه خودشان را به تهران رساندند و با کلید یدکی که دست یکی از همکلاسی‌هایم بود در را باز کردند و وارد خانه شدند. صبح زود بود و من روی کاناپه ولو بودم و مطابق معمول کانالهای ماهواره را عوض می کردم. بین آخرین دیدارم با مادر تا آن وقت یک و ماه نیم بیشتر طول نکشیده بود اما من پانزده کیلو وزن کم کرده و به اسکلتی متحرک تبدیل شده بودم. حالا دیگر هر بچه‌ای هم بادیدن من می‌فهمید معتادم و در سرازیری مرگ...

اما پدر و مادرم تصمیم گرفتند مرا به خانه ببرند و تحت درمان قرار دهند. آنها حرف مرا مبنی بر اینکه عده‌ای در تعقیبم هستند باور نمی کردند و تصوری از آسیبی که این ماده به مغز می‌رساند نداشتند. آنها برای اولین پرواز فردا صبح بلیط گرفتند و به سختی قانعم کردند که همراهشان بروم اما آدمکشها، آنجا هم بودند و انتظارم را می‌کشیدند! برای فرار از دست آنها در فرصتی مناسب و دور از چشم پدر و مادر از فرودگاه خارج شدم در پارکینگ خودم را پنهان کردم. می‌دانستم پدر و مادرم در جست و جوی من هستند اما می‌ترسیدم زنگ بزنم. باز هم دچار توهم شده بودم و فکر می کردم خط‌های تلفن هم تحت نظر است و آدمکش‌ها اگر به خانه‌مان زنگ بزنم مرا پیدا می کنند.

سه روز تمام در خیابان‌ها سرگردان بودم. شب‌ها زیر پل می‌خوابیدم و روزها مخفی می‌شدم اما دیگر نمی‌شد به آن وضع ادامه داد. ذخیره شیشه‌ام داشت تمام می‌شد. کارت عابربانک و دفترچه حساب پس‌اندازم هم پیش پدرم بود و من بدون مواد در خیابان می‌مردم. دلم نمی‌خواست روزنامه‌ها بنویسند جسد دانشجوی معتادی داخل جوی آب و یا زیر پل پیدا شده است!

نیمه شب خود را به خانه رساندم. هنوز چراغ روشن بود. با ترس زنگ را فشار دادم و رفتم داخل. غافل از اینکه پدر و مادرم با چشمانی اشکبار انتظار آمدنم را می‌کشند اما چه کسی باور می کرد من به این حال و روز افتاده باشم؟ حالم خیلی بد بود. در این مدت هیچ چیزی نخورده بودم ولی هنوز آنقدر احساس در وجودم بود که نگرانی و رنج را در چهره پدر و مادرم ببینم. روز بعد، پدرم ماشین عمویم را گرفت و مرا که از ترس آدمکش‌ها! چند پارچه روی سرم انداخته و زیر صندلی ماشین نشسته بودم، به شهر و خانه خودمان برد و بلافاصله مرا در بیمارستان بستری کرد. تازه آن وقت بود که فهمیدم به خاطر مصرف شیشه کیستی سمی کنار ستون فقراتم تشکیل شده که هر چه سریع‌تر باید تحت عمل جراحی قرار بگیرم.

درمان رنج آور من بیش از سه سال طول کشید. در این فاصله خانواده‌ام درد فراوانی را تحمل کردند و خودم هم حسابی از پا درآمدم. پس از آن وقتی فکر می کردم پاک پاک شدم و می‌توانم به زندگی عادی برگردم، پزشکان یک توده عفونی در استخوان‌های پایم پیدا کردند که آن هم نتیجه مصرف شیشه بود و به راحتی می‌توانست باعث قطع عضوم شود اما یک پزشک متخصص و با تجربه، بعد از چندین عمل جراحی، پای مرا نجات داد. و این به گفته همه یک معجزه بود.

من سلامتی، آینده، آرامش خانواده و تحصیلاتم را به خاطر یک ژست احمقانه از دست دادم. اگر این قدر نظر به ظاهر دوستانم! برایم مهم نبود و سفت و محکم به آنها می‌گفتم که از هر نوع مخدری حتی این ماده‌ای که به گفته آن‌ها بهترین حال دنیا را در آدم به وجود می‌آورد، متنفرم و تحت هیچ شرایطی امتحانش نمی کنم، به چنین سرنوشتی دچار نمی‌شدم. حالا وقتی به چروک‌های صورت مادر و موهای یک دست سفید شده پدر نگاه می کنم و به یاد می‌آورم چطور رنج شان داده‌ام، دلم می‌گیرد.

من پسری با آینده‌ای طلایی بودم ولی به خاطر حماقت خودم همه چیز را خراب کردم. شیشه لعنتی ذهنم را کند کرد. باوجود تلاشی که کردم نتوانستم درسم را ادامه دهم. اکنون مدتی‌ست که در مغازه پدرم کار می کنم و از رفتارهای پدر و برخوردهای مادر خوب حس می کنم هنوز نگران و مراقبم هستند.

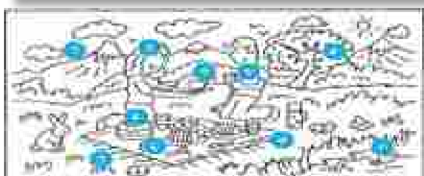
مواد در آغاز خودش را همچون دوستی صمیمی به آدم نزدیک می‌کند و باعث لذت و سرخوشی و افزایش قوای ذهنی می‌شود اما به سرعت قصد جان آدم را می‌کند. من چه در مدتی که شیشه مصرف می کردم و چه در سالهایی که در ترک بودم، به چشم خویش جهنم واقعی را دیدم. جهنم و عذابی که به گمانم هزار بار سوزاننده‌تر و الیم‌تر از جهنم واقعی‌ست. هرچند باز هم وسوسه مصرف شیشه گاهی به جانم می‌افتد اما دیگر هیچوقت نمی‌خواهم با دشمن دوستی کنم. نمی‌دانم اگر پدر و مادرم نبودند و این طور عاشقانه حمایتم نمی کردند، الان چه وضعی داشتم. شاید من هم یکی از هزاران معتاد جوان در گوشه و کنار دنیا بودم که در قبرها جای گرفته و بهای اشتباه خود را با جان خود پرداخته‌اند....

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۷



پاسخ شکلهای پنهان در تصویر قلعه‌ای کنار دریا



پاسخ ده اختلاف در تصویر

گاهی سکوت بیش از تمام حرف‌ها مقصود را بیان می کند ● منتسکیو

گفتگو با پدیده‌های تلویزیونی نوروز ۹۱

عکس: شقایق جعفری جوزانی



از ببعی و جیگر تا آقای همساده

تا پیش از آنکه این مصاحبه را بخواهم پیاده کنم، به طلسم شدن اعتقادی نداشتم اما داستان چاپ این مصاحبه اندکی مرا به طلسم شدن معتقد کرد! فکر کنم اوایل اردیبهشت ماه بود که محمد بحرانی، صداپیشه ببعی، به همراه شیما بخشنده، عروسک گردان آقای همساده، و کاظم سیاحی، صداپیشه جیگر، به دفتر مجله آمده و مصاحبه‌ای طولانی و جذاب با آنها داشتم. قرار شد که در کمترین زمان ممکن این مصاحبه پیاده و چاپ شود اما مشکلات مختلف کاری و شخصی باعث شد هر بار این اتفاق به تاخیر بیفتد و بعد تر هم که سوژه کلاه قرمزی اندکی کهنه شد تا اینکه فروش میلیاردی فیلم سینمایی کلاه قرمزی باعث شد تا پرونده مصاحبه خاک گرفته ما دوباره باز شود. اگر سوالات اندکی مربوط به سر یال است و فکر می کنید شاید کمی کهنه باشد، مرا ببخشید. از این سه دوست هم عذرخواهی می کنم که مصاحبه شان این قدر دیر چاپ می شود. البته این گفتگو هنوز جذابیت‌های فراوانی دارد...

***چه شد که برای نقش آقای همساده انتخاب شدید؟**

**یک ماه پیش از شروع ضبط، تمرینات خود را شروع کردیم. این پروسه‌ای است که آقای طهماسب همیشه انجام می‌دهد. یعنی دوباره با عروسک گردانها و صداپیشگان جلسه گذاشته و کار را به آنها یادآوری می کنند. تقریبا یک هفته پیش از ضبط، عروسک همساده به پروژه اضافه شد. طبق عادت آقای طهماسب همه بر روی عروسک تست صدا زدند و سرانجام من برای صداپیشگی اش انتخاب شدم.

***انتقادی به کار شما وارد شده بود مبنی بر اینکه با اضافه شدن عروسکهای جدید، کلاه قرمزی تحت الشعاع دیگر عروسکها قرار گرفته...**

**ممکن است بعضی از علاقه مندان کاراکتر کلاه قرمزی این نظر را داشته باشند. به آنها هم حق می‌دهم اما به نظرم این برنامه روندی را دنبال می کند که اگر قرار نبود عروسک و شخصیت جدیدی به آن اضافه شود، برنامه چندین سال پیش کهنه شده بود. وقتی شخصیت جدیدی وارد می‌شود، به واسطه آن با ابعاد جدیدی از شخصیت کلاه قرمزی آشنا می شویم. به عنوان مثال رابطه کلاه قرمزی با مجری متفاوت است با رابطه کلاه قرمزی و ببعی یا آقای همساده. به نظرم در کل اضافه شدن عروسکها هیچ ضربه‌ای به کلاه قرمزی نمی زند.

***کاراکتر همساده از کجا آمده است؟**

**پیشنهاد لهجه شیرازی را خودم دادم و با همین لهجه صدای همساده را تست زدم. آقای طهماسب هم پیشنهاد داد همساده باید شخصیتی باشد که به مشکلاتش می خندد. از لحاظ دیالوگ نیز برخی از دیالوگها را سر تمرین به دست می آوردیم و برخی دیگر را نیز سر ضبط.

***خودتان به آقای طهماسب پیشنهاد می دهید که در هر اپیزود کدام عروسک حضور داشته باشد؟**

**بله. اصولا آقای طهماسب و جبلی با ذهن باز نسبت به قضیه برخورد می کنند و خیلی مواقع ما پیشنهاد می دادیم.

***امسال اطلاع رسانی دقیقی درباره مجموعه وجود نداشت و تنها چند روز به عید مانده مشخص شد که قرار است کلاه قرمزی پخش شود...**

**به نظرم اصلا قرار نبود کلاه قرمزی را امسال ضبط کنیم و با توجه به ساخت فیلم سینمایی کلاه قرمزی و چندین ماه کار سخت در زمستان، خستگی فراوانی در گروه وجود داشت اما با توجه به اصرارهای شبکه ۲ و خواست اکثر مردم، آقای طهماسب تصمیم گرفت که سری جدید را نیز برای شبکه دو ضبط کند.

***برنامه ریزی آقای طهماسب برای ضبط برنامه تنها برای کودکان بوده و یا اینکه برای جذب مخاطب بزرگسال نیز طرح و برنامه داشته است؟**

**جوابش مشخص است. وقتی شما به عنوان مخاطب این برنامه را نگاه می کنید یعنی اینکه هر قشری با هر سنی این برنامه را دنبال می کند. کلاه قرمزی مخصوص رده خاص سنی نیست و از نوع قصه‌ها مشخص است که هر فردی با هر سن و سالی می تواند این برنامه را دنبال کند. یک سری طنزها هم که کاملا طنز بزرگسال است و شاید کودکان این طنز را درک نمی کنند و از سوی دیگر برخی نیز قسمتها

شکست باید از ژن خفته‌ما را بیدار کند

● رومن رولان

کاملا برای کودکان ساخته می‌شود. فکر می‌کنم هر کاراکتری برای یک رده سنی طراحی شده است. کلاه قرمزی واقعا بچه است و فامیل دور کمی به بزرگترها نزدیکتر. در کل معتقدم هر فردی با هر سن و سالی پای این برنامه که بنشیند، جذبش می‌شود.

***شما صدای شناخته شده‌ای دارید. یعنی همکاران ما تا صدای شما را شنیدند فهمیدند که شخصیت ببعی به دفتر مجله آمده است. علاقه نداشتید که علاوه بر صدا، چهره شناخته شده‌ای داشتید؟**

**(کمی فکر می‌کند و آهی می‌کشد) نمی‌دانم! نمی‌دانم شهرت و شناخته شدن اتفاق خوبی برای من خواهد بود یا نه؟! به نظرم که جذاب است. من کارم را با کار عروسکی شروع کردم و وقتی که به صورت حرفه‌ای کار را شروع می‌کنی، زمانی که دستیار کارگردان بخواهد شما را به پروژه دیگری معرفی کند، به یک کار عروسکی دیگری دعوت می‌شوید و این روند ادامه پیدا خواهد کرد. به همین دلیل بیشتر کارهایم عروسکی بوده و حتی اکثر آشنایان کاری‌ام نیز در بخش عروسکی مشغول به کار هستند. البته گرایش من در دانشگاه بازیگری بود و خودم هم بدم نمی‌آید که بازی را به صورت حرفه‌ای تجربه کنم.

***تا به حال شده از روی صدا شما را بشناسند؟**

**بله. (دستی روی سرش می‌کشد و با خنده ادامه می‌دهد) به آرایشگاه رفته بودم تا آب بخورم!!! و یک نفر نیز روی صندلی نشسته بود تا موهایش را کوتاه کنند. سلام که کردم گفت شما ببعی هستید! البته من که خوب هستم. تا چند دقیقه دیگه کاظم سیاحی به جمع اضافه می‌شود و این بار از روی دوش من کم می‌شود. هرچه نباشد کاظم صدای الاغ است! صدای همساده هم از من خیلی دور است. اگر کسی بخواهد مرا بشناسد به عنوان ببعی می‌شناسد تا همساده.

***شما کدام را بیشتر دوست دارید؟ ببعی یا همساده؟**

**هر کدام بخشی از شخصیت من هستند. فرقی نمی‌توانم برای آنها بگذارم. اهل جواب کلیشه‌ای نیستم. اگر یکی از این دو را بیشتر دوست می‌داشتم، حتما می‌گفتم.

***شنیده‌ام برای مصاحبه جایی رفته بودید و از تان خواسته بودند که صدای ببعی یا همساده را در بیاورید. از این درخواست عصبانی نشدید؟**

**نه! این خواسته روتینی است که بسیاری از مردم از من می‌خواهند. به نظرم کار جذاب و جالبی نیست که بخواهم این کار را انجام دهم. در یک مصاحبه رادیویی به دوستان گفتم که من محمد بحرانی هستم نه ببعی یا همساده!

***خاطره دیگری از صدایتان ندارید؟**

**سال گذشته که اولین قسمت حضور ببعی در کلاه قرمزی بود، همراه بچه‌های برادرم در منزلشان بودم. برنامه تمام شد و در تیتراژ نوشتند که محمد بحرانی، بره. یکی از بچه‌های برادرم حسابی شاکی شد! گفت عمو آبروی منوی بردی. برم مدرسه و بگم عموم بره هست؟! البته به تدریج با این قضیه کنار آمد. دیشب هم به گالری رفته بودم و دو نفر تا صدایم را شنیدند با خنده گفتند که شما ببعی نیستید؟! حس بدی از این موضوع ندارم. همین که مردم با خنده از من یاد می‌کنند به نظرم جالب است.

***حضور در کلاه قرمزی مسیر زندگی شما را عوض کرد...**

**والا فکر نمی‌کنم... اما می‌توانید منظورتان را دقیق‌تر بگویید؟

***منظورم از لحاظ حرفه‌ای بود.**

**از این لحاظ تا حدودی موافقم. شاید حضور در هیچ برنامه کودکی تا این اندازه نمی‌تواند به پیشرفت کاری صداپیشه‌ای کمک کند و باعث معروفیتش شود. فرصت بسیار خوبی بود. برای من نیز بیشتر از بازخورد مردم، حضور در تمرینات و همکاری با آقای طهماسب و جبلی و کار در گروهشان جذابیت داشت.

***فکر کنم همان معرفی شدنتان به آقای طهماسب اتفاق مهمی برایتان بوده است...**

**بله. خیلی اتفاق جذاب و جالبی بود. اینکه آقای طهماسب بین این همه افرادی که کار کودک انجام می‌دهند، به شما اعتماد کرده است باعث می‌شود که احساس خوبی به شما دست دهد.



شیما بخشنده
محمد بحرانی
کاظم سیاحی



***افرادی که این روزها به شما ابراز علاقه می‌کنند به ببعی علاقمند هستند یا صدایتان و یا خود شما؟**

**فکر کنم بیشتر خود عروسک و شخصیت آن عروسک را دوست دارند. (باخنده) من چه جذابیتی برای مردم دارم؟

***شما هم جز علاقمندان کلاه قرمزی در دوران کودکی بودید. آن زمان فکر می‌کردید که روزی این عروسک را از نزدیک مشاهده کنید؟**

**من از بینندگان و علاقه‌مندان کلاه قرمزی بودم اما به هیچ وجه فکر نمی‌کردم با اش همکار بشوم! من بچه‌ای بودم که در شیراز زندگی می‌کردم. اصلا ذهنم به سمت و سوی این موضوع نمی‌رفت.

(در این هنگام میهمان دیگری نیز به جمع ما اضافه شد. یعنی سرکار خانم شیما بخشنده که به عنوان عروسک گردان با گروه کلاه قرمزی همکاری داشت. اندکی به آقای بحرانی استراحت می‌دهیم و سراغ خانم بخشنده می‌رویم.)

***هماهنگی شما با صداپیشه‌ها چگونه به وجود می‌آمد؟**

**در کل به این صورت است که صداپیشه و عروسک گردان قبل از ضبط درباره عروسک و شخصیتش با هم صحبت می‌کنند و سپس صداها را با هم چک می‌کنند و سر ضبط هماهنگی کامل شکل می‌گیرد اما سر کار آقای طهماسب قضیه متفاوت است. شما یک ماه قبل از ضبط سر تمرین هستید و اتودهای مختلفی زده می‌شود تا اینکه به تدریج با صداپیشه هماهنگ می‌شوید. البته سر شخصیت همساده خیلی تمرین نداشتیم چون مشخص نبود که قرار است حضور داشته باشد یا خیر؟!

***شما چگونه به گروه کلاه قرمزی اضافه شدید؟**

**آقای طهماسب عروسک گردان جدید می‌خواست و آقای سلطان احمدی، عروسک گردان پسر عمه‌زا، و آقای کزازی که دستیار آقای طهماسب هستند به صورت جداگانه مرا به وی معرفی کردند. آقای طهماسب هم با دیگر بچه‌ها از جمله آقای بحرانی مشورت کردند و با تایید همه گروه، من به این جمع اضافه شدم.

(کاظم سیاحی یا همان صداپیشه جیگر هم به جمع اضافه شد و تا خواست بنشیند با همین سوال غافلگیرش کردم.)

لطفاً ورق بزنید

بقیه از صفحه قبل

***آقای سیاحی شما به عنوان بازیگر میهمان در یک قسمت کلاه قرمزی حضور داشتید و یکی از منتقدین حسابی شما را مورد لطف قرار داد. از جمله اینکه چهره تان مناسب کودکان نبوده و مجموعه را از ریتم انداخته و...**

****کاظم:** (با تعجب نگاهی به اطراف می اندازد) مطمئنید درباره من این حرف را زده اند؟ من تنها چند دقیقه به عنوان بازیگر حضور داشتم! به هر حال در رابطه با چهره ام که حرفی برای گفتن ندارم چون تقصیر من نیست من این شکلی هستم! درباره سوژه هم باید بگویم به عنوان یک معلم موسیقی با دایره لغات محدود چه چیزی باید می گفتم؟ به نظر این دوست احترام گذاشته و نظر دادگاه را می پذیرم!

****محمد:** به شخصه با هیچکدام از این انتقادات موافق نیستم. کاظم خیلی بازیگر خوبی است.

****شیما:** به نظرم انتقادات مغرضانه بوده است.

***یک سری از دوستان می گویند اگر جیگر خر نیست، پس چیست؟**

****شیما:** جیگره!

****کاظم:** چه سوال فلسفی! جیگره دیگه! (بعد از چند بار تکرار سوال با خودش) مشخصا خر است اما دوست ندارد که کسی خر صدایش کند.

****شیما:** خوب هر کسی اسمی دارد و جیگر هم دوست دارد تا اسمش را صدا کنند!

***جایی گفته اید که اصراری ندارید تا برای کودکان بازی کنید. درست است؟**

****کاظم:** کار برای بچه ها قلق های خاص و سختی دارد و واقعا بسیار دشوار است. البته صداپیشگی و عروسک گردانی به بازی شباهت زیادی دارد. باید کاراکتری را خلق کرده و با آن بازی کنید. به همین دلیل صداپیشگی را دوست دارم.

***کار کردن با گروه آقای طهماسب چگونه بود؟**

****کاظم:** خیلی جذاب. به این دلیل که در این گروه کار می کنم، این جواب را ندادم. به عنوان کسی که کار کودک انجام می دهم و صداپیشه هستم، کار با گروه کلاه قرمزی بسیار باعث افتخار است. وقتی به گروه پیوستم و در پروسه تمرین قرار گرفتم، متوجه شدم که انگار در تئاتر مشغول به کار هستم. کار بسیار سخت اما لذت بخش.

***جیگر چگونه به گروه اضافه شد؟**

****کاظم:** ایده اولیه که برای آقای طهماسب بود. قرار شد خری به عروسکها اضافه شود و من نیز صداپیشه آن شدم.

***آدم عصبی هستید؟**

****کاظم:** بله، به این ظاهر آرام نگاه نکنید!

***خانم بخشنده، شما هم پیش از حضور در کلاه قرمزی کار عروسکی انجام داده بودید؟**

****شیما:** سال ۸۳ اولین کار عروسکی من با خانم سعادت بود. پس از آن کنسرت حشرات بود که هر سه نفرمان در آن حضور داشتیم.



***خانم بخشنده، شما بیشتر جذب بازیگری شدید تا دیگر دوستان...**

****شیما:** نه! به نظرم محمد بیشتر از من کار انجام داده اما کمتر به چشم آمده است. کسی به کار کودک توجهی نمی کند. امروز هم اکثرا مرا به خاطر حضور در ستایش می شناسند تا کارهای دیگرم. کاظم هم به عنوان بازیگر تئاتر جوایز مختلفی کسب کرده اما کسی از آن خبر ندارد.

****کاظم:** اصولا کار کودک دیده نمی شود چرا که امروزه کودکان هم این کارها را مشاهده نمی کنند! آن زمان که کودک بودیم انتخاب بین ۲ کانال بود و برنامه ها بیشتر دیده می شد اما امروزه قدرت انتخاب زیاد شده.

****شیما:** این روزها بازیهای فراوانی هم برای کودکان وجود دارد.

***یعنی زمان ما بازی نبود؟**

****محمد:** انصافا نبود!

***امروز تنها بازیهای کامپیوتری زیاد شده است. به نظرم زمان ما بازیهای بیشتری وجود داشت...**

****محمد:** اینگونه نباید قیاس کرد. امروز را باید در نظر گرفت. یک کودک بین تلویزیون، ماهواره، ایکس باکس، پلی استیشن و... کدام را انتخاب می کند؟ یک کار باید خیلی خاص باشد که بچه از بین این همه انتخاب آن را مشاهده کند. به همین دلیل کمتر برنامه ای وجود دارد که بتواند به اندازه کلاه قرمزی آن زمان مطرح شود. البته قبول دارم اگر کار خیلی خوبی تولید شود، مخاطبش را پیدا می کند. برخی از برنامه های بسیار خوب آن زمان که از دید ما بسیار نوستالوژیک هستند اگر امروز پخش شوند، مخاطب آنچنانی نخواهند داشت.

***کار با افرادی که زمانی اسطوره دوران کودکیمان بودند، سخت نبود؟**

****کاظم:** واقعا سخت بود و به ویژه جلوی آنها خوب بودن واقعا استرس زا بود. پس از کار با آنها صحبت نکردم که از کارم راضی بودند یا خیر اما امیدوارم که کارم را پسندیده باشند.

***شما در کارهایتان به هم پیشنهادهای مختلف می دادید؟**

****شیما:** بله اما چیز برجسته ای نبود و یا در دیالوگها هم دخالت نمی کردیم. البته نظر آخر پیشنهادها را آقای طهماسب می دهد. آقای طهماسب تمام پیشنهادها را گوش داده و همه را تست می کرد تا به نتیجه برسد.

***خط قرمزی برای کارتان وجود داشت؟**

****شیما:** با توجه به سابقه کاری مان می دانستیم که چه خطوط قرمزی را باید رعایت کنیم. از سوی دیگر پیشنهادهایی هم بود که آقای طهماسب با آنها موافقت نداشت. مثلا اینکه یک دیالوگ مناسب کودکان و یا بچه های شهرستان نیست و...

****محمد:** از آنجا که آقای طهماسب بسیار مبادی آداب هستند، برخی کلمات را نیز نمی توانستیم به کار ببریم. مثلا دوست ندارد از کلمه فحش استفاده شود. پیشنهادهایی هم درباره خر دادیم که به خاطر اخلاق خاصشان آنها را رد می کرد.

***فکر می کردید روزی کلاه قرمزی را از نزدیک ببینید؟**

****محمد:** نه! وقتی پیشنهاد کار به من شد بسیار خوشحال شدم و استرس گرفتم که می توانم با آنها کار کنم یا نه؟

****شیما:** من هم عروسکها را دوست داشتم و هم آقای طهماسب و جبلی و خانم فنی زاده را. به خصوص که کارهای خانم فنی زاده را دنبال می کردم و از دیدن کارهایش خیلی چیزها فرا گرفته بودم. فکر نمی کردم روزی به این گروه بپیوندم و سالها بود از شنیدن خبری خوشحال نشده بودم تا اینکه خبر پیوستنم به گروه را شنیدم.

***عروسک گردانی چه حسی به شما می دهد؟**

****شیما:** آرامش. وقتی عروسکی دستم است و به آن جان می دهم، انگار که یک قرص آرامبخش قوی را خورده ام! هیچ کاری مرا این قدر متمرکز و آرام نمی کند.

***از زمانی که در اختیار ما قرار دادید تشکر می کنم و حرف آخر...**

****شیما:** (باخنده) اگر چاپ می شود می خواهم از برخی تشکر کنم. آقای طهماسب و جبلی خیلی چیزها به من یاد دادند و بعد از آن باید از خانم فنی زاده و محبوب تشکر کنم.

****کاظم:** من هم همین تشکرات را دارم به علاوه سپاس از عیسی یوسفی پور که عروسک گردان جیگر بود.

****محمد:** من هم از بنفشه صمدی که عروسک گردان ببعی بود بسیار تشکر می کنم. ■

احمد امینی: زمان اکران «بی‌خداحافظی» مناسب نبود



یکه تازی «کلاه قرمزی وبچه ننه» در اکران عیدفطر سبب ساز آن شد که دو فیلم نسبتا خوب دیگری که همزمان با این فیلم روی پرده رفته بودند یعنی «بی خداحافظی» و «ضد گلوله» نتوانند به اندازه رقبای عروسکی خود فروش داشته باشند. احمد امینی کارگردان «بی خداحافظی» در گفتگویی به صراحت از این همزمانی گلایه کرده و از این می گوید که شاید اگر «بی خداحافظی» در شرایط دیگری اکران می‌شد، فروش بیشتری هم می‌داشت.

ساخت «زن دوم» اول به من پیشنهاد شد

در دوره ده ساله‌ای که از سینما دور بودم، پیشنهادات مختلفی داشتم که بسیاری از آنها به دلیل وسواسم به نتیجه نرسید. البته این پیشنهادات فقط به کارهای سفارشی باز نمی گشت بلکه اتفاقا در کنار پیشنهادهای کارهای سفارشی از بخش خصوصی هم کارهایی به من پیشنهاد شد که زیاد راغب به ساخت آنها نبودم. مثلا فیلمنامه «زن دوم» ابتدا به من پیشنهاد شد اما به دلیل اختلاف نظری که مابین من و نویسنده کار فرشته طائرپور وجود داشت هر دو ترجیح دادیم که همکاری نکنیم و در نهایت سیروس الوند کار را انجام داد. یا یک بار بنا شد به تهیه کنندگی سیروس تسلیمی، فیلمی را بسازم که آن هم نشد. مساله بر سر تجاری یا غیر تجاری بودن فیلمنامه‌های پیشنهادی هم نبود؛ به هر حال من استانداردهایی دارم که هیچ گاه از آنها عدول نمی کنم.

همه چیز تحت الشعاع «کلاه قرمزی» قرار گرفته

درباره زمان اکران «بی خداحافظی» باید بگویم من انتظار داشتم این سه فیلم در کنار هم به جلب مخاطب بپردازند. دوست داشتم مردمی که قهر کرده اند دوباره به سینماها رفته و فیلمها در کنار هم به افزایش رونق سینماها موجب شوند. اما الان همه چیز تحت الشعاع «کلاه قرمزی» قرار گرفته است و شاید اگر شرایط دیگری بود مطمئنا بهتر بود. به هر حال «کلاه قرمزی» قابلیتهایی دارد که هر زمان دیگری هم که اکران می‌شد، می فروخت درست مثل «اخراجیها». مخاطبان از این فیلم کلی خاطره دارند و همان برنامه‌های تلویزیونی «کلاه قرمزی» که همزمان با عیدفطر هم یکی از آنها روی آنتن رفت، بزرگترین تبلیغ برای این فیلم است. اما فیلم من یا «ضد گلوله» شرایط متفاوت تری دارند. من مطمئنم اگر «بی خداحافظی» در شرایطی دیگر روی پرده می‌رفت مطمئنا فروش به مراتب بهتری می‌داشت. به هر حال تصمیم تهیه کننده این بود که فیلم در این موقعیت روی پرده برود و من هم حرفی نداشتم.

از رضا صادقی استفاده ابزاری نکردم

من در ساخت «بی خداحافظی» کوشیدم به استفاده ابزاری از رضا صادقی روی نیاورم یعنی این طور نبود که بگوییم همین که او را داریم، کافی است و همین که چند آهنگ می خواند، توجه مخاطب جلب می‌شود. سعی کردم یک درام واقعی را در فیلم شکل دهم، گره افکنی داشته باشم و داستانم اوج و فرود داشته باشد تا بتواند با مخاطب ارتباط برقرار کند.

در تعدیل فیلمنامه با صادقی کنار آمدیم

«بی خداحافظی» فیلمنامه‌ای بود با یک شخصیت محوری و آن هم رضا صادقی و باید با ایشان راه می آمدیم. نمی‌شد اتفاقات بیش از حد فانتزی را به وی نسبت داد و یا اتفاقاتی که او دلش نمی خواست را نمی‌شد به او نسبت داد. یکی از موارد حذف شده درباره دلایل انزوا، ناراحتی و وضع بد روحی او بود که در این باره مناقصه دیگری داشتیم که رضا آن را دوست نداشت و به جای آن سعی کردیم به موضوع با گستره دیدی وسیعتر و جهانشمول تر بپردازیم.

وزیر ارشاد اسکار را تحریم کرد!

وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی در افتتاحیه جشنواره فیلم مقاومت اعلام کرد: به دلیل اعتراض به ساخت و نمایش فیلم موهن درباره پیامبر اکرم (ص) و عدم موضع گیری رسمی توسط دست اندرکاران، ما امسال در اسکار شرکت نخواهیم کرد! تمام افراد در جریان فیلم اهانت آمیز به ساحت پیامبر اکرم (ص) و واکنش ها در این زمینه هستند. این فیلم دل همه مسلمانان را به درد آورد و سینماگران ما هم ساخت آن را علیرغم نداشتن ارزش هنری به شدت محکوم کردند. وی با اشاره به انتخاب «یه حبه قند» به عنوان نماینده ایران در اسکار، خاطرنشان کرد: کارهیات انتخاب نماینده ایران در این مراسم طبق روال انجام شده بود و فیلم ارزشمند «یه حبه قند» اثر آقای میر کریمی برای ارائه به این مراسم انتخاب شده بود. اما از سوی آقای شمقدری (رییس سازمان سینمایی کشور) درخواستی مبنی بر این که در صورت موافقت دست اندرکاران این فیلم (حوزه هنری) در مراسم اسکار شرکت نکنیم مطرح شد.

تاثیر دختر آنا نعمتی بر دغدغه‌های انسانی‌اش

آنا نعمتی که بعد از بازی در فیلم سینمایی «**یکی می‌خواد باهات حرف بزنه**» ساخته منوچهر هادی سفیر اهدای عضو بیمارستان تخصصی مسیح دانشوری شد و به اتفاق شهاب حسینی تندیس اهدای عضو را از تنها بیمارستان تخصصی اهدای اعضا دریافت کرد در همین زمان کوتاه سعی کرده خانواده‌های مختلفی که فرزندشان را به علت مرگ مغزی از دست داده‌اند برای اهدای اعضای بدن عزیزانشان ترغیب کند.

من در مجاب کردن خانواده‌ها بسیار متاثر می‌شوم

این بازیگر در گفت‌وگویی در خصوص میزان موفقیتش در مجاب کردن خانواده‌ها برای پیوند اعضای فرزندانشان گفته است: کلا حس بخشیدن حس خوبی است. با این که من در مجاب کردن خانواده‌ها بسیار متاثر می‌شوم ولی همین حس زندگی بخشیدن به چند نفر دیگر بسیار لذت‌بخش است ولی با توجه به سختی این کار دوست دارم این راه را بروم و بتوانم حداقل برای این خانواده‌ها باعث دلگرمی باشم.

خود من هم دخترم را به تنهایی بزرگ کردم

نعمتی در این فیلم (یکی می‌خواد باهات حرف بزنه) نقش مادری را ایفا می کند که کودکش را به دلیل مرگ مغزی از دست داده و سعی می کند با پیدا کردن پدرش اعضای بدن دخترش را اهدا کند.

این بازیگر در پاسخ به این سوال که این کاراکتر چقدر به شخصیت اصلی خودت و زندگی طبیعی‌ات نزدیک است گفته: بسیار زیاد... خود من هم دخترم را به تنهایی بزرگ کردم و کاملا توانستم لیلا و علاقه‌اش را به دخترش درک کنم.



هیچ‌ عبرتی بدون «بها» نصیب هیچ کس نمی‌شود

• دانش





راز چشم گاو وحشی

«کورتنی» ماشین کرایه‌ای را از جاده فرعی به سمت بزرگراه چرخاند و به سمت مرکز شهر حرکت کرد. میلت در کنار او ساکت و آرام نشسته بود و به بیرون نگاه می‌کرد. بی آنکه نگاهش کوچکترین حالتی داشته باشد.

میلت و کورتنی خیلی کم با هم حرف می‌زدند و به مردی که در صندلی عقب نشسته بود کمتر اجازه می‌دادند حرفی بزند...

کورتنی در حالی که به سرعت اتومبیل می‌افزود به میلت گفت:

من دقیقاً همه چیز را سبک و سنگین کرده‌ام و حاضرم شرط ببندم که نقشه ما می‌گیرد.

میلت گفت:

ـ امیدوارم اینطور باشد.

کورتنی توضیح داد:

ـ شرکت «دوست شما: هال» یک شرکت بزرگ است که وام می‌دهد و چهار شعبه هم دارد و تمام این شعبه‌ها زیر نظر آقای «آرنولد آربو» اداره می‌شود. یعنی کسی که هدف ماست. آرنولد آربو همه شرکت را در کنترل دارد و بنابراین شکار خوبی برای ماست.

میلت پرسید:

ـ پس هال کیست؟

ـ هال یک اسم مستعار است. من مطمئن هستم که اصلاً شخصی به اسم هال وجود خارجی ندارد. شاید بهتر بود که اسم شرکت را می‌گذاشتند: دوست شما آرنولد آربو!

ملیت متفکرانه گفت:

ـ انگار حق با توست!

او سپس برای اولین بار به سمت مردی که عقب نشسته بود چرخید و پرسید:

ـ یک لیوان دیگر از این آبمیوه‌های خالص برایت بریزم آقای «جانسون»!؟

ـ قبل از آنکه جانسون جوابی بدهد، کورتنی گفت:

ـ ظاهراً آقای جانسون مدتهاست که غذای حسابی و نوشیدنی خوب نخورده است؟

جانسون با چشمانی گود افتاده، اما مشتاق گفت:

ـ نمی‌توانم انکار کنم. من سالهاست که بیکارم و به همین دلیل هم نتوانستم غذا و نوشیدنی خوب و کافی بخورم. امروز شما خیلی به من لطف کردید، بعد از آن غذای فوق‌العاده این آب میوه خالص کاملاً دلچسب بود.

بابت همه چیز خیلی ممنونم. ضمناً از شما متشکرم که به من کار دادید... کورتنی گفت:

ـ فکر کنم به تو گفتم تنها کاری که تو باید انجام دهی این است که شاهد یک ماجرا باشی و پای یک برگه را امضاء کنی، همین!

و در مقابل صد دلار دستمزد بگیری.

جانسون بطری محتوی آب میوه را به میلت برگرداند و در حالی که بینی خود را با پشت آستین چرک‌اش پاک می‌کرد گفت:

ـ از شما متشکرم. شاید با دستمزدی که از شما می‌گیرم بتوانم سرمایه کاری را فراهم کنم و از این بدبختی نجات پیدا کنم.

کورتنی بی‌اعتنا به گفته‌های جانسون به راه خود ادامه داد و چند دقیقه بعد اتومبیل را در برابر یک ساختمان کوچک آجری که در زاویه تقاطع دو خیابان کارتز و نوزدهم قرار داشت متوقف کرد. بر بالای سر در ساختمان یک چراغ نئون چشمک می‌زد: «شرکت دوست شما: هال با کمترین بهره پول قرض می‌دهد»

آنها چند دقیقه‌ای منتظر ماندند. در این موقع زن جوانی از ساختمان شرکت بیرون آمد، کورتنی به میلت گفت:

ـ آن زن که بیرون رفت، منشی آقای آرنولد آبو است. او هر روز درست در همین ساعت از ساختمان خارج می‌شود. بنابراین حالا ما باید به سراغ آقای آربو برویم، چون در تنهایی بهتر می‌توانیم با او کنار بیاییم... جانسون که سر از حرفهای آن دو در نمی‌آورد، پرسید:

ـ چرا تنهایی؟... یعنی اگر منشی آقای آربو باشد شما نمی‌توانید معامله را جوش بدهید؟

کورتنی بدون آنکه به جانسون جوابی بدهد، به میلت گفت:

ـ یک لیوان آب میوه به رفیقمان بده. باید کار را شروع کنیم.

در حالی که جانسون با لذت آب میوه‌اش را می‌نوشید، کورتنی اتومبیل را به پشت شرکت وام دهی برد و آن را در گوشه تاریکی متوقف کرد. هر سه مرد پیاده شدند و از در اصلی ساختمان به داخل رفتند. اتاق انتظار شرکت وام دهی، مثل همه شرکت‌ها خیلی ساده و معمولی بود و در انتهای راهرویی که از این اتاق می‌گذشت، دفتر کار آقای آرنولد آربو قرار داشت.

میلت با کنجکاوی از کورتنی پرسید:

ـ تو مطمئنی این آرنولد آربو همان است که ما می‌خواهیم؟

ـ صد در صد... من کاملاً در مورد او مطالعه کرده‌ام. او مثل بیشتر میلیونرها، جانش را خیلی دوست دارد و در ضمن بی‌اندازه دل نازک و احساساتی است. مثلاً وقتی ماهیگیری می‌رود، کرم‌های مصنوعی به سر قلاب می‌بندد چون احساساتش به او اجازه استفاده از کرم‌های واقعی را نمی‌دهد!

میلت با صدای خفه‌ای گفت:

ـ پس نقشه ما حتماً می‌گیرد.

جانسون ناگهان به حرف آمد.

ـ انگار شما دو نفر داشتید از ماهیگیری حرف می‌زدید. من ماهیگیری را دوست دارم!

در این موقع در دفتر کار آقای آرنولد آربو روی پاشنه چرخید و او بیرون آمد و لبخندزنان از کورتنی پرسید:

ـ شما آقای «دیویس» هستید؟

در حالی که آرنولد آربو با نگاه آنها را برانداز می‌کرد، چشمش را به سر و وضع کثیف و ژولیده ولباس‌های کهنه و پاره جانسون دوخت. کورتنی لبخندزنان سر تکان داد و گفت:

ـ بله، من دیویس هستم.

آربو در حالی که به دفتر کار خودش برمی‌گشت گفت:

ـ بفرمایید داخل لطفاً

هر سه مرد داخل دفتر شدند. جانسون کمی

ناراحت به نظر می‌رسید.
آرنولد آربو در را پشت سر آنها بست و رفت پشت میز کارش نشست.
آرنولد آربو بدون آنکه مقدمه‌چینی کند، یک راست رفت سر اصل مطلب:
ـ شما وقتی که می‌خواستید با من قرار ملاقات بگذارید، گفتید که می‌خواهید درباره معامله هنگفتی وارد مذاکره بشوید.
آرنولد آربو مکثی کرد و در حالی که نگاهش به قیافه آزاردهنده جانسون دوخته شده بود از کورتنی پرسید:
ـ شما چقدر پول می‌خواهید وام بگیرید.
کورتنی جواب داد:
ـ دقیقاً باید بگویم یک صد هزار دلار. ولی قبلاً اجازه بدهید همکارانم را به شما معرفی کنم. آقای کینگ و آقای جانسون...
آرنولد آربو اگر چه به نظر می‌رسید که رغبتی ندارد، اما با میلت و جانسون دست داد. در حالی که معلوم بود از، دست دادن با جانسون حس خوبی ندارد.
کورتنی گفت:
ـ فکر نمی‌کنم صد هزار دلار برای آدمی مثل شما مبلغ هنگفتی باشد و...
آرنولد آربو رشته کلام را به دست گرفت:
ـ اوه، چرا... صد هزار دلار برای هر کسی مبلغ هنگفتی است. البته باید دید در مقابل چنین پولی چه تضمینی داده می‌شود.
او ساکت ماند تا کورتنی توضیح بیشتری بدهد.
کورتنی شمرده شمرده گفت:
ـ قبل از هر چیز من باید درباره خشونت حرف بزنم. خشونت و سنگدلی!
برقی از چشمان آرنولد آربو جست!
ـ خشونت و سنگدلی؟
کورتنی سر تکان داد:
ـ فهمش کمی دشوار است. ولی قساوت، بی‌رحمی و خشونت ابزار کار ماست!
کورتنی لحظاتی به تصویر خونین یک میدان گاوبازی که در پشت میز کار آرنولد آربو آویزان بود، نگاه کرد. آن تصویر هم کاملاً نشان می‌داد که آرنولد آربو همانی است که آنها می‌خواهند... کورتنی پس از این مکث نسبتاً کوتاه اضافه کرد:
ـ در روزگار ما، خشونت از ابزار مهم کار است، و با آن بهتر می‌توان به هدف رسید.
آرنولد آربو در جای خود تکانی خورد و گفت:
ـ بله، همین طور است. ولی من به خشونت اهمیت چندانی نمی‌دهم.
کورتنی لبخند معنی‌داری زد و گفت:
ـ اطمینان دارم، قربان و برای همین ما می‌توانیم با هم کار کنیم.
آرنولد آربو روی میز بزرگ و شیک خود خم شد و با کنجکاوی پرسید:
ـ این کاری که شما دارید، دقیقاً چه کاری است؟
ـ همان طور که گفتم شغل من خشونت است قربان!
آرنولد آربو بی‌اختیار تکانی خورد و با دشواری گفت:
ـ هیچ سر در نمی‌آورم!
کورتنی توضیح داد:
ـ ما تا به حال با بسیاری از افراد نظیر شما، قرارداد بسته‌ایم و اگر آنها مشتریان خوبی نبودند، اما استفاده‌های زیادی داشتند.
آرنولد آربو عینک ذره‌بینی‌اش را جابجا کرد:
ـ متأسفانه هنوز هم منظور شما را نفهمیدم.
کورتنی با حوصله لبخندی زد و به میلت اشاره کرد:
ـ میلت ترتیب کار رو بده تا آقا بهتر بفهمند.
میلت با لبخندی بی‌روح از جا بلند شد و دستهای درشت و گوشتالود خود را با سرعت به دور گردن نحیف و چروک جانسون حلقه کرد. درست مثل عقابی که برق‌آسا روی بچه کبوتری فرود آید.
کورتنی در حالی که با لذت به قیافه وحشتزده آرنولد آربو خیره شده بود گفت:
ـ حالا به دقت گوش کنید قربان!
او پس از مکثی کوتاه به جسد جانسون اشاره کرد و افزود:
ـ آنچه می‌بینید جسد انسان است! شما هم یک انسان هستید. مجازات این قتل برابر با مجازات قتل شماست. بنابراین شما به سادگی می‌توانید بفهمید که کشتن برای ما مهم نیست و در واقع اگر بخواهیم شما را بکشیم، چیزی را از دست نمی‌دهیم.
آرنولد آربو همچنان می‌لرزید و بازوانش را به شکم خود چسبانده بود.
کورتنی می‌ترسید که مبادا او از حال برود و نتواند بقیه ماجرا را بشنود.
از این رو گفت:
ـ میلت بهتر است کمی آب به آقای آربو بدهی!
میلت یک لیوان آب به سمت آرنولد آربو دراز کرد، ولی او سر تکان داد و گفت:
ـ نه، آب نمی‌خورم!
کورتنی گفت:
ـ امیدوارم همه چیز را فهمیده باشید! خلاصه کنم و خیلی رک بگویم که اگر به ما صد هزار دلار ندهید عیناً همان بلایی را به سرتان می‌آوریم که به سر جانسون آوردیم.
آرنولد آربو هیچ نگفت. او برای یک لحظه بسیار کوتاه چشمانش را بست و دوباره آنها را باز کرد. امیدوار بود که همه چیز فقط یک کابوس باشد.
کورتنی گفت:
ـ طبیعتاً دارید فکر می‌کنید که با پلیس تماس بگیرید ولی باید به شما اطمینان بدهم که این کار فایده‌ای ندارد و چون هیچ چیزی را نمی‌توانید ثابت کنید و بالاخره ما شما را خواهیم کشت، حتی اگر سالها بگذرد باز این کار را خواهیم کرد.
آرنولد آربو با صدای بلند گفت:
ـ نگران نباشید من به سراغ پلیس نمی‌روم.
ـ آفرین، من مطمئن بودم شما آدم باشعوری باشید.
کورتنی در پی این جمله نقشه جاده‌ای را از جیب خود در آورد و آن را روی میز آرنولد آربو انداخت.
ـ فردا ظهر شما باید به جایی که با مداد روی نقشه مشخص شده بیایید.
شما از این جاده جلو بیایید تا به یک اتومبیل پارک شده برسید.
ما آنجا هستیم تا پول را بگیریم.
کورتنی در این موقع از جا برخاست و افزود:
ـ ما به شما اجازه می‌دهیم که پنج دقیقه هم تأخیر داشته باشید.
آرنولد آربو با رنگ پریده در سکوت سر تکان داد. کورتنی به طرف او رفت و دست سرد و لرزان او را فشرد:
ـ تا فردا ظهر، خدانگهدار...
ـ میلت، جسد، جانسون را داخل چمدان تاشو بزرگی که داشت انداخت و همراه با کورتنی بیرون رفت. لحظه‌ای بعد آن دو درون اتومبیل بودند.
میلت رادیو را روشن کرد و پرسید:
ـ تو فکر نمی‌کنی که او به سراغ پلیس برود؟
ـ البته که نخواهد رفت. مگر ندیدی او از ترس نزدیک بود بمیرد، از این گذشته او به پلیس چه می‌تواند بگوید؟ چه چیزی را به پلیس می‌تواند ثابت کند؟
ما تا پنج دقیقه دیگر از شر جسد جانسون راحت خواهیم شد. هیچ کس متوجه ناپدید شدن او نمی‌شود. ما او را گوشه یک خرابه پیدا کردیم!
ـ فکر می‌کنم حق با تو باشد، کورتنی!...
پس از آنکه دو مرد همراه با جسد از دفتر کار آرنولد آربو بیرون رفتند، او مدتی پشت میز کارش بی‌حرکت ماند. پوست او سرد اما پوشیده از دانه‌های درشت و گرم عرق بود. بالاخره آرنولد آربو تا حدودی آرامش خود را پیدا کرد و گوشی تلفن را برداشت و شماره‌ای گرفت.
ـ اوه «هال» تو هستی؟ آرنولد هستم. گوش کن الان دو دیوانه به اینجا آمدند و یک نفر را در مقابل چشم من خفه کردند و گفتند اگر صد هزار دلار برایشان تهیه نکنم همین بلا را سرم خواهند آورد.
و بعد ادامه داد:
ـ بله، الان حالم بهتر است. به هر حال تو باید چند نفر از افرادت را فردا به سراغ آنها بفرستی!
آرنولد آربو چگونگی قرار ملاقاتش را با آنها شرح داد و در حالی که به قاب عکس پشت سر خود خیره شده بود با خودش فکر کرد:
چه خوب شد داخل چشم این گاووحشی این دوربین مخفی را کار گذاشتیم، حالا می‌توانم حرفهایم را به پلیس ثابت کنم و آن دو باجگیر و قاتل را به سزای اعمالشان برسانم!
■

هر عیبی چند عیب دیگر به وجود می‌آورد، اما قمار مادر همه عیبهاست

●محمد حجازی

سهراب صفادار



پایان انتظار؛ لندن-انگلستان، شنبه ۲۲ سپتامبر: کارمندان شرکت اپل با دستهایشان تونلی ساخته‌اند که اولین مشتریان برای خرید آیفون ۵ از آن برای ورود به فروشگاه عبور کنند. بالاخره بعد از مدتها انتظار و وعده‌های متعدد، آیفون ۵ وارد بازار شد و مردم بسیاری برای خرید آن در بیرون نمایندگیهای اپل صف کشیدند. اولین نمایندگی که فروش آیفون ۵ در آن آغاز شد فروشگاه اپل در استرالیا بود. البته صحبتهای بسیاری در مورد ایرادهای نرم‌افزاری آخرین نسخه موبایل شرکت اپل وجود دارد، به خصوص در نرم‌افزار نقشه که اپل اعلام کرده است آن را بهبود می‌بخشد.



نمایش نور؛ فیلادلفیا، پنجشنبه ۲۰ سپتامبر: نورافکنهای متعدد آسمان شب فیلادلفیا را نورانی کرده‌اند و مردم به تماشای نمایش این طرحهای زیبا نشسته‌اند. این نمایش نوری که توسط هنرمند «رافائل لوزانو همر» اجرا شده است، «فضای باز» نام دارد که بخشی از برنامه سازمان هنرهای مردمی بوده است.



زیردریایی کوچک؛ توماکو، سه‌شنبه ۱۸ سپتامبر: غواصان نیروی دریایی کلمبیا در حال انتقال یک زیردریایی کوچک هستند که در سواحل اقیانوس آرام کشف شده است. این زیردریایی که به صورت دست‌ساز می‌باشد توسط قاچاقچیان منطقه لاس راستروجس برای انتقال محموله‌های مواد مخدر استفاده می‌شده است. آنها می‌توانستند بین دو تا چهار تن کوکائین را توسط آن حمل کنند.



آکواریوم همگانی؛ توکیو-ژاپن، یکشنبه ۱۶ سپتامبر: آکواریومهای زیبا و جذاب که به شکل باجه‌های تلفن عمومی ساخته شده‌اند در جای جای شهرهای ژاپن توجه مردم را جلب کرده‌اند. این آکواریومهای ماهی قرمز توسط «کینگیوبی» که یک تیم از دانشجویان دانشگاه هنر و طراحی شهر کیوتو است، طراحی و ساخته شده‌اند.



بازگشت به خانه؛ قزاقستان، دوشنبه ۱۷ سپتامبر: یک کپسول فضایی سویوز روسیه، ۳ سرنشین خود را به زمین باز می‌گرداند. دو فضانورد روس «گنادی پادلکا» و «سرگی روین» به همراه فضانورد آمریکایی «جو آکابا» پس از گذراندن ۱۲۳ روز در ایستگاه فضایی بین‌المللی، صبح دوشنبه به زمین بازگشتند و اکنون در حال گذراندن آزمایشهای پزشکی و مراحل آمادگی برای عادت کردن به جاذبه زمین هستند.



مسابقه بزرگ؛ سنگاپور، جمعه ۲۱ سپتامبر: نمایی کلی از مسیر مسابقه در مرحله آمادگی برای مسابقات فرمول یک در سنگاپور را می‌بینید. در این مسابقات که بزرگترین و مهمترین مسابقات فرمول یک در جهان می‌باشد، برترین راننده‌ها از سراسر جهان شرکت می‌کنند. مسابقات جهانی امسال در مسیر مسابقه «مارینا بی» برگزار خواهد شد.

حبیب الله نیک نژاد

آنجلوتی: تنها پول همه چیز در فوتبال نیست!

«پاری.سن.ژرمن» نایب قهرمان جام باشگاه‌های فرانسه، در اولین فصل حضورش در رقابتهای جام قهرمانی باشگاه‌های اروپا توانست تیم پرقدرت دینامو کیف را شکست داده و با پیروزی ۱-۴ از میدان بیرون آید و نشان دهد که این تیم نیز همانند منچستر سیتی، چلسی و بعضی دیگر از باشگاههای دیگر اروپایی طی یکی دو سال اخیر دچار تحولات زیادی شده و صاحبان قطری آنان نیز می‌خواهند در رقابتهای اروپایی سهمی بزرگ داشته باشند.

آنان همین تابستان گذشته برای سه بازیکن بزرگ حاضر در «کالچیو» رقمی معادل ۲۰۰ میلیون یورو هزینه کردند تا بازیکنانی همانند «زلاتان ابراهیموویچ»، «تیاگو سیلوا» و «از کوئیل لاوزی» را به «پارک.دو.پرنس» شهر پاریس آورده و تیمی بزرگ را تدارک ببینند.

«کارلو آنجلوتی» مربی ایتالیایی «پاری.سن.ژرمن» که در سالهای ۲۰۰۳ و ۲۰۰۷ با آ.ث.میلان قهرمان اروپا شده است، قبل از آغاز بازیهای جام قهرمانی باشگاههای اروپا مصاحبه‌ای طولانی با مجله «معتبر فرانس فوتبال» فرانسه داشته و درباره پول بی‌حسابی که در «پاری.سن.ژرمن» خرج شده و مدیران این تیم می‌خواهند با این پولها به عناوین مختلف دست یابند این چنین پاسخ می‌دهد:

من فکر می‌کنم که این بی‌انصافی است که درباره این افراد این چنین قضاوت شود زیرا آنان می‌خواهند فوتبال باشگاهی فرانسه را متحول کرده و آنرا همانند کشورهایی مانند انگلیس، اسپانیا، ایتالیا و آلمان مطرح کنند، چرا که طی ۸۰ سال اخیر تمام طرح‌های آغازین برای جام جهانی، جام ملت‌های اروپا و جام باشگاههای این قاره را مدیران فرانسوی مطرح کرده ولی در تاریخ ۵۷ ساله این رقابتها فقط یک بار المپیک مارسی توانسته است جام قهرمانی را به چنگ آورد و این تمام افتخار باشگاهی برای فرانسوی‌ها است و صاحبان امروزی «پاری.سن.ژرمن» می‌خواهند این انحصار را از دست چهار کشور مطرح اروپایی خارج کرده و تیم‌های فرانسوی را هم همانند آنان صاحب شانس و قدرت در جام کنند.

«کارلو آنجلوتی» ۵۳ ساله که در سال ۲۰۰۹ با ورودش به چلسی توانست به افتخارات سه ساله منچستر یونایتد خاتمه داده و صاحب هر دو جام قهرمانی و حذفی انگلیس شود، در ادامه می‌گوید: با هر کس که صحبت می‌کنی، از پول در پاری.سن.ژرمن حرف می‌زند، در صورتی که تمام بازیکنانی که به این جا آمده‌اند، همان حقوقی را دریافت می‌کنند که در تیم‌های قبلی خود دریافت می‌کردند، ولی یک نکته را نباید فراموش کنید و آن اینکه ما به این جا آمده‌ایم تا یک پروژه را راه‌اندازی کنیم، زیرا می‌دانیم که این حرکت تاریخ فوتبال فرانسه را تغییر خواهد داد و ما می‌خواهیم که در آن سهیم باشیم.

«ناصر آل خلیفه» صاحب قطری پاری.سن.ژرمن در سال ۲۰۱۱ این تیم را خریداری کرد و تاکنون نزدیک به یک میلیارد یورو صرف احیای آن کرد. وی می‌خواهد تا فوتبال باشگاهی فرانسه را همانند تیم ملی این کشور که در سالهای ۱۹۸۴ و ۲۰۰۰ فاتح جام قهرمانی ملت‌های اروپا شد و در سال ۱۹۹۸ جام جهانی را به خود اختصاص داد، دچار تحول کند.



«کارلو آنجلوتی» درباره صاحب باشگاه می‌گوید: او بسیار جوان است و من رابطه بسیار دوستانه‌ای با وی دارم و خودش هم این را می‌داند که تنها خرید بازیکنان بزرگ برای رسیدن به جام قهرمانی کافی نمی‌باشد. باشگاه نیاز به یک سری زیرساخت‌ها دارد که باید به آنان نیز توجه داشت و قهرمانی در کوتاه مدت امکان‌پذیر نمی‌باشد.

«پاری.سن.ژرمن» آخرین بار در سال ۲۰۰۴ راهی رقابتهای جام قهرمانی باشگاههای اروپا شده و حالا پس از هشت سال مجدداً پا به عرصه این بازیها گذارده و با تیم‌های اف.ث.پورتو، دیناموزاگرب و دیناموکیف اوکراین در یک گروه قرار گرفته است. ■

پدیده جدید بارسلونا کریستین تیلو

یک جوان ۲۱ ساله اسپانیایی به نام «کریستین تیلو» شدیداً نظر «تیتو ویلانووا» مربی ۴۲ ساله و جدید بارسلونا را به خود جلب کرده تا جایی که هفته قبل در اولین بازی بارسلونا در کادر رقابت‌های جام قهرمانی باشگاه‌های اروپا در برابر «اسپارتاک مسکو» او زننده اولین گل این بازی بوده و از جمله ارکان‌های پیروزی‌ساز بارسلونا در این دیدار بود.

بارسلونا که از نوامبر سال ۲۰۰۹ بدین سو در «نیوکامپ» شکست نخورده بود تا دقیقه ۷۱ این بازی با نتیجه ۱ـ۲ در برابر حریف عقب مانده و می‌رفت که بعد از نزدیک به سه سال اولین شکست را در خانه تجربه کند، ولی «لیونل مسی» دو گل زد تا باعث پیروزی ۲ـ۳ بارسلونا در این دیدار شده و مردان «تیتو ویلانووا» اولین سه امتیاز این بازی‌ها را داشت نمایند.

«تیتو ویلانووا» در این دیدار اگر چه چند بازیکن کلیدی خود از جمله «آندرس اینیستا» و «کارلوس پویول» را به دلیل مصدومیت در اختیار نداشت و «جرارد پیکه» دیگر ملی‌پوش این تیم در همان دقایق اولیه بازی مصدوم و از بازی بیرون رفت، ولی «کریستین تیلو» این پدیده یکی دو فصل اخیر فوتبال بارسلونا با گل خود همه چیز را به سود مردان کاتالونیا کرده و نشان داد که چرا بارسلونا خواهان تمدید قرارداد وی برای پنج سال آینده می‌باشد.



«کریستین تیلو» از جمله هشت بازیکن ثابت بارسلونا در این دیدار بود که از آکادمی «لا ماسیا» بیرون آمد و همراه با «ژاوی هرناندز»، «سس فابرگاس» و «جرارد پیکه» و «لیونل مسی» از دست پرورده‌های بارسلونا می‌باشند که معمولاً از سن ۹ تا ۱۳ سالگی راهی باشگاه می‌شوند.

قرارداد این جوان ۲۱ ساله که توسط «په په گوارد یولا» سرمربی سابق بارسلونا به جمع مردان ثابت تیم ملحق شد و اولین بازیش را در ماه نوامبر سال ۲۰۱۱ برای بارسلونا برگزار کرد. در پایان این فصل به اتمام خواهد رسید و درخشش فوق تصور او باعث شده تا مدیران بارسلونا برای حفظ وی مجبور به تمدید قراردادش شوند.

«تیتو ویلانووا» بعد از این دیدار درباره «کریستین تیلو» گفت: او واقعاً این روزها در اوج آمادگی بوده و باعث شد تا بازیکنانی همانند «سانچز» و «داوید ویا» که هنوز به دوران اوج خود نرسیده‌اند در برابر وی نیمکت‌نشین شوند و من معتقدم او اگر با همین شرایط پیش برود، خیلی سریع در کنار «لیونل مسی» به زوجی مکمل و بسیار قدرتمند تبدیل شده و من امیدوارم وی دچار بحران‌های جوانی و یا مصدومیت نشده و تا پایان فصل با همین شرایط به کارش ادامه دهد، زیرا من به او در کنار مهاجمان دیگرمان بسیار نیاز مندم. آخرین تیمی که بارسلونا را در جام قهرمانی باشگاه‌های اروپا در نیوکامپ شکست داده بود، مردان روسی «روبین کازان» در سال ۲۰۰۹ بودند که از قضا بارسلونا در پایان همان فصل به جام قهرمانی دست یافت.

گپی با
اریش روته مولر

زندگی و کار با فوتبالیست های ایرانی



اریش روته مولر ژانویه سال ۲۰۰۹ فعالیت خود را به عنوان دستیار علی دایی، سرمربی وقت تیم ملی فوتبال ایران، آغاز کرد و مدتی را هم در کادر فنی تیم استقلال تهران حضور داشت. او از کار با فوتبالیست‌های ایرانی می گوید.

***آقای روته مولر شما در فوتبال باشگاهی و ملی ایران حضور داشتید و الان چند سالی هست که از حضورتان در فوتبال ایران می گذرد. حالا با این فاصله زمانی اگر نگاهی به گذشته کنید، زمان حضورتان را در ایران چگونه ارزیابی می کنید؟**

**زمان حضورم را در ایران باید به دو قسمت تفکیک کنم. یک قسمت آن جنبه خصوصی دارد. آن روابط و برخوردهایی که من با محیط خصوصی‌ام داشتم؛ مانند صاحبخانه‌ام، سفارت آلمان در تهران و همچنین رفت و آمدهایم با مربیان همکارم. از منظر جوانب انسانی که بنگریم، این‌ها خیلی مثبت بودند و به من خیلی خوش می گذشت. رفت و آمد زیاد داشتیم. اغلب از سوی افراد زیادی دعوت می‌شدیم، با هم صحبت می کردیم و رویهم رفته باید بگویم که جو سازنده و مثبتی بود. اما از دیدگاه کاری و شغلی باید اذعان کنم که من با ساختار و با شرایطی که باید در آن کار می کردم، مشکل داشتم. می‌شود گفت که ما در آلمان بدعادت شده بودیم، برای این که در آلمان همه چیز فراهم است. همه امکانات موجود است و زمینه‌ها آماده هستند. اما در ایران چنین چیزی نبود. به این خاطر برای من مسجل شد، ما که در آلمان کار می کنیم و کار کرده‌ایم، از سوی فدراسیون فوتبال آلمان (DFB) تا حدی بدعادت شده‌ایم و به استانداردهای بالای اینجا عادت کرده‌ایم. اما از دیدگاه تخصصی اگر بخواهم به کارم در ایران نگاه کنم، باید بگویم که شرایط کاری سخت بود. یکی از دلایلش زبان بود. من همیشه به یک مترجم نیاز داشتم و به‌ندرت می توانستم به صورت مستقیم با یک بازیکن یا یک مربی همکار صحبت کنم. این‌ها یک جمع بندی از جوانب منفی حضورم در ایران بود.

***کم و کیف کار کردن با فوتبالیست‌های ایرانی را چه طور می‌بینید؟**

**فوتبالیست‌های ایرانی خیلی با استعداد هستند و باید جز و بهترین‌های آسیا نیز باشند. اما به نظر من هنوز پتانسیل زیادی وجود دارد و فضای باز برای رشد، هنوز خیلی زیاد است. اما برخی از فوتبالیست ها از دیدگاه حرفه‌ای آن شرایط لازم را نشان نداده‌اند و زندگی حرفه‌ای را به‌عنوان یک فوتبالیست حرفه‌ای به نمایش نگذاشته‌اند. همچنین محیط باشگاه‌ها نیز از دیدگاه حرفه‌ای کمبود داشت. اما با این وجود اصولاً اکثر فوتبالیست‌ها به وظایف و مسئولیت‌هایشان به‌عنوان یک فوتبالیست حرفه‌ای آگاه بودند و کار کردن با آن‌ها برایم دلنشین بود. البته در اینجا باید اضافه کنم که من اکثراً با ملی‌پوشان فوتبال ایران کار می کردم و در یک باشگاه تراز اول فوتبال ایران نیز فعال بودم و شاید این دلیلش بود که بیشتر به من خوش می گذشت.

***اصلی ترین نقاط قوت و همچنین نقاط ضعف ورزشکاران و فوتبالیست‌های ایرانی را در چه چیزهایی دیده‌اید؟**

**در مورد نقاط قوت باید بگویم که فوتبالیست‌های ایرانی از نگاه تکنیکی و تاکتیکی تعلیم‌دیده هستند و تحت شرایط فوتبال سرعتی می توانند خودشان را خوب نشان دهند. اما از دیدگاه روحی و روانی بعضی وقت‌ها فوتبالیست‌های ایرانی دچار مشکل می‌شوند و وقتی گل می‌خورند، نمی‌توانند آن تمرکز فکری و آن نیروی روحی‌شان را به کار گیرند تا ورق را برگردانند.

***به عقیده شما بزرگترین مانع رشد ورزش و رشد فوتبال ایران در محیط حرفه‌ای چیست؟**

**بدون شک و تردید باید بگویم که بزرگترین نقص در باشگاه‌های فوتبال ایران این است که همه فقط خودشان را روی تیم نخست باشگاه متمرکز کرده‌اند و کار پایه‌ای و کار ساختاری برای خردسالان، نوجوانان و جوانان به صورت لازم اصلاً انجام نمی‌شود. در فاز انتقالی سنی که فوتبالیست‌ها بین ۱۶ـ۱۵ ساله هستند و از رده‌ی سنی نوجوانان به جوانان منتقل می‌شوند، هیچ برنامه و هیچ ساختاری در باشگاه‌های ایران وجود ندارد. همچنین مانند دیگر فاز حساس رشد فوتبالیست‌ها که از ۱۹ـ۱۸ سالگی یعنی پایان دوران نوجوانی ست تا انتقال‌شان به رده بزرگسالان، در این قسمت نیز باشگاه‌های فوتبال ایران بدون برنامه و ساختار و ریشه هستند.

***آیا در دوران حضورتان در فوتبال ایران بازیکنان ایرانی بودند که به سراغ شما آمدند و رک و راست به شما گفتند که اگر ما در فوتبال آلمان باشیم، رشد خوبی خواهیم داشت؟**

**بگذارید فکر کنم. بله، یکی دو بازیکن یادم می آید که پیش من آمدند و از من چنین خواهشی را کردند. اما نکته‌ای را که باید در نظر بگیریم این است که بازیکنان تراز اول ایران در باشگاههای تاپ فوتبال ایران درآمدشان خیلی خوب است و سئوال اینجاست که آیا آن‌ها می‌توانند با آن پتانسیل و کیفیت فوتبالی که دارند، چنین درآمدی را در فوتبال اروپا نیز داشته باشند؟ احتمالاً آن‌ها در باشگاه‌های فوتبال اروپا نمی‌توانستند چنین درآمدی را داشته باشند و موقعیت فوتبالی‌شان نیز بدتر می‌شد. برای این که فقط در باشگاه‌هایی می‌توانستند بازی کنند که شاید در لیگ‌های پایین‌تری باشند.

***قبل از این که شما فعالیت‌تان را در صحنه فوتبال ایران آغاز کنید، چه تصویر و چه تصوری را از فوتبالیست‌های ایرانی داشتید؟**

**من قبل از آغاز فعالیتم در فوتبال ایران، فوتبالیست‌های ایرانی را در فوتبال بوندس لیگا زیر نظر داشتم. مانند علی دایی، کریم باقری، مهدی مهدوی کیا و حتی وحید هاشمیان که لقب «هلیکوپتر» به او داده شده. هاشمیان چندی پیش در آلمان با من تماس گرفت، به خاطر این که او در فدراسیون فوتبال آلمان کلاس مربیگری گذرانده و درجه A را نیز دریافت کرد. من با هاشمیان همچنان از طریق ایمیل در تماس هستم. صحنه‌ای که جلو چشمم و در ذهنم همیشه زنده هست، دیدار ایران مقابل آمریکا در جام جهانی ۱۹۹۸ فرانسه است. آن موقع ما آلمانی‌ها با ایران در یک گروه بودیم و من به عنوان نماینده اکیپ تیم ملی فوتبال آلمان، بازی ایران و آمریکا را از نزدیک تماشا کردم. به این دلایل من در مورد کم و کیف فوتبال ایران از قبل مطلع بودم.

***به عقیده شما نکات اصلی که الان ورزشکاران ایرانی باید آن را اصلاح کنند، چیست؟**

**همان طور که اشاره کردم، نکته اصلی این است که فوتبالیست‌های ایرانی نباید از دستاورد و از موفقیت‌شان زود راضی شوند یا به محض این که به یک باشگاه حرفه‌ای و تیم تراز اول رسیدند، انگیزه‌شان پایین بیاید و دیگر نخواهند رشد و ترقی کنند. فوتبالیست‌های خوب ایرانی پس از کسب کامیابی باید به دنبال چالش‌ها و مبارزه‌های دیگر بین‌المللی باشند تا قدم دیگری را برای رشد و ترقی‌شان بردارند. این نکاتی خواهد بود که اگر من بخواهم دوباره با فوتبالیست‌های ایرانی کار کنم، به آن‌ها گوشزد خواهم کرد.

***از دوران حضورتان در ایران چه خاطرات تلخ و شیرینی همیشه در ذهن‌تان زنده خواهد ماند؟**

**تلخ‌ترین خاطرات که دو دیدار خانگی تیم ملی فوتبال ایران در مسابقات مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی بود. مقابل کره جنوبی و عربستان سعودی. من در آن زمان در کادر فنی تیم ملی فوتبال ایران دستیار علی دایی، سرمربی تیم بودم. دیدار مقابل کره مساوی شد. بازی خانگی را ایران به عربستان سعودی باخت. این دو خاطره فوق‌العاده تلخ بودند؛ به‌خصوص باخت خانگی به عربستان سعودی که من آن را به‌عنوان یکی از تلخ‌ترین خاطرات دوران ورزشی‌ام می‌دانم. باخت به عربستان سعودی برابر بود با عدم صعود به جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی. ما آن بازی را حتماً می‌خواستیم برنده شویم که متأسفانه نشد. دیگر خاطرات غمگین نیز چندین باخت ناجور با تیم باشگاهی‌ام در ایران بود. حال در مورد خاطرات مثبت صحبت کنم. روابط خصوصی، رفت و آمدهایی که در ایران داشتم، خیلی برایم شیرین بود. فرهنگ میهمان‌دوستی و میهمان‌نوازی در ایران خیلی برایم دلنشین بود. مثلاً من بعضی وقت‌ها در تهران راه را پیدا نمی‌کردم و یکی می‌آمد و به من راه را نشان می‌داد و حتی بلیط را نیز برایم می‌خرید و می‌گفت بفرمایید. دیگر خاطرات مثبتم از ایران این عشق و شور و شوق و استقبال بی‌نظیر طرفداران و تماشاگران از فوتبال و جو احساساتی و خونگرم بود.

***شما به جو محیط اشاره کردید. فضای داخل استادیوم‌ها را کلاً چه طور دیدید؟**

**در پاسخ به این پرسش‌تان باید بگویم که بزرگترین خاطراتم از شهر آورد پایتخت ایران، میان آبی‌پوشان استقلال و سرخ‌پوشان پرسپولیس است. ورزشگاه آزادی تهران پر از تماشاگر بود و این یک جو فوق‌العاده بود. تماشاگران فوق‌العاده غیرتی، حامی تیم‌شان هستند. در شهرستان‌ها نیز این نوع غیرت و هواداری شدید مشاهده می‌شد. این من را خیلی تحت تأثیر قرار داد، علیرغم این که من مشابه چنین چیزی را نیز در آلمان دیده بودم.

***در ایران خانمها حق ورود به استادیوم‌های فوتبال را ندارند. این نکته را چه طور دیدید؟**

**اصولاً باید بگویم که نبودن خانم‌ها در ورزشگاه‌ها در ایران خیلی باعث تأسف است. به خاطر دارم که در سال ۲۰۰۴ وقتی که دیدار دوستانه تیم ملی فوتبال آلمان مقابل ایران در ورزشگاه آزادی تهران بود، در آن زمان ورود خانم‌ها به استادیوم آزاد بود و جو فوق‌العاده شادی را همه در استادیوم دیدند. در فوتبال اروپا نیز حضور خانواده‌ها و خانم‌ها در استادیوم‌های فوتبال باعث افزایش جو خونگرم، احساساتی و مثبت می‌شود. در چارچوب مسابقات فوتبال جام ملت‌های اروپای ۲۰۱۲ نیز بار دیگر مشاهده کردیم که حضور خانمها در استادیوم‌ها چه قدر باعث افزایش شادی و ایجاد جو مثبت می‌شود و کلاً خیلی متأسفم که خانم‌ها در ایران نمی‌توانند وارد استادیوم شوند. من همچنین با سرمربی تیم ملی فوتبال زنان ایران که یک خانم است، در تماس بودم. او خیلی علاقمند بود که بیاید تمرینات فوتبال ما را نیز از نزدیک ببیند. اما این اجازه به او داده نشد.

***شما در حال حاضر اتفاقات، نتایج و عملکرد فوتبال ملی و باشگاهی ایران را دنبال می‌کنید؟**

**بله حداقل هر دو روز یکبار از طریق وبسایت‌های اینترنتی فوتبال باشگاهی و فوتبال ملی ایران را دنبال می‌کنم. اخبار فوتبال ایران و تمامی اتفاقات حاشیه‌ای آن را نیز زیر نظر دارم.

***راه آتی فوتبال ایران را چه طور پیش‌بینی می‌کنید؟**

**پیش‌بینی روند آینده فوتبال ملی ایران بسیار سخت است و من در این مورد نمی‌توانم اظهار نظر کنم. اما تیم ملی فوتبال ایران با اقتدار به مرحله پایانی مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۲ برزیل رسیده و باید در این راه بیشتر از خودش ثبات نشان دهد تا پیش‌بینی روند نیز یک مقدار آسان‌تر شود. منظور من از واژه «ثبات» ثبات مدیریتی ست. مدیران ورزش ایران، مدیران فوتبال ایران باید در درازمدت به کارشان ادامه دهند و همچنین اجازه دهند که مربیان نیز در درازمدت ساختاری را بسازند و به کارشان ادامه دهند تا در درازمدت نیز به نتیجه رسند و تصمیمات و واکنش‌ها جنبه‌ی کوتاه مدت نداشته باشد.

***تفاوت‌های اصلی فوتبال آلمان و فوتبال ایران را در چه نکاتی می‌بینید؟**

**در فوتبال امروز جهان دیگر کسی نمی‌تواند چیزی را از کس دیگری پنهان کند و رازی را مخفی نگه دارد. همه از کار یکدیگر مطلع هستند. تفاوت‌ها دارد روز به روز کمتر می‌شود. استانداردها به همدیگر نزدیک‌تر می‌شود. استانداردهای پزشکی و استانداردهای فنی در صحنه‌ی فوتبال جهان هماهنگی‌شان روز به روز بیشتر می‌شود. فلسفه‌ها و تفکرات تکنیکی ـ تاکتیکی و شیوه بازی‌ها نیز در صحنه‌ی فوتبال جهان در حال نزدیکتر شدن به هم است. با وجود این تفاوت‌های اصلی‌ای که باقی می‌ماند، تفکرات و فلسفه‌های شخصی مربیان هستند. این امر نیز به نکات احساسی، روحی ـ روانی، فرهنگی و بومی هر کشور باز می‌گردد که این باعث ایجاد مقداری تفاوت می‌شود.

***در فرهنگ و طرز فکر ایرانیان نیز چیزی را مشاهده کردید که بگویید بله اگر ما مقداری از این فرهنگ و تفکرات و حتی احساسات را در فرهنگ فوتبال آلمان نیز داشته باشیم، خوب است؟**

**بله. این یک نکته خیلی جالبی ست که به آن اشاره کردید. از دیدگاه خودم باید بگویم که اگر من به‌عنوان یک شهروند آلمانی در خارج از آلمان باشم، نباید فکر کنم که تمام تصورات و طرز فکر آلمانی‌ام را باید در خارج از آلمان نیز پیاده کنم. باید بیشتر افق دیدم را گسترش بدهم و ببینم که چه چیزهای مناسب دیگری نیز وجود دارد. مثلاً من به این نکته پی بردم که همه چیز نباید صد در صد و بدون چون و چرا، روی دیسیپلین و نظم فوق‌العاده پیاده شده باشد و یک مقدار آزادی بیشتر نیز بد نیست. خصوصیات فرهنگی و ملی هر کشوری را باید بیشتر ملاحظه کرد؛ به‌عنوان مثال در ایران باید بیشتر فاکتورهای خلاقیت بازیکنان را نیز ملاحظه کرد و در روند بازی و بازی‌سازی تیم آزادی‌های بیشتری قائل شد که از این طریق کارآیی بیشتری به دست آید. چارچوب برنامه‌ریزی‌ها و روندها نباید انعطاف‌ناپذیر باشد.

***آیا شما در مقطع فعلی نیز حاضر هستید سمت و مسئولیتی را در صحنه فوتبال ایران به‌عهده گیرید؟**

**بله، اما به این شرط که نخست در مورد همه شرایط با رئیس باشگاه، مدیرعامل باشگاه و کادر مربیان بنشینیم صحبت کنیم، گفت و گو کنیم، ساختارها را معین کنیم و به این ترتیب خط و مسیر مشترکی را مشخص کنیم. باید حتماً وقت کافی داشته باشم که در مورد وضعیت تمرین و امکانات تمرین فکر و برنامه‌ریزی کنم. باید از نظر امکانات حرفه‌ای تأمین باشیم، باید بدانم که حتماً می‌توانم برای تمام فصل و تمام سال برنامه‌ریزی کنم و درازمدت و روی پایه کارم را دنبال کنم. اما مشکل تفاهم به خاطر این که من زبان فارسی بلد نیستم، یک مشکل اصلی ست. ■



محمدحسین برخواه:

وزنه‌برداری ایران پس از موفقیت در المپیک به کجا می‌رود؟



وزنه‌برداری ایران پس از کامیابی در المپیک به دنبال تثبیت دستاوردهاست. محمدحسین برخواه، برنده مدال برنز جهان در سال‌های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ نگاهی به آینده وزنه‌برداری ایران انداخته است

بیش از یک ماه است که از پایان المپیک ۲۰۱۲ لندن و دستاورد خوب وزنه‌برداران ایران در این مسابقات می‌گذرد. ایران در وزنه‌برداری المپیک لندن یک طلا، دو نقره و یک مدال برنز را تصاحب کرد. متن حاضر حاصل گفت‌وگو با برنده مدال برنز جهانی است.



مقطع فعلی وزنه‌برداری ایران را با این دستاوردهای المپیک چه طور می‌بینید و الان وزنه‌برداری ایران در چه مسیری قرار گرفته است. آیا دوباره برمی‌گردد به آن نشیب‌های سابق خودش، پس از موفقیت‌ها در مسابقات بین‌المللی، یا این که این بار تفکرات دیگری قرار است دنبال شود؟

در مسابقات المپیک لندن نتایج کمی خوب بود اما باید نگاهمان به آینده باشد و مسابقات بعدی که در پیش داریم. البته اکثر بچه‌هایی که در مسابقات لندن شرکت کرده بودند، در سنین پایین بودند و برای المپیک بعدی هم می‌توانند در ترکیب تیم ملی کشورمان باشند. منتهی باید مسئولین طوری برنامه‌ریزی کنند که استعدادهای دیگری که در کشورمان داریم و جوان‌های زیادی که می‌توانند برای کشور افتخار آفرینی کنند، شناسایی شده و پرورش داده شوند تا بتوانند در مسابقات آینده برای کشورمان مدال کسب کنند. این کار خیلی مهمی است و مهم‌تر از یک دوره موفقیت در المپیک است. این کشف استعدادها و پرورش استعدادها هم کار مهمی است و هم کاری تخصصی و بسیار سخت است. به‌هر حال باید مسئولین توان‌شان را روی این قضیه متمرکز کنند که بتوانیم در آینده نتایج بهتری نسبت به این المپیک برای کشورمان به‌دست آوریم.

آیا معتقدید که دستاورد وزنه‌برداران ملی‌پوش ایران در المپیک ۲۰۱۲ لندن فقط و فقط به تلاش و زحمت شخصی خودشان برمی‌گردد و کمتر به برنامه‌ریزی حرفه‌ای مسئولین؟ آیا دستاورد وزنه‌برداران را می‌شود با مدال نقره‌ی احسان حدادی در پرتاب دیسک المپیک مقایسه کرد؟

برای احسان حدادی نیز برنامه‌ریزی‌های حرفه‌ای از سوی فدراسیون صورت نگرفت و موفقیت او رویهم‌رفته حاصل زحمات شخصی خودش است!

اولاً در مورد احسان حدادی باید بگویم که من این را قبول ندارم که نتیجه تلاش شخصی خودش بوده. چون در این سه چهار سال اخیر من خودم شاهد بودم چیزی که مسئولان ورزش کشورمان، تکرار می‌کنند کار گلخانه‌ای یعنی یکی دو مورد را انتخاب می‌کنند از هر رشته‌ای و روی آنها سرمایه‌گذاری می‌کنند و البته در دو میدانی این کار برای آقای حدادی انجام شد و امکانات زیادی هم در اختیار ایشان قرار داده شد. این کار باید برای تعداد بیشتری ورزشکار انجام شود، نه یک ورزشکار مثل احسان حدادی. البته نباید منکر این باشیم که ما در المپیک در رشته‌هایی مدال گرفتیم، مثل وزنه‌برداری و کشتی، که جوان‌های کشورمان استعداد ویژه‌ای در این رشته‌ها دارند و سابقه‌ی مدال‌آوری هم در دوره‌های قبلی داشته‌ایم و کار جدیدی که در این المپیک انجام شد، فقط مدال احسان حدادی بود که در دو میدانی ما مدال نداشتیم. ولی من فکر می‌کنم اگر یک مقداری برنامه‌ریزی مسئولان ورزش ما بهتر باشد، می‌توانیم در قسمت بانوان مدال داشته باشیم، در رشته‌هایی مثل تیراندازی، تکواندو بانوان و حتی در رشته‌ی وزنه‌برداری. همان طور که می‌دانید یک خانم مسلمان آمریکایی توانست لباسی را به تأیید فدراسیون جهانی وزنه‌برداری برساند.

اما پرسش من این بود که آیا دستاورد وزنه‌برداران ایران در المپیک رویهم‌رفته برمی‌گردد به زحمات شخصی خودشان؟

پاسخ همین سئوال‌تان را دارم خدمت‌تان عرض می‌کنم. در وزنه‌برداری و کشتی به‌هر حال ما استعدادهای خاصی داریم. ولی مسئولان ما می‌توانند در رشته‌های دیگری که پتانسیل‌اش هست، کار کنند و آن‌ها را هم پرورش دهند تا بتوانیم در رشته‌های دیگر هم مدال‌آوری داشته باشیم. طبیعتاً ما در وزنه‌برداری استعداد ویژه‌ای داریم. بله، نمی‌توانیم این را منکر شویم. به‌عنوان مثال بهداد سلیمی یک استعداد ویژه است و در شهر خودش هم که تمرین کند، این مدال‌آوری قهرمانی المپیک را می‌تواند داشته باشد.

در همین زمینه و در مورد بهداد سلیمی ما بعد از مسابقات المپیک دیدیم که او به باشگاه پرسپولیس تهران پیوست که هیچ وقت سابقه‌ی وزنه‌برداری این باشگاه اصلاً نداشته است. آیا این انتقال بیشتر برمی‌گردد به شهرت‌طلبی مدیران این باشگاه، یا این که یک تفکرات جدیدی در مورد توسعه‌ی وزنه‌برداری در باشگاه‌ها اینجا در معرض دید قرار گرفته؟

به‌هر حال صد در صد جنبه‌ی تبلیغاتی برای باشگاه پرسپولیس که دارد. این که طبیعی است. جنبه‌ی تبلیغاتی برای باشگاه پرسپولیس را نمی‌شود منکر شد. به‌هر حال بهداد سلیمی را جذب کردند و طبیعتاً باید برایش هزینه کنند. قرارداد می‌بندند و باید به بهداد سلیمی پول پرداخت شود. حالا اگر در کنار این بیاید مثلاً پرسپولیس تیم‌داری هم بکند، همان‌طوری که در حرف گفتند و انشاالله در عمل هم شاهد باشیم که سال آینده بیاید تیم‌داری کنند، این نفع‌اش به رشته‌ی وزنه‌برداری و جوان‌های مملکت‌مان می‌رسد.

میدان‌های بعدی حضور بین‌المللی وزنه‌برداران ملی‌پوش ایران چه زمانی و چه مسابقاتی هست؟

فعلاً مسابقه‌ی مهم خاصی نداریم تا سال ۲۰۱۳ که مسابقات بزرگسالان آسیا و جوانان جهان است و بعد هم که مسابقات قهرمانی جهان برگزار می‌شود. من فکر می‌کنم الان وقت خیلی خوبی داریم. البته مسابقات نوجوانان آسیا را در پیش داریم. اما همان طور که در ابتدا اشاره کردم به مسئله‌ی استعدادیابی و پیدا کردن کسانی که پتانسیل پیشرفت قهرمانی را دارند، من فکر کنم این شش هفت ماه فرصت خوبی ست، اگر مسئولین وزنه‌برداری بتوانند این کار را انجام دهند و از این فرصت استفاده کنند. با این که کار خیلی پیچیده‌ای‌ست، اما من فکر می‌کنم برای آینده‌ی کشورمان خیلی خوب باشد.

آیا خودشما نیز به‌عنوان قهرمان سابق وزنه‌برداری ایران نقشی را در صحنه‌ی وزنه‌برداری ایران خواهید داشت؟

فعلاً من فعالیت خاصی در وزنه‌برداری ندارم و الان یکی دو سه سالی هست که تماشاگر قهرمانی بچه‌ها هستم.

چرا؟

فعلاً همکاری با مسئولین وزنه‌برداری کشورمان ندارم.

اما شما تمایل دارید و دوست دارید که فعال باشید، درست است؟

به‌هر حال من دوست دارم و اگر شرایط مهیا باشد کار می‌کنم. ولی فعلاً شرایط آن طوری که می‌خواستم مهیا نبوده. ■

وداع با تک‌تیرانداز دنیای مشت‌زنی سنگین‌وزن

در روزهای اخیر خبر قتل یکی از قهرمانان بوکس سنگین‌وزن جهان منتشر شد؛ مشت‌زنی که در حدود دو سوم از پیروزی‌های خود حریفان را ناک اوت کرده و قهرمان سنگین‌وزن جهان را با ۴ ضربه در تنها ۲۰۷ ثانیه به زانو در آورده بود. این ورزشکار به دلیل ضربات دقیق دست راست به «تک تیرانداز» مشهور بود. شنبه‌ی گذشته (۲۲ سپتامبر / اول مهر) کوری ساندرز، قهرمان پیشین جهان در بوکس سنگین‌وزن، در نزدیکی پرتوریا در آفریقای جنوبی، قربانی یک تیراندازی شد. او برای حفاظت از بستگان خود مقابل گلوله‌هایی ایستاد که سه مهاجم در مهمانی تولد برادرزاده‌اش شلیک کرده بودند. گلوله‌هایی که به شکم و بازوی او برخورد کرده بودند، روز بعد جان ساندرز ۴۶ ساله را در بیمارستان گرفتند.

این قهرمان راست دست در مارس ۲۰۰۳ در برابر ولادیمیر کلیچکو اوکراینی، قهرمان کنونی سنگین‌وزن جهان، وارد رینگ شد. بسیاری این مشت‌زن ۳۷ ساله را بازنده‌ی نگون‌بختی می‌دانستند که اگر هنر کند بتواند اندام نه چندان ورزیده‌ی خود را دقایقی زیر ضربات سنگین حریف روی پا نگه دارد. این اما کلیچکو بود که پس از ۴ ضربه‌ی سهمگین حریف آفریقای جنوبی، پس از ۲۰۷ ثانیه با اشاره‌ی داور از رینگ بیرون برده شد. این بزرگ‌ترین شگفتی در تاریخ مشت‌زنی جهان بود، پس از آن که لنوکس لویس، اسطوره‌ی بریتانیایی بوکس، در سال ۱۹۹۴ در لندن به همین ترتیب زود هنگام مغلوب الیور مک کال، مشت‌زن «گمنام» آمریکایی شد.

ساندرز در گفت‌وگویی پس از مسابقه روحیه ورزشکاری خود را به تصویر کشید: اگر او [کلیچکو] چند اشتباه را که من از آنها حداکثر استفاده را بردم، اصلاح کند، به زودی به فرمانروای بوکس سنگین‌وزن جهان تبدیل می‌شود.



پیش‌بینی ساندرز درست از آب درآمد؛ ولادیمیر کلیچکو به اوج بازگشت و خود او یک سال بعد (۲۰۰۴) در مبارزه با ویتالی، کلیچکوی بزرگ‌تر، در راند هشتم دیگر نتوانست از زمین برخیزد و کمربند قهرمانی انجمن جهانی بوکس را به حریف واگذار کرد. در این مسابقه هم ویتالی کلیچکو خوش‌اقبال بود که تا به صدا درآمدن زنگ پایان در راندهای اول، تسلیم ضربات دقیق «تک تیرانداز» نشد. ویتالی کلیچکو پس از آگاهی از مرگ ساندرز از این حریف اهل آفریقای جنوبی به عنوان سخت‌ترین حریف خود یاد کرد: «سبک خطرناکی داشت که با من جور در نمی‌آمد». ولادیمیر، برادر ویتالی، هم ساندرز را «ورزشکاری با روحیه جوانمردی» و «انسانی فوق‌العاده» توصیف کرد.

برخورد آزاد این مشت‌زن ۱۹۳ سانتی‌متری با حریفان یادآور سبک بوکسورهای سال‌های دور بود؛ سال‌هایی که ورزشکاران این رشته چندان با حسابگری وارد رینگ نمی‌شدند. ساندرز چندان هوادار رژیم غذایی و سنجش توان خود بر این اساس نبود، بلکه بیشتر طرفدار تمرکز، موقعیت‌سنجی و سرعت بود. حدود دو سوم از مجموع ۴۲ پیروزی او در رینگ مشت‌زنی (چهار شکست) حاصل ناک اوت حریف بودند.

کوری ساندرز رفته رفته از دنیای بوکس حرفه‌ای فاصله گرفت و در نهایت هم در کشورش به «شرخر» بانک‌ها تبدیل شد. او اتومبیل‌هایی را که صاحبانشان از بازپرداخت قسط بانکی آنها ناتوان بودند، پس می‌گرفت و به بانک بازمی‌گرداند.

فرهاد مجیدی رسما از فوتبال خداحافظی کرد



فرهاد مجیدی کاپیتان پیشین تیم فوتبال استقلال تهران با نوشتن نامه‌ای به هواداران این تیم، جمعه ۷ شهریور اعلام کرد برخلاف میل باطنی‌اش رسما از فوتبال خداحافظی می‌کند.

فرهاد مجیدی نوشته است: حتی در روزهایی که در اوج آمادگی و بنا به سلیقه فنی در تیم نیمکت نشین بوده، به خاطر آرامش تیم استقلال صحبتی نکرده اما وقتی شنیده است که «آقایان» عامل ناکامی تیم را تشویق فرهاد مجیدی توسط هواداران استقلال عنوان کرده‌اند، برایش تاسف‌آور بوده است.

پس از شروع فصل و آغاز ناکامی‌های تیم استقلال تهران، هواداران باشگاه استقلال در هر بازی فرهاد مجیدی را تشویق می‌کردند تا این که علی فتح‌الله‌زاده مدیرعامل باشگاه استقلال، اعلام کرد تشویق مجیدی از روی سکوهای ورزشگاه روی بازیکنان تیم استقلال تاثیر منفی دارد.

فرهاد مجیدی ۳۶ ساله در نامه به هواداران تیم استقلال ادامه داده است: «با توجه به پیشنهادات بسیاری از تیم‌های داخلی از ابتدای فصل تاکنون، نتوانستم در ایران پیراهنی جز پیراهن آبی بپوشم و بسیار مایل بودم با حضور در تیم محبوبم استقلال به همراه دیگر بازیکنان بتوانم جام قهرمانی لیگ و حذفی را فتح کنم و در نهایت با پیراهن استقلال از میادین فوتبال برای همیشه خداحافظی کنم که این امکان فراهم نشد و گویا تقدیر برای من این چنین بود.»

شرط سرمربی برای بازگشت مجیدی به استقلال

کاپیتان پرسابقه تیم استقلال در ابتدای فصل ۹۱–۹۲ لیگ برتر فوتبال ایران از عدم پذیرش شرط امیر قلعه نوعی، سرمربی این تیم برای بازگشت به استقلال سخن گفته بود. به گفته فرهاد مجیدی، امیر قلعه نوعی شرط گذاشته بود اگر فرهاد مجیدی به این تیم بازگردد نباید کاپیتان باشد و بازوبند کاپیتانی به بازیکن دیگری (جواد نکونام) داده خواهد شد.

فرهاد مجیدی در برنامه تلویزیونی نود گفته بود:

«در استقلال، بازوبند به پیشکسوت داده می‌شود. اگر این شرط را می‌پذیرفتم، به چارچوب‌های باشگاه استقلال عمل نکرده بودم.»

فرهاد مجیدی که بیش از پانزده سال سابقه پوشیدن پیراهن تیم ملی را دارد، ۵ مهر ۱۳۹۰ نیز با تیم ملی ایران خداحافظی کرده بود. فرهاد مجیدی متولد سال ۱۳۵۵ است که پس از درخشش در تیم بزرگسالان بهمن به استقلال تهران پیوست. مجیدی در سال ۱۳۷۵ برای اولین بار به تیم ملی دعوت شد و نخستین بازی ملی خود را در برابر تیم ملی کویت انجام داد. او همراه تیم ملی ایران در سن ۲۲ سالگی به جام جهانی ۱۹۹۸ فرانسه رفت.

راپید وین اتریش، الوصل امارات، العین امارات، الاهلی و الغرافه قطر از جمله دیگر تیم‌های فوتبالی هستند که فرهاد مجیدی سابقه بازی در آن‌ها را دارد.

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می کنند، فقط روزهای **شنبه** و **سه شنبه** از ساعت **۱۸** تا **۲۰** با شماره **۲۹۹۹۳۳۳۴** تماس بگیرند و جداً خواهشمندیم شماره های دیگر مجله را اشغال نکنند.

همه اسم‌ها مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینندگان محترم خواب می‌نویسم مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.

پاره کردن پرونده

شهره رضایی، ۳۳ ساله، مجرد، شاغل، تهران

خواب دیدم از خانه آمدم بیرون ولی کوچه عوض شده بود، دقت که کردم دیدم آنجا درست شبیه میز من است و خانه ما و خودم روی میز هستیم. تقویم، جامدادی، تلفن و کامپیوتر و همه چیز روی میز بود. بعد آقایی را دیدم که خواستگار من است و جواب رد داده‌ام، البته مرد خوبی است اما چون با درس خواندن و کار کردن زن مخالف است، نمی‌توانم با او ازدواج کنم. یکی از بزرگ‌ترین آرزوهای من گرفتن مدرک دکتراست تا در دانشگاه تدریس کنم. این موضوع در خانواده ما چیزی معمولی است. آن آقا در خوابم روی میز من بود و داشت می‌آمد. من هم به طرفش رفتم. نزدیک که شدم دیدم خانمی هم با اوست. او از کنار من با بی‌توجهی گذشت. من عصبانی شدم او مشغول پاره کردن پرونده‌ها و لگد زدن به میز و زونکن و این جور چیزها شد. داشتم جیغ می‌کشیدم که خواهر بزرگترم بیدارم کرد.

تعبیر

خواب شما می‌گوید زندگی خود را در کار خلاصه کرده‌اید. خانه و خودتان روی میز کار قرار گرفته‌اید و این یعنی به چیزی جز کار فکر نمی‌کنید. واقعیت هم همین است و خودتان می‌بینید که هر موقعیتی را با کار خودتان می‌سنجید. خواستگار خوبی دارید که مشکل مالی هم ندارد. شما اینجا هم به خاطر کارتان به او جواب رد می‌دهید. ناخودآگاه شما با تصمیم شما مخالف است به همین دلیل این خواب را طراحی کرده تا به شما هشدار بدهد. هشدارش آنجاست که خواستگار شما خانم دیگری را انتخاب کرده. عصبانی شدن شما از دست خواستگار یا آن خانم نیست. شما از دست خودتان و از دست کارتان عصبی شدید چون خشم خود را روی وسایل کار خالی کردید نه روی آن دو نفر.

ناخودآگاه می‌گوید: این موقعیت را از دست نده! پیشنهاد می‌کنم بیشتر فکر کنید و ببینید ده سال دیگر دوست دارید زنی ۴۳ ساله باشید که در محل کارش مدیری موفق است یا دوست دارید زنی ۴۳ ساله باشید که زندگی و شوهر و بچه‌ای دارد؟... بعد تصمیم بگیرید که به حرف ناخودآگاه خود گوش کنید یا نکنید.

به دختر دومیه چی بگم؟

حسن خردمند، ۲۳ ساله، مجرد، سرباز، زابل

سال گذشته خوابم را تعبیر کردید و گفتید کارت با این دختر به سامان نمی‌رسد و در عین ناباوری، تنهایت خواهد گذاشت و ازدواج می‌کند. من گوش نکردم و به او گفتم بیا با هم ازدواج کنیم. شش ماه بعد قبول کرد و قرار شد به خواستگاری برویم. دو روز قبل از خواستگاری، به او تلفن زدم، جواب نداد. به خانه آنها رفتم، در را باز نکرد. یک ماه بعدش هم عقدنامه آورد و گفت شوهر کرده. او چهار سال از من بزرگ‌تر است. ضمنا هرگز نگذاشت حتی دستش را بگیرم. دو ماه پیش با زنی آشنا شدم که ۲۳ ساله است و یک ماه از من کوچک‌تر است. او هم مثل خودم سختی‌های زیادی کشیده. این بنده خدا سال گذشته ازدواج می‌کند و فردای عروسی، شوهرش طلاقش می‌دهد. یعنی فقط یک شب عروس بوده. من عاشق او شدم و روزی دیدم بدون او نمی‌توانم زندگی کنم بنابراین از او خواستم با من ازدواج کند. قبول کرد و یک ماه از آشنایی ما نگذشته بود که خودمان محرمیت خواندیم زیرا برای این که رسما ازدواج کنیم، مشکلاتی داشتیم. پس از محرمیت، چند بار به خانه او رفتم و ناگهان دیدم دیگر مثل روزهای اول دوستش ندارم. بعد خواب دیدم با همین بنده‌خدای دومی رفتم خانه اولی سرک کشیدم. او از پنجره برایم دست تکان داد. بعد دیدم دختر دومی دیگر همراهم نیست. داخل خانه اولی شدم. دیدم دارد گریه می‌کند و به خانواده‌اش می‌گوید: من می‌خوام با حسن باشم. حسن با دختر دومیه به‌هم زده. من فقط حسن رو میخام. پدرش که در واقعیت از من راضی نبود، در خواب راضی شده بود. من هم خیلی خوشحال بودم. نگران هم بودم که به این بنده‌خدای دومی چه بگویم.

تعبیر

خواب شما می‌گوید علاقه‌ای که به قبلی داشتید، هنوز در شما زنده است و به او کشش دارید. شما از جوانانی هستید که برای این که بتوانید با دختری دوست شوید، به او می‌گویید بیا با هم ازدواج کنیم. وقتی که این حرف را می‌زنید، دروغ نگفته‌اید و این احساس واقعی شماست. این را هم باور می‌کنم که یک ماه به شدت عاشق دومی بودید. این وسط چه اتفاقی افتاده که دیگر دومی را دوست ندارید و به اولی کشش پیدا کرده‌اید؟ چیزی که ارتباط دوم را خراب کرده، همان چند باری است که به خانه او رفتید و به وصال رسیدید. و ضمنا به خودتان می‌گویید این که بعد از یک ماه مرا به خانه دعوت کرد، از کجا معلوم که در این یک سالی که طلاق گرفته، کس دیگری را به خانه نبرده باشد؟ بنابراین از او سرد شده‌اید. علت کشش شما به اولی چیست؟ دلیل ساده‌ای دارد: شما حتی به وصال دست اولی نرسیدید بنابراین در وادی تشنگی سیر می‌کنید و با این که اولی شما را اذیت کرده بود، باز هم خواهان او هستید. این همان چیزی است که مدام به دختر‌ها می‌گویم: اگر می‌خواهید دوست شما شیفته شما شود، نگذارید دستش به دست شما برسد. پیشنهاد می‌کنم حقیقت را به دومی بگویید و از او جدا شوید. اولی را هم کلا فراموش کنید. قبل از اینکه با سومی دوست شوید و به او نگویید بیا با هم ازدواج کنیم. صبر کنید سربازی شما تمام شود و شغل پیدا کنید آن‌وقت به فکر ازدواج باشید.

سکه‌ام کژدم شد

سولماز ک. یازده ساله، کارگر فرش‌بافی، اطراف تبریز

خواب دیدم تنهایی رفته‌ام گل و گیاه رنگرزی بچینم. در بیداری این کار را نمی‌کنم. دشت بزرگی بود که پر از گل بود. یک‌هو صاحب کارم را دیدم که چند گونی به من داد. آنها را پر از گل کردم. یک سکه طلا به من پاداش داد. صحنه عوض شد و دیدم مردی که صاحب گلستان بود، توی سر خودش می‌زد با نفرت نگاهم می‌کرد. دلم سوخت و خواستم سکه‌ام را به او بدهم ولی دیدم سکه‌ام به عقرب تبدیل شده. آن را انداختم و فرار کردم. در حال فرار، صاحب کارم را دیدم که سوار اسب سفیدی بود که نعل و دهنه و یراق‌های زین اسب از طلای بود. با ناراحتی بیدار شدم.

تعبیر

شما خیلی زود وارد بازار کار شده‌اید. گاه بازار کار و رقابت و سود بیشتر و... برخی‌ها را وادار می‌کند حرامخواری پیشه کنند. مثل آن شیرفروشی که در شیر آب می‌ریخت و می‌فروخت. روزی سیل آمد و پدرش را در آورد! پرسید این سیل از کجا آمد؟ سعدی به او گفت: این سیل همان آب‌هایی است که سی سال است توی شیر می‌ریزی. خواب شما هم به چنین چیزی اشاره می‌کند. برداشتن گل و گیاه رنگرزی از بوستان دیگران، یعنی ورود حرام به کسب و کار. چرا گل رنگرزی؟ زیرا این رنگ روی همه کار را می‌پوشاند. یعنی وقتی که حرام وارد زندگی شد، روی همه چیز اثر می‌گذارد. شخصیت شما حرام را نمی‌پسندد. حتی شاید اصلا ندانید حرام چیست زیرا اول سکه را گرفتید، بعد خواستید دورش بیندازید. آنجا که صاحب بوستان با نفرت به شما نگاه می‌کند، یعنی خودتان را گناهکار می‌دانید. آنجا که صاحب کار شما خوش و خرم است، یعنی فکر می‌کنید گناهکار اصلی به دلیل امکاناتی که دارد، مجازات نمی‌شود. کژدم نیز نماد این است که حتی اگر توبه کنید، سودی ندارد... این‌ها همه از دید شماست و واقعیت چیز دیگری است. خداوند همیشه توبه را قبول می‌کند. گناهکار اصلی سرانجام مکافات می‌شود. شما زیاد تقصیر ندارید زیرا افزون بر این که هنوز کودکید، ندانسته کاری کرده‌اید که وجدان شما آن را گناه می‌داند. پس فقط کافی است بگویید خدایا توبه، و اگر مالی از این راه به دست آورده‌اید، آن را به صاحبش برگردانید. اگر صاحبش را نمی‌شناسید، آن را انفاق کنید. برایم زیاد عجیب نیست که دختربچه‌ای کار می‌کند ضمنا وارد برخی مسائل شده است زیرا حال اقتصاد ما خوب نیست و به فرموده پیامبر (ص) کادَ الفقرُ ان یکونُ کفرا... نزدیک است فقر به کفر بینجامد. شکیبا باشید و امیدوار به رحمت خداوند.

پیغـام‌هـای روشنـایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین



هیچ فکر کرده‌اید کـه چرا تا به امروز این همه دچار دغدغه شده‌اید در حالی که شما همیشه سعی می کنید با واقعیت‌ها کنار بیایید و هیچ موضوعی را از نظر دور نگه نمی‌دارید. پس اگر دنبال پاسخ این سوال هستید فقط کافیست سرمنشـا ترس‌هایتان را بشناسید، و سرچشمه آنها را بخشـکانید و در کنار آن به اطرافیانتان سـخت نگیرید و آغوشـتان را برای رحمت‌الهی بعد از بروز بخشش در دل خود باز کنید!

اردیبهشت



من انتظار داشـتم با توجه به شرایطی که پیش آمده شـما را بسـیار خوشحال و مسـرور و آرام ببینم، اما گویـی آنچنان دچار بهم ریختگی شـده‌اید که هنوز نتوانسته‌اید با خودتان کنار بیایید. اما با همه اینها باز هم شکر گزار باشید که در بدترین شرایط‌ها هم برای شما بهترین خبرها فرا می‌رسـد، که ذهنتان را به خود مشـغول می کند و می‌توانیـد لحظه‌هایی را جدا از بحران‌های البته خود ساخته زندگی کنید.

خرداد



بـا وجـود اینکـه از عاطفـه بالایی برخوردار هستید و عزت نفس و اعتماد به نفس‌تان بالاست اما هنوز در ذهنتان نتوانسـته‌اید به آنچه که می‌خواهید و فکرش را می کردید برسـید. امـا ای کاش قبول کنید که ذهن همیشـه همه چیز زندگی نیسـت و در واقع این روح اسـت که باید دسـتور بدهد، تعییـن کند و پیـش ببـرد و البته این باز شـما هسـتید که باید به این جسم لطیف و پاک اجازه عرض‌اندام بدهید.

پس با خود خلوت کنید تـا به آرامش درونی برسید!

تیر



وقتی قلم را روی کاغذ گذاشتم تا در مورد شـما بنویسم قلم از میزان انرژی زیاد شما داغ شد! هیچ فکر کرده‌اید، با خودتان چه می کنید و چرا انسـانی پر جنب و جوش چون شـما باید این چنین خموده و غمگین باشـد، البته قبول دارم که قدرت خوبی در بروز ندادن غصه‌هایتان دارید اما این راه حل مشـکل نیست، پس ای کاش با خودتان صادق‌تر باشید، چون هیچ کس، چون شما نمی تواند تشخیص دهد که مشکل اصلی چیست، حالا که می‌دانید آرام نگیرید تا حلش کنید.

مرداد



این روزها طوری شده‌اید که به خوبی همه چیز را لو می‌دهید تمام وجودتان پر از احساس شده‌است، احساسی که می‌خواهد با چهره گرم و دوست داشتنی شما مخلوط شود اما موضوعی نه چندان مهم مانع می‌شود و توصیه من در این‌باره این است که اگر در مورد موضوعی شک دارید یک راه حل بیشتر ندارد و آن هم اینکه کاری کنید که بعدها خودتان و البته خداوند رادلشاد کنید. تازه بعداز همه اینهاست که می‌توانید سراغ رویاهایتان بروید و جشنی مفصل بگیرید!

شهریور



وای، وای که پیچیدگی شـما کار را بسـیار سـخت می کند و البته که خودتـان هم به این همـه پیچیدگی دم می‌زنید وای کاش که مثل ادعایتان که همیشه می‌گویید سادگی را دوست دارم عمل می‌کردید، لبخند می‌زدید و حتی می‌گریسـتید، نه اینکه هر موضوعی بتواند شـکلی متفاوت به روز بعدیتان بدهد. اگر قانع شدید که شرایط این چنین است، به خود بیایید از چیزی که گذشـته بگریزید و بنای محکم عشق خدایی را پی بریزید که هیچ گاه خراب نمی‌شود!

مهر



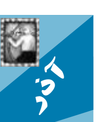
روز روز شماسـت، ماه ماه شـما و سال سالتان، اما قبول کنید که این شما هستید که پاییز را بهانه بی‌حوصلگی‌های گاه‌وبیگاه خود می‌کنید و آنچنان به خود می‌پیچید که باز شدن گره آن کاری بس سخت می‌شود. البته جای شکرش باقیست که این شـرایط کوتاه اسـت و تا حمله بعدی غصه‌ها فاصلـه زیادی دارید، اما همین بهم ریختگی‌های گاه و بیگاه را هم از خود دور کنید تا شخصیت ثابت و مقتدر شما بروز کند، فریاد بزند و قد علم کند.

آبان



اینکه شما مثل مردها عمل کنید کار خاصی نیست، مهم این است که خودتان باشید، خود مهربان و دوسـت داشتنی‌تان همان کسی که خیلی‌ها حسرت شرایطش را می‌خورند. حالا دیگر هر چه می‌خواهنـد بگویند، بارها دیده‌اید که هیچ تأثیری ندارد و باز هم در نهایت این شـما بودید که تعیین کردید. حالا هم کلید دست شما افتاده و می‌توانید قفل را باز کنید، اما اگر حال اینکار را ندارید، روزگار را مقصر ندانید که شما روزگار را هم تغییر می‌دهید، اگر بخواهید!

آذر



بیاییـد کمـی بـا همدیگـر صادق باشـیم، واقعاً شـما در بروز این شرایط که می‌گوییـد هیچ تأثیری نداشـتید؟ البتـه می‌توانید همین حـالا هم بگویید که مشکل شما نیستید، اما بپذیرید که وجدانتان راحت نیسـت، بـه خصوص شـما کـه وقتی با خودتان خلوت می کنید مجبور می‌شوید به تمام سوال‌های ذهنی‌تان پاسخ‌های قانع کننده بدهید و این هم یکی دیگر از الطاف خداوند به شماست تا در شـرایط عصبانیـت یا هر حالـت دیگری، دست به عملی نزنید که حالا حالاها با آن درگیر باشید.

دی



سرد بودن شـما دلیل بر سرد بودن شـرایط اطراف شـما نیسـت! شما چه بخواهید و چه نخواهید گرم هستید، قصد بخشیدن و بخشـیده شـدن هم دارید، اما چیـزی به قـول خودتان بـی‌ارزش و کوچک وسـط می‌افتد و مثل همیشـه همه رشته‌ها را پنبه می‌کند. اما من یقین دارم که شـما اگر بخواهید و اگر با تمـام وجود تلاش کنید مسـایل بزرگ هم نمی‌توانند خللی در پیشـرفت کارتان وارد سازند، البته موضوع اینکه خداوند صلاح شـما را بهتر از شما می‌داند موضوع دیگری‌سـت و اعتقاد به آن بسیار دلچسب!

بهمن



یخ آب می‌شـود با وجود تمام سردی‌اش تـا پاکی و زلال بودن آب را به نمایش بگذارد، یعنی شـما می‌خواهید بگوییـد طی این همه مدت نتوانسـته‌اید بخشـی از آن زلال بودن رویایی تان را ببینید؟ من باور نمی کنم، چون شـما ثابت کرده‌اید که مثل همیشه در بهترین لحظه‌ها شگفت‌انگیزترین ایده‌ها را مطرح می کنید. حالا اگر گاهی ایده‌های شـما خریدار ندارد مشـکل از شما نیست. اعتماد کنید به خودتان و به بالهای روحتان که می‌تواند شما را تا دل آسمان‌ها ببرد!

اسفند



وقتی نوبت به نوشـتن در مورد شما می‌شود گاهی از خودم می‌پرسم چرا من این همه به روح شما احساس نزدیکی می کنم و پاسخ می‌گیرم که شما روح بلندی دارید، استوار هستید و می‌توانید تغییر دهید و تا به حال بارها این موضوع را ثابت کرده‌اید و البته گاهی هم این ماجرا با مشکلاتی همراه بوده اما همه این موارد در کنار هم نمی‌توانند ثابت کنند که شما انسانی خاص هستید، مگر اینکه به موضوعی که با بخشـش همراه اسـت و شما را آرام می‌کند بپردازید که آن هم کاری آسان نیست!

سرآشپز: محمدمهدی حسینی



بـوی مهـر، بوی مهربانـی، بوی لبخند، بوی درس و مدرسـه وشوق کودکانه در پیاده روها، بوی نمره های بیست، بوی دفتر حساب و مشق های نا تمام، بوی دوستی و محبت...

سـلام صبح که رفته بودم سـوپر مارکت، دیدم بچه ها هجوم آورده بودند واسه خریدن کیک و کلوچه.

چیزی که بیشتر تو دست بچه ها می دیدم دونات بود. تصمیم گرفتـم که به بهانه ماه مهر و بچه های عزیزمون، روش پخت دونات رو براتون بنویسم.

دونات نوعی نان به اصطلاح روغن جوش شده حلقه ای شکل است که گفته می شود به دست مهاجران انگلیسی و هلندی به آمریکا برده و در این کشور دستخوش تغییرات عمـده قرار گرفته و به شـکل امروزی در آمده اسـت. این نـان به چندین روش تهیه می شود که معروف ترین آن دونات ساده است. دونات شیری، پرتقالی و سیب زمینی از انواع دونات می باشد.

از آنجایی که این روزها دونات طرفداران زیادی بین کودکان و نوجوانان دارد، بهتر که از خود کودکان در مراحل آماده سازی دونات کمک بگیریم.



دونات

مواد لازم:

آرد گندم: ۴ پیمانه یا ۵۰۰ گرم
تخم مرغ: ۲ عدد
کره نرم شده: ۵۰ گرم
بیکینگ پودر: ۱ قاشق مرباخوری
شکر: ۸۰ تا ۱۰۰ گرم
دارچین و جوز: از هر کدام اندکی
روغن: به میزان لازم (روغن کنجد بهتر است)
نمک: $\frac{1}{4}$ قاشق چایخوری

طرز تهیه:

ابتدا در ظرفی تخم مرغ ها را شکسـته و با نمک و بیکینگ پودر مخلوط می کنیم. شکر را در کمی آب حل کرده و با کره نرم شده به تخم مرغ اضافه می کنیم و با هم زن خوب مخلوطشان می کنیم.

آرد الک شده را کم کم به مایه اضافه کرده و چنگ می زنیـم. در همیـن هنگام جـوز و دارچین را به خمیر اضافـه کرده و آن ها را با هم خـوب مخلوط می کنیم. خمیـر باید به قدری ورز داده شـود که کاملا لطیف و یکدست شده و به دست هم نچسبد.

بـرای ورز دادن بهتر خمیـر، روی تخته کمی آرد می پاشیم وحـدود ۱۰ دقیقـه خمیـر را کامـلا ورز می دهیم. خمیر را چانه کرده و در کاسه گذاشته، روی آن را می پوشانیم و ۲ ساعت در دردمای خنک محیط قـرار می دهیـم. (می توان داخل یخچـال هم خمیر را قـرار داد.) در طول این مـدت می توان خمیر را ۲ تا ۳ بار ورز داد.

خمیر اسـتراحت داده شـده را روی تخته کار پهن کرده و با دست یا به کمک وردنه آن را باز می کنیم. قطر خمیر پهن شـده نباید زیاد باشد. (پهنای خمیر به قطر تقریبی ۲ تیغه کارد آشپزخانه که باشد خوب است)

حـالا با قالبهای مخصـوص دونات، خمیر را قالب می زنیم. اگر قالب ندارید از یک لیوان و یک اسـتکان استفاده می کنیم.

ابتـدا با لیوان خمیر را برش زده و سـپس با دهانه استکان، روی برش های لیوان قرار می دهیم و وسط هر قرص خمیر را در می آوریم. قسمت های داخلی خمیر را دوبـاره با هم مخلوط کـرده و ورز می دهیم و بعد از پهن کردن دوباره قالب می زنیم.

برشـهای دونـات را در یک سـینی چـرب قرار می دهیم.

تابه یا قابلمه گودی را انتخاب کرده و روغن داخل آن می ریزیم. حرارت را متوسـط کـرده و بعد از داغ شـدن روغن دونات ها را یکـی یکی در ظرف انداخته و دقت می کنیم که تمام سـطح دونات در روغن قرار بگیرد. تقریبا ۲ تا ۳ دقیقه طول می کشد که رنگ دونات طلایی و سرخ شود. دونات ها را روی توری فلزی قرار می دهیم تا روغن آن گرفته و کمی خنک شـوند. حالا آنها را روی کاغذ مخصوص شیرینی چیده و کمی پودر شکر روی آن می پاشیم.

از پودر کاکائو، پسـته و یا گـردو نیز جهت تزیین دونات می توان استفاده کرد.

از شـیر می توانید به جـای آب در مراحل ابتدایی آماده سازی استفاده کنید.

بهتر است تخم مرغ را نیم ساعت زودتر از یخچال در آورده و در دمـای محیط قرار دهید. بهتر اسـت از شیر کم چرب، جوشیده شده و ولرم استفاده کنید. گفته می شـود که از پودر خمیر ترش به جای بیکینگ پودر می توان استفاده کرد.

اینجوری دونات سالم و مقوی تره.

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: کریم ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک - تولد - تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

❋مادر و پدر عزیزم، می‌دانیم با سختی‌های تمام دارید می گویید آشیانه‌ای بسازید برای راحتی فرزندانتان، از زحماتتان متشکریم و بهترین‌ها را برای شما آرزومندیم
دختران شما سارا، سونا و پسرتان علی رضایی

❋آبجی سونا و داداش علی و مهدی و حسین و خواهر عزیزم، تقدیم به بهترین‌های زندگیم که همیشه در لحظه‌لحظه من، مثل زندگی، مثل نفس حضوری سبز دارید ای همیشه جاری در قلب من، دوستتان دارم.
سارا رضایی ـ بجنورد

❋عزت‌الله(فرزاد) عزیزم، زیباترین احساساتم را با عشق نثار تو خواهم کرد و منتظر برگشتت هستم. تنهایم مگذار که دیوانه‌وار دوستت دارم **سارا رضایی ـ بجنورد**

❋سحر خوب و مهربانم، همیشه از خدا می‌خواهم آنچه که شایسته توست به تو بدهد نه آنچه آرزو داری، زیرا گاهی آرزوی تو کوچک است و شایستگی تو بسیار، تولدت مبارک **دوستت نرگس فلاحی**

❋محمدرضا جان، پاکترین هوای دنیا متعلق به لحظه‌ای است که دلمان هوای همدیگر را می کند، ۱۷ مهر سالگرد ازدواجمان مبارک **همسرت شهره فلاحی**

❋مینای مهربان، همسر خوبم، دوازده مهر چهارمین سالروز پیوند قلبهایمان مبارک عزیزم! خیلی خیلی دوستت دارم **همسرت میرعلی کیامهر ـ مسجدسلیمان**

❋همسر خوبم، فرزانه جان، تو بهترین هدیه خداوند برایم هستی، عزیزم تا ابد دوستت دارم و از خدای بزرگ آرزوی سلامتیت را خواستارم.
علی بهرامی ـ تهران

❋نوه عزیزم، آرتا جان، اولین قدم‌های کودکانه‌ات را به مهد علم و دانش تبریک می گوییم، امیدواریم که همیشه سربلند و پیروز باشی
آقاجون سید مهدی ناصرنژاد و مادرجون مه‌لقا شیدایی ـ آمل

❋همسر عزیزم، پیام جان، عشق را با تو تجربه کردم محبت را در قلب تو یافتم، ۱۵ مهر سالروز تولدت مبارک **همسر و دخترت، مژده و صنم ابراهیم پور ـ کرج**

❋پیام جان، ۱۵ مهر سالروز تولدت را صمیمانه تبریک می گوییم.
پدر و مادرت، سراج‌الدین و راحله ابراهیم پور ـ کرج

❋هادی عزیزم، نمی‌دانم که دانستی دلیل گریه‌هایم را، نمی‌دانم که حس کردی سکوتم را، ولی دانم که می‌دانی من عاشق بودم و هستم وجود ساده‌ات بوده که من اینگونه دل بستم عزیزم، همیشه عشق من هستی و خواهی بود، تولدت مبارک
همسرت نازنین احمدیان ـ تهران

❋مریم جان، زن داداش عزیزم، لحظه تولد تو شروع پرواز است برای پرستوها و خاطره ماندنی برای تمام آسمان‌ها، عزیزم تولدت مبارک
مهناز علیخانی ـ تهران

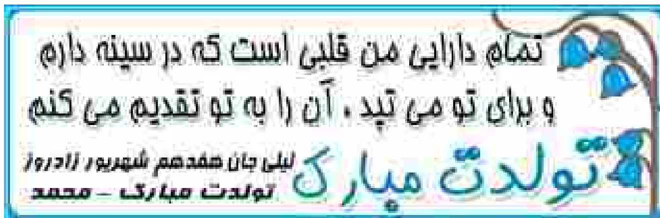
❋رسول جان، برادر عزیزم، امیدوارم درخت زندگیت همچنان سایه گستر خانواده باشد، دهم مهر میلاد پربرکتت فرخنده باد **خواهرت مهناز علیخانی ـ تهران**

❋مادر عزیزم و پدر مهربانم، تمام گلهای قشنگ دنیا تقدیم به شما به پاس تمام خوبی‌ها و گذشت‌هایتان دوستتان می‌دارم **دخترتان مهناز علیخانی ـ تهران**

❋نیلی جان، همسر خوبم، دهم مهر سالروز پیوند قلبهایمان به تو همسر و مادر مهربان و نمونه تبریک می گویم، دوستت دارم **همسرت میرشاد رضوی ـ آبادان**

❋حمیدم، نهم مهر، روز جشن و پایکوبی، روز به یادماندنی را به شما پدر نمونه و همسر زحمتکش تبریک گفته، آرزوی همیشگی من سلامتی وجود شماست
همسرت ریحانه کاشی پور ـ کاشان

❋آقاجعفر، برادر گلم، تمام زحماتت نسبت به خواهرت را که همیشه به یادت هست فراموش نکرده و از شما برادر مهربان تشکر می کنم
خواهر کوچکت، لیلا احمدی نژاد ـ سمنان



❋پسر عزیزمان، فرهاد اسکندانی، قبولی شما را در آزمون ورودی دانشگاه امام رضا(ع) در رشته نرم‌افزار کامپیوتر تبریک گفته، از درگاه خداوند متعال برایت آرزوی سلامتی و موفقیت داریم.
پدر و مادر و خواهرت (اسکندانی، رستگار مقدم، دایی‌ها و خاله‌هایت)

❋پسر عزیزمان، پیمان رستگار مقدم، قبولی شما را در آزمون ورودی دانشگاه آزاد مشهد در رشته معماری تبریک گفته از درگاه ایزد متعال برایت آرزوی سلامتی و موفقیت مسئلت می کنیم
پدر و مادر و خواهرت رستگار مقدم دهقان، عموها و عمه‌هایت

❋آقای عباس اصغری، عضو محترم هیأت مدیره کانون بازنشستگان بانک، بدین وسیله از تلاش و کوشش ثمربخش شما که در راه احقاق حقوق حقه بازنشستگان صورت می گیرد، کمال تشکر را داریم **حبیب کریمی ـ تهران**

❋ایلماه، عزیز، روزی که به دنیا آمدی هرگز نمی‌دانستی زمانی خواهد رسید که آرامش‌بخش روح و روان کسانی می‌شوی که با بودن تو دنیا برایشان زیباتر است، بهار زندگی ما، تولدت مبارک **پدرت جلیل غراوی ـ گنبد کاووس**

❋سولماز عزیزم، با ما بمان که بودنت تنها بهانه بودنمان است، وجودت آرامش قلبم و عشقت دلیل نفس‌هایم، روز میلادت مبارک باد
همسرت جلیل غراوی ـ گنبد کاووس

❋متین جان، ماه میلادت ماه مهربانی است، پانزده مهر روز چشم گشودنت به جهان هستی مبارک **عمو رضا و زن عمو نیلوفر شعبانپور ـ بابل**

❋هاشم خوبم، ای تکیه گاه زندگیم، ۱۸ سال از پیوند ما می گذرد و من هر روز خدا را شکر می کنم که همسری چون تو دارم **مریم فلاح ـ مشهد**

❋پدر و مادر عزیزم، هجدهمین سالروز ازدواجتان را تبریک می گویم، دوستتان دارم. **پسرتان مبین سیدان ـ مشهد**

❋نی نا عزیز دختر گلم، ۱۶ مهر چهاردهمین سالروز تولدت را با ۱۴ هزار شاخه گل رز جشن می گیریم. عزیزم تولدت مبارک
پدر محمد و مادرت زینب پورقربان

❋آقای محمد احسانی و خانم قاسمیان، پیوندتان مبارک، امیدواریم در کنار هم زندگی خوب و همراه با عشق و محبت و صفا و شادکامی داشته باشید.
حسین بخشی - اصفهان

❋سید جواد عزیز برادر خوبم، قدم نورسیده‌تان (امیر کوچولو) را به شما و همسر گرامیت، عروس نازمان (سهیلا جان) مبارک باد می گوییم.
خواهرت زهرا و برادرانت رضا و رحمان فلاح‌دوست - زنجان

❋سودابه مهربان همسر خوبم، یازده مهر دومین سالروز پیوند قلبهایمان را به شما گلم تبریک می گویم. از خدای بزرگ سپاسگزارم که چنین همسری مهربان به من هدیه کرد **همسرت نصرت پور صدیق - ساری**

❋آقاجلال گل، رها نشوم به فکرت تا که جان دارم همیشه به یادت هستم، تولدت مبارک **پدر و مادرت - اکبر خیری و فریبا یادآوری**

❋مریم جان دخترم، با آمدنت در فصل خزان، سومین فصل عمرم را بهار و آرزوی داشتن‌ها را به بودن تبدیل کردی، تولدت مبارک
پدر و مادرت اکبر خیری و فریبا یادآوری

❋محمد جان، بهانه زندگی، آرزو می کنم فروافتادن هر برگ آمینی باشد برای آرزوهای قشنگت ۱۳ مهر تولدت مبارک **همسرت میترا ملکی - تهران**

❋همسر عزیزم منصوره جان، لبخند زدی به آسمان آبی شد، شبهای قشنگ ماه تولدت مهتابی شد، پروانه پس از تولد زیبایت، تا آخر عمر غرق بی‌تابی شد. تولدت مبارک. **همسرت محسن کریمی - تهران**

از همان دوران کودکی به هوش باش، چه هر چیز که در آن ایام در ذهن رسوخ کند، بیرون نمی‌رود ● فیثاغورث

نقاشی‌های شما


عباس خنافره ۱۰ساله از اهواز


امیرمحمد علیار


ماهان حیدری ۷ساله


ابوالفضل بابایی ۶ساله


فاطمه احمدیان ۹ساله


امیرعلی کمالی خو ۶ساله


نگین علیار


مهرشاد علیار ۸ساله


سوگند فخاریان ۱۰ساله


هاجر رستمی ۱۰ساله


پانیذ مظفری ۶ساله


امیرمهدی ایمانی ۹ساله


مائده فقیهی ۵/۵ساله از جهرم


ایمان هاشمی





